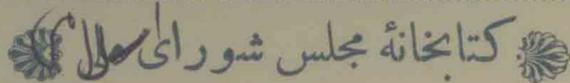


خانہ  
شورای  
امی

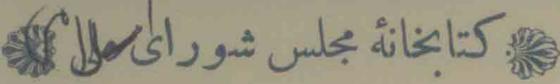
۵۳۳

		
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	نقصات در روز دوم دریا	شماره ثبت کتاب
مؤلف		۵۱۹۷۲
موضوع		

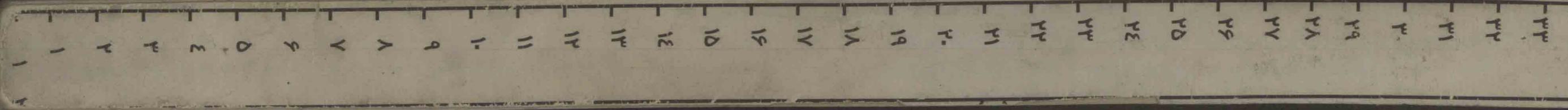
	۴
۳۹۲	

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸

۵۳۳

 کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	شماره ثبت کتاب	
نور چشمه در روز دود در دنیا		۵۱۹۷۲
مؤلف		
موضوع		

	۴
۳۹۲	



نوشته در روز دوشنبه  
کتابه فردی

کتابخانه



بسم الله تعالی شاهان عزیز

کتاب

سفر هشتم در روزه دوشنبه

ترجمه و تالیف میرزا محمد حسین خان ذکاء الملک متخلص بفروغی

مخصوص شرکت طبع کتب

فی شهر رجب ۱۳۱۶ هجری

ایتیل ترکه

بسمه تبارک و تعالی

کتاب

سفر هشتم در وزه و دور دنیا

در عهد دولت و سلطنت علیحضرت قوشوکت اقدس بمایون

شاهنشاه حجه معارف پناه پادشاه کار آگاه معدلت و ستکار

السلطان ابن السلطان ابن السلطان مظفرالدین شاه

خلد الله ملکه و سلطان ترجمه و طبع شد فی شهر رجب سنه

هزار و سیصد و شانزده هجری

ایتیل ترکی

مخصوص شرکت طبع کتب

سفر هشتم در وزه و دور دنیا

بسم الله الرحمن الرحیم

سفر دور دنیا و سیاحت قطار عالم کسی را بکار آید که دید بهصیرت کشاید و سیر صنایع ماری تعالی نماید و هر جا در یکی از این  
کارخانه ابراج و نوادر نو آورده رسته اختراع دید مبدع چون چند مختص عمل و مانند آنرا از صمیم قلب ستاید  
آثار بزرگی و عظمت آفریننده بسیند و بفروغی و بسنگی که آفریده را در خور است گراید و حاصل آنکه در توس صد و دوازده  
و خط و باب و ایاب و باطن و مراحل و منازل و شناسائی طرق و شوارع و کده شستن از براری و بحار و عبور او در آنها  
بر معرفت ایقان خویش آفراید پیران پاک از ستاد و کان بزندان و اند و فسان ایشان را بر سر و چشم نهاد  
بطوع و رغبت خواند خاصه خاتم پیغمبران رسول گزیده و نبی اکرم اول و آخر مبعوثین اشرف اقدم مرسلین حضرت سید  
انبیاء و سنده ضیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و پیروی آمده و جانشینان آنحضرت از فرمایش شمار و در هر یک  
از آن انوار مقدسه بجان دولت و دست ابرو همه را بنجوم سما هدایت گوید و پامی ارادت و صدق او مهر و ولای ایشان  
سپارد بر خاک در رسم ان میرو نماید روسایده و سپه و سپه جبین آراید  
از مهر علی و یازده فرزندش با شمس و قمر برابری بنماید  
با بچه سخن از سفر دور دنیا است و نظر در وقایع و درجات دنی و اعلی و همانا که صاحب نظران اینک میآید و مولانا

قدنس تیره میفرماید که درم خلع و مبارایر و بد مبین ذکر بخارا میرود و مسلم است که آکابی از حال اقصی بلاد و عواید  
 عبار و آداب و رسوم قبایل و عسایر و قوانین احکام ادیان و مذاهب و درک انحصار بر ناحیه و فهم عسایر هر قوم و سبب  
 و مشایخه مکتوبات و آثار و ملاحظه دیدن امصار مساحت بر مساحت از نزدیک دور و تماشای کاخهای عالی و قصور و خانه های  
 خراب و معمور مسافرت در محیطهای تواج و آبهای صلب و اجاج مرور بر خوشی و تمتع در عبور از میان دستهای  
 صحرانگردد و شمس نشینای ساکن ملاقات با شوب و قبایل و تقصام در خطرهای نایل دیدن در محاسن و مکارم اخلاق  
 و فضایل و ذوال اجاب و شنیدن غث و سین و صدق و کذب اخبار بر جانب تباین اخبار تناقض آرا اختلاف  
 شارب افتراق مناهل کثف جمولات و درک معقولات هر چه باشد وین آدمی دوست و بد و سایر بر ابر طبق فلان  
 نهد دست صاحبان استند او در نهاد و دراز نماید و در تصرف و نقل ابروی اهل معنی باز و منافع منفرات کثیر از کفر و فریب  
 و فواید آنرا باز نموده اند و ما را حاجتی بکسر آن نیست چیزی که گفتنی است نیست که در چند قرن پیش برای منم و در پیش  
 نمرود و ریشا مشکل بلکه محال بود و اندیشه آن فقط پندار خیال نمود و اما از سعادتها که این دور شامل است مردم نمیدانند  
 حاصل می کنند گشتن و در زمین مسافرت از لندن و پاریس تا این چنین تا بی آب خوردن است و چه بابد و دست بردن و کمال  
 یکنجی آمدت این تفتیح و تفنن نیز دیدن و محنت آن شدی در فکرها در راه آهن و سنجین بخار چنان در صحای  
 و بخار و دود و از مغرب مشرق و دند که گویا در بساط سلیمان جاودا زید با پای اندیشه راه میسپارند و هر کس با جاز و دودی  
 و کاسک آتشی نمر کرده و اندک کار از چه فرار است و مسافرتی چنین آسان با دشوار است باری نعم کارنده بر آدمی که نخواهد  
 دوره دور کرده ارض گرد و در ظرف ستاره بر احوال بخار تواند و در هیچ جا در خانه و ایم نامه که در تعیین است احتیاط کردم  
 و آنچه اشکال و ایراد ممکن است همه را بخاطر آوردم و گزیده تفسیر تالی سال قبل که در مایل حرکت تکمیل حال نبود نویسنده گاه  
 فرانسه و اول فرین سفر دور و نیار در هشتاد و روز نوشته و علامه بدخواه شرح آن با کلماته و از آنوقت تا کنون با  
 ساختن شوابع و اتصال طرق مصلی تغییر کرده و راهها نزدیک شده و من بنده چندی قبل فصلی در بناب در روزنامه تربیت  
 نوشته ام که عین آن از قرار ذیل است  
 سابقاً از **دول و دین** مستفاد شهور سنوی در این اوراق فکری کرده ایم و عالمان استخارجه و اندکی

از مؤلفات فاضل مشارالیه کتابی است موسوم بنهر هشتاد و نوزده در روز و نیا و در آن تالیف فیف آن مرد خیر بصیر برای  
 بدست بر روان داده و مستی بر سر طالبان شرف نهاده و عجب نیست که بیست سال قبل اصحاب تل و عقد می گفتند حال  
 است انسان در ظرف مدت هشتاد و روز بتواند دور دنیا بگردد و دریا نوردان نامی تصور نمیکردند و در کمتر از یکسال اینکار صورت  
 پذیرد و سپید کشور گیر علم این حسن حسین از دور بگیسه و توشو قیامی **دول و دین** از مؤلف خیالات شاعری  
 می افکاشد و مخنص حرف می نهد استند بی عجب این است که در این بیست سال آخر کار نرتقی با بخار رسیده که عمل عالم از چنان  
 شاعر گذشته و اندیشه عین و صول گشته و اکنون اگر مسافری سریع اشیر از نقطه عازم شود در کمتر از هشتاد و نوزده روز که تیر  
 دو ماه باشد دور کرده میگردد بلکه بعد از تمام شدن راه آهن ما و راهی سیبری مدت نزدیک نیمی میرسد یعنی درسی و سه  
 سی و چهار روز بتوانیم دور ستاره مسکونه خویش بگردیم و آن کار یکساله را یکماه از عهد بر آیم و مشایخ سیر ایل و قوف با تمام  
 نه ایستاده میگردیم ما برای العین می بینیم روز بروز بر سرعت سفین بخاری را بهای آسنی میافزاید و از روی حساب  
 عقل متمدن داریم که پس از چند سال سیاحت در کمتر از بیست و پنج روز دور کرده را می نماید و سیاحت نماید و بعلم یقین میدانیم  
 فرزندان ما در اول محرم که بار سفر بندیم به سوز بطنی باده صفر مانده یک ایره عظیمه نمی کرده و با آن سهولت بسیر دور دنیا  
 فایز شویم که ما حالا از اندرون خود به بیرون میرویم و تفنن بر اقل مکان میکنیم انستی  
 از سطور مطور چیزی نداشتیم از جمله معلوم شد **دول و دین** کتابی تالیف کرده و آن شرح نهر هشتاد و نوزده در روز و نیا  
 میباشد کتاب فزونی بخاری است شیرین و داستانی زیاده از حد و کوش و جاذب و رنگین آمیخته بمسائل معتدله جغرافیایی و معرفت کتب  
 و بلاد و اقایم اروپائی و آسیائی و امریکائی بعلاوه مصنف و اشتمد آن در اوراق سانه خود نقشه کالی از بهت و غیرت و سنجی  
 و درستی و بد نظری و عالی که می قدرت و مروت و اخلاق حمیده و صفات خرد را ندان کردن فکاران و ابطال و سیاسی  
 و توطیة فکاران کشیده و این همه را برای بر صاحب دیده و محتم ساخته و پرده از روی شهادت معنی برانده اخته ملت  
 فرانسه و انبای وطن او به بیست و نوزده و خود را با انصاف و محنت آرایند و متخلل بان اخلاق نمایند و در واکه مادر  
 این کارند داریم و قوی بان مطالب قلم نمیکند از برادران مادر مخاک جمل و جنون جان میدهند و ما بفضلت خفته از گفتن  
 پنج گفته و اگر چیزی هم گویم تقصیر و از روی مبدت است به حسن تمجیدت و حجاز جان کلام خیر بر دنیا چون در حلی

بجائی نداشت و بی اثر حقیقت آنگاه اشتیاق را که در قیام و راه خلاصت بر حق و بر حق قدیم آه آه  
 من برخی اصحاب در که مرض باران اورا محض ساخته و از پانده اخته باشد و از کستن این شیرازه اورا ق وجودش بی  
 اختیار از یکدیگر باشد و پس چون آهمن تفت گشته و از سردی و تنگی اصحاب سخته و برشته که بجای است بهت نیست بلکه  
 اعلیٰ یا که بیشتر است

سخن بسیار است و موقع اظهار نیست برای آنکه دست پر کردن این جای خالی زینم و فضا که از متولد حرکت مذبح باشد  
 دست و پائی کنیم این بند بجائی محمد حسین اصفهانی عقب و کار الملک متخلص بر دخی مستوفی اول یوان اعلیٰ و قد الله تعالی  
 لایحی برضی کتاب نمره شتاد و روزه و ذول و ذن را بر جودش نمودم و از توضیح آنچه لازم بود بر آن افزودم  
 و چون نیک در آن نظر کردم دیدم آینه جمال و کمال اخلاق و عادات و رسوم و محتشات هم عالی و محامد متناهی و بیجا  
 گریانه و خواجه بزرگ امجد کانی امیر بخیر اکرم و وزیر اقدم که یم نقاد و آل ابراهیم قائم مقام کور و تسنیم صاحب ری و عالم  
 و اهب عطایا و مواهب مالک منافع و مناقب کچ ایام و اراعل دخل محتاج و عامل کف و دانشندان و ملا و مرجع افاضل آ  
 الوزر او صدر القصد و رجناب متطلب منعم منظم میر اعلیٰ صفر خان صدر عظم ضاعف الله تعالی اجلاله و قباله میباشد  
 بر این کتاب انعام مبارک و نوشیح نمودم و به سلی بر قدر و قیمت آن افزودم تا ملازمان آنحضرت میل و رغبت این نوشته را  
 بخوانند و قدر آنرا بدستی بدانند

باید و انت سافری که ذول و ذن شرح سفر و در نیای اورا داشته فیلا سفک نام داشته از انالی نکلین بود  
 و ملازم او پارسی و موسوم پانسپاد و قی میباشد و پانسپاد و نو نفرانه کلیدی را کونید که چندین قفل را باز کند چون  
 پانسپاد و نو چنانکه باید از عمده کارهای مختلف بر میآید و دارای این لقب شده و کتاب مثل برسی هفت فصل است

فصل اول  
 در شمه از حالات فیلا سفک و قبول کردن وی پانسپاد را

به نوکری

در سال هزار و هشتصد و هشتاد و دو میلادی شخصی فیلا سفک نام در لندن در خانه از خانه های کوچکی ساویل دژ

سکن بود این خانه که نمره آن هفت میباشد چون در شمه هزار و هشتصد و چهارده شهر بدان نام از شمشیر آن زمان در آن  
 در گذشته شهرتی یافت و فیلا سفک که در این سرانده کانی میکند کی از اجزای انجمن ترقی لندن است اینم در مظهره گاهی  
 میکند که اسباب ملاحظه و تعجب باشد اما وضعی مخصوص و بسکی غریب دارد که احدی را با او شباهت نیست  
 فیلا سفک از تراویکی از وزر او خطبای نامی نکلین است از بزرگان بشمار میآید کسی بی باعمال او نمیداند و اگر نظر  
 زیاده از حد او نبود و از رنج زاده های آراسته نکلین محسوب نمیدانند و گری از او بمیان نیاید

مردم میکنند فیلا سفک شبیه بیرون شاعر مشهور نکلین است مقصود کونیدگان سر فیلا سفک است بی  
 وی چه پای بیرون مثل بوده در هر حال و امن این مرد پاک و غمخس در کار با جرم استعانتش بکمال و از موافقت در عا  
 آتی غفلت میکند و در سر روی تخی را جایز نمیدانست بچگونه اعراض نفسانی از قبیل سیجان جوش و فردوش و جد و عن تغییر  
 شتاب عارض او نمیشد تمام اوقات عمرش بیک نوح و بارامی میگذشت ممکن بود هزار سال عمر کند و پیر نشود بی بر بی  
 بود ریش و سیل در فیلا سفک صرف نکلین بود اما احتمال میرود در لندن متولد نشده باشد بر کز کسی اورا در  
 دولت در صراحتخانه و ادارا المعامله های شهنشیده در کلر کاههای لندن سفینه یافت نمیشد که فیلا سفک تجمیر  
 آن پرداخته باشد مختصر محقق در مجلسی انجمنی مجلسی اداره و ایره دار السنونی دار انصنایمی عدالتخانه در بار سلطنتی محضر  
 صد ارتق حوزة حکومتی جمعیتی جاعتی این غیب آده نکلین حاضر شده و در جانی که کور احدی سخنی از او شنیده فیلا سفک  
 بچگونه کاری سفلی حرفه قیام منبسی داشت فقط از اجزای ترقی لندن بود همین و بس

بچگونگی را معرفت درستی بکمال فیلا سفک نیست با وجود این باید دانست چگونه این شخص را انجمن ترقی لندن بصفتی قبول کرد  
 و داخل چنین حوزة معتبری شده بی فیلا سفک از آنجمله باین تبه نایل گردیده که پیش بکشد و سه برادر از تجارت معتبر لندن  
 سرمایه و اعتباری داشته و آنها اورا با انجمن مزبور شناسانید و نیز برات و حواله اورا بمجلس ثویت میکشند و خواه از کار سازی  
 نموده اند

از اینهار فیلا سفک مرد متمولی بوده اما این قول از کجا تحصیل نموده خدا میداند چه مردمان با خبریم ازین فقره آگاه نیستند  
 فیلا سفک نه مصرف است نه مسکن بقا عذ فرج میکند لکن در موارد خیرات و مبرات خود داری ندارد و بدل مسناید پزدی و یا

در خوابی صد که نشسته از اسم و مستی خلاصه بیچکس کم مراد و تر از فیاضت نیست بقدر امکان کم عرف است چون نادر  
 گفتگو میکند کسی بی سبک او غیر مدد کند همه کس وضع زنده گانی او را میداند روشی تخلف ناپذیر دارد در ساعت مخصوص بخورد  
 در فلان دقیقه بخوابد وقت نقش معلوم زمان آمدنش معین تمام خیاش این است که بر نظم اعمال خود بنشیند  
 ایام سفر فیاضت سفر کرده است احتمال میرود زیرا که بیچکس تهر از معرفت باحوال اقطار این کرده اند و از اقصی بلاد  
 عالم اورا اطلاعات کامل است گاهی که مسافرت در بعضی نقاط کم و ناپدید میشوند و در آنجمن ترقی ذکر آنها میان میاید  
 کسی جز می میکوبد فیاضت اهل انجمن را از اشتباه پروان آورده مختصر و مفید میگوید و نشان میدهد که آنها باید در فلان  
 محل مانده یا مرده باشند بعد از کشف حال کشندگان معلوم میشود که این مرد درست گفته و حدش صائب بوده مثل منت  
 که مکرر در آن نقطه سیاحت نموده البته چنین شخصی بنظر میاید که خیلی سفر کرده باشد و اگر با سفر ترقی بر سر وقت یعنی معلوم و گاهی  
 این راه پیوده است

آنچه معین بود فیاضت که از لندن بیرون ترقی در روز در انجمن ترقی حاضر شده و آنجا که فی الجمله  
 معرفتی بحال او دادند شهادت میدهند که خبر در راهی که با من منسزل او و انجمن ترقی بود است در هیچ جا او را ندیده اند شکی نیست  
 وی منصر است بخاندن و زمانه و یک نوع بازی کجبه که مثل شطرنج در آن بر سکونت و طبیعت و موافق و درین قضا  
 غالبی بود اما آنچه میسر و مصرف خود نمیرساند بلکه برای اعمال خیر جمع میکند و غرض اصلی او برود و باخت نیست و فیاضت  
 و رفع مشکلات نماید با مواعظ کثی میکرد و چون میگردست و پای خود را خسته کند و از محلی که دارد جا بجاشود و اینکار با وفا  
 و طایفه او سازگار است فیاضت زن و فرزندان در مدی مجرب است پروا دارد و او را هم کسی ندیده و این از نوادها باشد  
 یکدو تنها در خانه ساویل و بسرمی بر بیچکس دارد منزل و بنشیند و از آن سراسر اهل کفر کوی میان نیست کفر نوکر برای حد  
 او کافیست شام و نهار خود را در وقت معین در اطاق مشخص روی نیز مخصوص بدون یک ثانیه دیر زود در او راه انجمن ترقی  
 میخورد و دیده نشده از خوشبختی یکانه احدی ادعوت نماید بمنزل نماید مگر برای خواب این حرکت او نیز دقیقه پس از  
 انجمن ترقی لندن اطاقهای راحت برای اخراجی خود ترتیب داده اما فیاضت هرگز قدم در آنها نمیگذارد از بیت و چها  
 ساعت شبانه روز و ساعت در منزل خود میگذرد در نیت یا خواب است یا مشغول اصلاح کردن درخت پرشیدن

و اگر بخوابد قدم زنده و راه رود آن نیز یک شوش است و در تاملاری است که باخته های منت فخرش شده یا در رواق  
 مدوری است که گنبدی قرین شیشه ای رنگ دارد و آن گنبد بر روی میت ستون سنگ سماق که آنها را بطرف بعضی تجار بی  
 یونان تراشیده اند زده شده شام و نهار او در آشپزخانه انجمن نخچیه و قیاسی شود شربخانه و انبار آذوقه سرد است و با  
 و قوه خانه و آباد خانه او همه همان است که در انجمن است اسباب سفره او در آنجا مرتب میشود کارکنان آن اداره کرده اند  
 مقولی میباشد و لباسهای سیاه پوشیده و تحت کفشهای آنها از بافته های شنی است در راه رفتن صدانه از دست  
 او را میکنند از پارچه های سفید بسیار ممتاز سانس سفره روی نیز برای او کشیده و در طرف چینی مخصوص برای او غذا  
 میآورند و شربتهای مطیب و را در بطورهای گنبد انجمن نزد او حاضر می سازند و با نجهای دریاچه های نیکی دنیا که ضمیر کفر  
 با نجا دارد شده و خنک و گوار است

اگر بر کس چنین زندگی کند زندگانی او از قاعده خارج است پس در بقاعه کباب هم وضع های خوش باید باشد خانه کوچک  
 ساویل رود و در آن میگذرد تجلی خاوری داشته باشد آسایشگاه بسیار خوبست و وضع تخلف ناپذیر ساکن آن رحمت نوکرا  
 خیلی کم میکند چه یک است فیاضت میخواهد یک نفر نوکر او در خانه از نظم و ترتیب معین تجاوزه کند شکار روز و نیم ماه کثیر  
 است و خبر فارسی نوکر فیاضت آب شیش شویی برای آقای خود آورده مقرر است که حرارت این آب از روی  
 میزان الحراره فاهری ضبط بشود و شش درجه باشد آنی که خبر فاد منسیر امر او آورده است و چهار درجه حرارت  
 داشته همین جهت مستر فیاضت او را اخراج کرده این است میزان وقت و بار یک نمی شمارد

فیاضت چون نوکر خود خبر فارسی را جواب گفته باید دیگری را بجای او بیاورد و از نیز و کنگرژان نام فسه انوسی را  
 با معرفتی کرده اند و سر داده عقب می نبرسته او در وقت معین نزد فیاضت میاید لهذا خبر فارسی را طلب در آن  
 فرستاده است

فیاضت بر روی صندلی خود نشسته دو پای خود را مثل سربازی که بخوابد سان بد بد نزدیک بهم کند آشته و متعاش روی آن  
 پیکر است سرش بالا و ساعتی که ساعت دقیقه ثانیه روز هفت ماه سال را معین میکند نفر دارد و در ساعت یازده  
 نیم از نصف شب بر حسب عادت باید از منزل خود با انجمن ترقی برود و در اینوقت در تالار کوچکی را که در آن نشسته بود و

و غیر فاستر نوکر اخراج شده او داخل شده گفت آقا نوکر تازه حاضر است نوکر جدید که جوانی سی ساله باشد و درود فرود  
سلام میکند فیلا سنگ از وی پرسند فرانسوی بی بی و همبت جان است چون این اسم را فرانسویها از آن فقط میکنند نوکر میگوید  
بله آقا اگر خلاف ادب باشد از آن پاسبان تو چون که من از عده هر کاری بر میآیم باین لقب لقب شده ام  
ظاهر آن نوکر در دست فزاری باشم از ملازمتی چنانچه این آمده بودم و هر جا که دوش من بودم بعد در کتاب  
خانه منقله و بند باز شد و مثل منقله و بند باز می شود تقلید در میآورد و بند بازی میکردم پس از آن معلوم علم  
و تمنا سنیف شدم برای آنکه کار مفیدتری بر دارم در پاریس در اداره قلمبه چهار تبه و کالت یافتم و شرح چندین مرتبه  
بزرگ در نوشتجات من موجود است حال آنکه می شود که از فرانسه بیرون آمده ام و مقصودم آنکه در یک محل اقامت  
داشته باشم و آسوده زندگی کنم این است که حالا در انگلیس تقریباً مثل شیخه می اختیار کرده ام چون شنیدم سیو فیلا سنگ  
مرد منطقی است و در ممالک متحده در یک جا قرار گرفته هرگز جای نمی شود و خیال سفری ندارد منم که طالب آسایش و یکجا بودم  
بمخور عالی مشرف شدم باید اینکه در خدمت شما بفرماید دل بس برم از همه جا و هر چه در نظر نام حتی از همه پاسبان  
فیلا سنگ گفت بآن لقب من پاسبان تو از آنهاست که کار من میاید حالات تو را من گفته اند و من از آن غریب خودم را  
تو هم از وضع من و شریک نوکری من خبر داری پاسبان تو گفت بله آقا فیلا سنگ گفت خیلی خوب ساعت چند است  
پاسبان تو از کج حجب بغل خود ساعت نقره بزرگی در آورده گفت یازده ساعت است و دو دقیقه فیلا سنگ گفت تا سه  
نیامده اید پاسبان تو گفت امید غمناک است اما این مکن نیست منتر فیلا سنگ گفت شما چهار دقیقه دیگر کرده اید نقلی نیست  
بمقتدر میخواستم تفاوت ساعت من و تو معلوم شود پس از آن فیلا سنگ پاسبان تو گفت شما از حال که یازده ساعت است  
نه دقیقه از نصف شب و چهارشنبه دویم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و دو گذشته در خدمت نوکری من میباشید این  
گفت از جای خود برخاست کلاهش را با دست چپ برداشته سر گذاشت و مثل آدمهای متوالی که هیچ قسم حرکت در هیچ  
عضو از اعضای آنها نیست از منزل خارج شد بدون اینکه یک کلمه حرف بنده بفرماید سر هم رفت پاسبان تو تنها در خانه  
ساول تو بماند

فضل و تویم

در اینکه پاسبان تو یقین میکند آنچه را محبت عاقبت یافته است

پاسبان تو ابتدا از وضع فیلا سنگ خیلی تعجب کرده گفت آقای تازه من چند شبیه بودم نهایت که نزد مادام توئوس  
دیده ام

باید دانست آدمهای مادام توئوس مومی است آنها را طوری دست و خوب ساخته اند که فرسوق آنها با این زمین  
نقل با جان است پس در این قبیل تصاویر مومی در لندن فراوان و بسیار دیده میشود

در یک دو دقیقه که پاسبان تو با فیلا سنگ ملاقات و گفتگو در سیر سپهر پای خود او پرداخت با اندازه بصیرت خود صاحب  
اختیار آینه خویش را شناخت چنین دید و دانست که آن مرد چهل ساله است با سیاهی موی و قد بلند اندکی فریب که جان  
تاسب اندامش افزوده زلف در ریش فرمائی پیشش صاف شقیقه با خالی از چین کت چهره پیل زردی در اندامها پالیزه و  
آمار قار فیلا سنگ قمار مردمان نجیب در ستکار و اشخاص آرام و مستقیم الاطوار در زمین حرکت ساکن ماند که پاسبان تو  
کردی در این جهان دیده ایم که کار سازی هست از دانا و قوی بسیار و صد انگیخته از زمین میگویند و میکنند میافند و میفانند  
مرد کار اندک ابل گفتار و قیاد شناسان عالم برای صاحبان این صفت علاماتی نوشته و گفته اند فیلا سنگ در ارای نام اعلیاً  
بوده همه روزه کار میسکرده و هرگز داد و قال نمینمود خالی از طیش و خفت همواره بر یک قرار و حالت با چشمهای درخشان  
و اثر کان بجزکت مختصر انگلیسی تمام عیا سر تا پا طمانینه و وقار از آن جنس آدمها که در فخر و ممالک متحد ( انگلیس ) بو فوریت  
وزن مشتابه آتولیک کهنن از نقاشیهای نامی حالت آنها در آورده بای خود بخوبی ظاهر ساخته است

فیلا سنگ در اعمال مختلفه زندگی خود در اول درجه صحت بود و مثل ساعت که نیمه شب آنی تلف نمیشود فی الحقیقه خود شخص وقت  
و صحت محترم شده و این فقره از وضع دست پایش بود و آشکاری شد چه دست و پا در آن در حیوان میان حالات و صفات  
صاحب این جراح را میساید معلوم میکند که چگونه است

درستی فیلا سنگ از روی قاعده بود یعنی از در کارها افراط و تفریط داشت هرگز شتاب میکرد و در حرکت و خیر  
جایز میدانست همه وقت برای ادای تکلیف حاضر و در برداشتن یک قدم یا در حرکت دیگر صرفه را منظور میداشت مکن  
خود گامی زیاده بردارد همیشه باید راه نزدیک تر را اختیار کند یک نگاه پیوده بسقف فید از یک اشاره زیاد می نماید

مدت العمدی اور اثرا مشوش میوه مجله اوز قام دنیا کتر صندک ممکن نشد بجائی که باید برود موع رسد  
 فیلا صفت مدی مجرد بود و تنارندگانی سینود از مراد و معاشرت بکنار بدون آمد در وقت امید است امیر شرب  
 اصطکاک است و اصطکاک علت تأخیر کند خود را از هر کس دور میگردد تا دو چار اصطکاک کرد و از کار پس نغید آنا از طبق  
 به پاسپارتو که فی الحقیقه از انالی پاریس بود و مدت پنج سال در لندن کار پیشه می سینود چنین آفانی محبت و نیافت این  
 جوان از آن آدمهای کله پر باد چیس سر به او چشم سفید بود و این عیان بود بکدر عکس از پسرهای غیب شمار میاید به صاحب منط  
 و بسای فی الجمله بر جسته و مستعد درک طعم مهربانی حاضر خدمت و ملایم و دارای سری قشنگ که چون آن را شخص بر روی شایگی  
 از دوستان خود دید فرسند شود چشمهای پاسپارتو بکود و رنگ چهره با جلا و جاندار عارض باشد از فسر به که خود گونه های  
 خویش امید بد سینه فراخ قد بلند اعصاب سخت باز و روتونی که در زرشمای ایام جوانی آنرا کامل کرده و توانا بل بسیار  
 داند کی خوش اگر چهارمای قدیم کیوان هین و را بهیچده شکل ترقیب میدادند پاسپارتو مومای سر خود را به حرکت شایسته  
 میساخت

بعد از نیمه نظریا باید دید حالات و صفات پاسپارتو با فیلا صفت موافقت دارد یا نه و آن نوکر صحیح بقاعده که فیلا صفت میخواست  
 همین پاسپارتو میباشند یا خیر اگر بخوایم حساب را از دست نبریم باید بگویم نمیدانیم باید قدری صبر کرد و بعد از امتحان معلوم  
 پاسپارتو در جوانی بنا کند گفتم آدم هرزه گردی بوده و بعد از آنکه چندی دل گرفتار شده میل کرده در یکجاسته را که در بر است  
 و آسایش کند را چون از رسم و راه انگلیسها و سکون آرامی نجیب آده های این مملکت بعضی خیر باشنده برای تحصیل مال نظیرین  
 آنا تا آنوقت بخت اتفاق با او بر سر ای نموده و در جانی توانست است بر نیاید و نفاقا عرض کرده همه از راه استقامت  
 بیرون بعضی بوالهوس برخی با سبک خلاصه سیچیک موافق میل و سلیقه پاسپارتو بودند آخرین آفانی آن او موسوم بود  
 که کفر قری از اجزای پارلنت اغلب شهارا در قوه خانه های مقبره بر سر تا آنجا که دست لایق شید و آخر شب می  
 بدوشش پس بخانه میبزند و این قهره برای پاسپارتو یعنی ناگوار بود چه صاحب اختیار خود را محترم میخواست به همین ملاحظه که  
 نزد مشارالیه نصیحت میکرد که دست ازین فکارها بکنار کشد و راه الهو لیب نروید و منج انهی در سنگ زفت موعظت کرد و چا  
 پاسپارتو تبرک خدمت او گفته استغاف نمود و از منزل گرد می پرست پا و دست کشید مقارن اینحال شنیده مگر فیلا صفت

خوان ملازمی است طالب خادمی با خود گفت شخصی که اینطور در امور زندگانی رعایت نظم و ترتیب نماید نزد و باید یک شب  
 در خانه غیر خود یک روز از مقام خویش غایب نشود آفانی است که بکار من میاید بنا بر این چنانکه پیش فرشد خود را با دست نه  
 و فیلا صفت در انبوهی قبول نمود مختصر ساعت یازده و نیم بعد از نصف شب که زود پاسپارتو در خانه کوچه ساویل و تنابو  
 کند شروع به ملاحظه وضع منزل نمود و از زیر زمین با بالا خانه همه جا را دیده سرانی یافت پاک پاکیزه مرتب و منظم اسباب کار و  
 خدمت بر یک در جای خویش حاضر مانده حبه سازی تمام عیار و دستکهای با ابزار کارهای روشنی و گرمی در آن بواسطه گاز صورت  
 پذیر میگشت و عکس خوبی میگذاشت

پاسپارتو اطاق مخصوص خود را در مرتبه دوم عمارت یافته آنرا با حال خویش مناسب بدو نیک پسندید زنگهای الکتریک  
 و بعضی آن اطاق ابا اطاقهای متوسطا و طبقات اول مربوط میبود و روی بخاری آن ساخی الکتریکی بود مطابق ساعت اطاق  
 خواب فیلا صفت که هر دو در آن احدیکت نایز را میزد پاسپارتو با خود گفت

آنچه دلم در طلبش می ششتم در پس این پرده نهان بودی

نیز پاسپارتو فهرستی در بالای صفحه ساعت اطاق خود دید و آن فهرست شرح خدماتی بود و شامل تفصیل از ساعت  
 بشت بعد از نصف شب که وقت بیدار شدن فیلا صفت بود تا ساعت یازده و نیم که در آن دقیقه فیلا صفت از خانه با مخمربنی  
 میرفت و در آنجا بخوردن نهار میپرداخت اگر شرح فهرست را بخوانند بدانند از اینقرار است

- آوردن چایی بانان برشته در ساعت بشت و نیم دقیقه
- آوردن آب برای تراشیدن شیش در ساعت نوس و هفت دقیقه
- آوردن اسباب شانه کردن سر در ده ساعت بیت دقیقه کم و شش علی گفت

ازین ترتیب که شش از ساعت یازده و نیم بعد از نصف شب یعنی ساعت رفتن فیلا صفت با مخمربنی ترقی تا نصف شب که وقت  
 خواب مشارالیه باشد نیز نیمه کاره در فهرست مرتب و معین شده پاسپارتو از ملاحظه آن زیاد الوصف فرسند کرد و بدو مکرر وقت  
 در آن دیده که مطالب مخفیه مسطوره خاطر نشان می کرد و

آنا جار خانه فیلا صفت آن نیز کمال نظم را داشت هر قبایشلو را بازه مخصوص در وقت شسته و تارنج و خول و خروج آنرا ضبط

و فصل پوشیدن استعمال از امتین بوده و همین طور بود تریب با پوش از کفش و چکله و غیره با و بالجمله این خانه کوچه ساویل  
که در زمان شهر بدان معروف بواسطه عیاشی مشاریکه کسی اغتشاش بود در این وقت کمال نظم و انتظام را که بهترین وسیله  
راحت و آسایش است ظاهر نمیداد و سبب همه مشغول و معلوم نظم و تربیت اعدا و در قوم بی در این خانه از کتاب  
و کتابخانه اثری نماند و فیلاسنگ هم از بخت دست کنی نداشت چه از آن ترقی و کتابخانه در تحت اختیار او که داشته کی سخن  
کتاب و دیگرى مجمع مؤلفات احکام فضا و حقوق و طبیعت

در اطاق خواب فیلاسنگ مسندتی بود نه بزرگ نه کوچک تحت و محکم خانه اش از سرسوزاندن آن میکندشت و در  
از دست یافتن آن با یوس میکشت آخر الامر درین خانه سلاح جنگی دیده میشد آنست که شکاری خوب از تیری نه اسباب آزاری  
همه چیز میگفت این سر او ای امین است و محفوظ از نوایب و محن پاسپارتو بعد از آنکه این منزل را بتفصیل وار رسیدگی نمود  
بستهای خود را هم ساید و پشانی کشاده اش کثفت و از روی شرف کمرگفت اینجا جای من است اینجا کار من طبیعت من  
و فیلاسنگ با هم سازگار و موافق است چون نزدیک میگردد عیاشی این آقا شخصی است معتمد و در صراط استقامت  
یا اقامت معتمد اگر چه بیخ شبیه است باشد ضروری ندارد خدمت چرخ هم یکی از کارهاست بهتر از بردن بعضی بارها

فصل سیم

در صحبتی که سبب سفر هشتاد و روزه فیلاسنگ و خروج و رحمت زیاد او میگردد  
بزرگتر فیلاسنگ چنانکه در آخر فصل اول ذکر شد در ساعت یازده و نیم بعد از نصف شب از خانه کوچه ساویل و پروند آمده پس از آنکه  
پانصد و پنجاه و پنج و فیه پای راست خود را برداشته جلوی پای چپ گذاشت پانصد و هفتاد و شش متی پای چپ پایش از پای راست  
با بخت ترقی رسیده آن بنامت و بیس که کمر از شش کرد و در بعضی ساعت آن رسیده  
فیلاسنگ در داخل اطاق نمره خانه شده برای خودون نهار سر نیز معمولی خود قرار گرفت اطاق فرور نیز پنجه داشت که در میان  
با صفائی باز شد لکن در آن وقت بواسطه فصل یازده و اوق اشجار بزرگت بر حضری بود و با دخران در بوستان کیمیاگری نمود اما  
خدای فیلاسنگ در این ایام عبارتست از یک خراک حاضری یک نامی آب نیمه از کبابی سرخ شده از گوشت گاو و بادو  
و غیره وانی انباشته بساده بر او اس و قدری کونور کنگی سبز و پارچه فیروزه و پیر بلوا و چند خنجان جای اعلا که مخصوصا برای صرف از آن ترقی

نندن عمل بینمایند

چهل و هفت دقیقه از ظهر گذشته فیلاسنگ از سر نیز بر خاسته بطرف اطاق بزرگ رفت آن تالاری است اسباب تجمل ترین صنایع  
تقاشی اعلا که در چهارچوبها و قابهای گرانبها که داشته اند در این تالاری از آن سخن یک طهارت و زانند تا باینکه فیلاسنگ در آن وقت  
روزنامه را بسوزنیده بود و در بخت زاده مشغول بود آن نماند و چنان سرعت و مهارت نگار میکرد که معلوم نبود ویری از رحمت  
کشید تا باین راحت رسیده مطالعه جریده فرورده تا سه ساعت و چهل دقیقه بعد از ظهر فیلاسنگ اسرگرم داشت نگاه نوبت خواند  
روزنامه استخوان آرد شده و تا آنرا نیز قرائت نمود و وقت شام بود شام را هم بتفصیل نهاده و در آن یک کباب و یک خوراک علاوه داشت  
خلاصه در ساعت پنج و چهل دقیقه بخت زاده دوباره اطاق بزرگت بخواند جریده و ماد نینک گو نیکل پخت پس از نیم  
ساعت بعضی از اجزای آن سخن ترقی داخل اطاق شده بطرف بخاری که در حال سنگ در آن میبخت نزدیک شدند این سخن  
جریمهای تمار فیلاسنگ بودند و همه مانده او در بازی کتبه با هر دو در اینکار هر بیس و اسامی ایشان از این امر میباشند

(آندرو استوارت مهندس) (جان سولیوان صفا) (ساموئل فالانتین صفا)

(تاس فلانگان ابجوساز) (گتیه دالف) و این آخری کی از میرهای بانک انگلیس بود شخص بود  
همه از معتبرین و متمولین محترم شهر شمار میآید حتی در آن سخن ترقی که وجود اعیان ارباب حرف و صنایع و مردمان و قلمند در آن  
سمت عضویت داشته و خاصه بعد از شستن تاس فلانگان وی خود را بطرف رائف کرده سؤال نموده گفت خوب کارزدی بانک  
بکار رسید آندرو استوارت در جواب گفت همچنان مبلغ را باینکه گفت گتیه دالف گفت عقیده من غیر از این است هر طور باشد  
دزد را پیدا میکنند چه منقشین قابل از اداره پلیس نیکی دینا و فرنگ فرستاده و مأمورین با هر چه بنا در جای سوار شدن در کشتی پیدا کنند  
زنده با انحال شکل است از تو باند از چنگ آنجا جان بر برد آندرو استوارت گفت عجب شخصی که پنجاه و پنجاه لیره انگلس بانک را در  
دزد دینت (پنجاه و پنجاه لیره انگلیسی قریب سیصد هزار تومان پول ایران است) گتیه دالف در جواب آندرو استوارت گفت  
خیر دزد دینت جان سولیوان گفت پس معلوم شود صاحب صنعت است فیلاسنگ که در میان غرضی از کاغذ نشسته بود در بوقت  
خود از زبان امواج اوراق پروند آورده بر قضای خود سلام کرده پس از تعارفات سمی گفت بنابر مسلمات و زمانه در بخت کنگ  
ایشخص حشمت است (حشمت یعنی نجیب اده میباشند)

واقعه

کتابخانه فیلاسنگ در این شهر است

واقعه زودی که در جراید ممالک متحد انگلیس مطرح نه کرده شد سه روز قبل یعنی در بیست و نهم ماه سپتامبر اتفاق افتاده و تفصیل آن از این قرار است که یک بسته اسکناس معادل پنجاه و پنج هزار لیره انگلیسی در روی میز صندوق در اول بانک انگلیس سقوط شد و اگر کسی می پرسید چطور می شود چنین فریبی این آسانی صورت پذیر کرد کتبه رالف در جواب می گفت چون صندوق در بانک آنوقت مشغول ثبت سپه شیلینگ نیم در یافتی که تقریباً معادل شصت فران می شود بود و غفلت از بسته اسکناس نمود و زدن آن بزرگی زود بر مردن کن برای آنکه این مسئله نیز آسانتر فمید شود باید گفت این بنای غریب بنی بانک انگلیس حای اطمینان است و بسیار و اجزای بانک حسن نظمی بشهرهای خود دارند و درستی درین مردم خارج جمع می باشد بنا برین بانک مقید بقواعد بسیار سختی در رویکردن طلا و نقره و اسکناس در راه و توی دست پارچه و به کس می تواند چیزی از آن برآید شخصی که از عادات انگلیسیها بیک با خبر بود حکایت میکرد و می گفت وزی یکی از مالدارهای بانک شمس طلایی بوزن شصت گمروا گم کرد که در یک تریز دیدم مردی که آنرا از نزدیک به نیم پس از دیدن شخصی که در پولوی من ایستاده گرفت که او نیز تا نماند و دیگری از او پیچید و دست برد رفت تا آخر دوران یکی تا بعد از نیم ساعت برگشت و بر جای خود آمد و عجب آنکه در وقت صندوق در امر خود را ندیده و وصلان حرکت شمس اندیشه خیالی نداشت ولی اینده بر حسب اتفاق بسته اسکناس مباحث نمود و آنوقت که ساعت هفت از بانک بکوت بسن فقر خانه راز و تکلیف بانک انگلیس خیر از این نبود که به پنجاه و پنج هزار لیره ضرر را بدین خود بداند

چون عمل زودی محقق شد از میان کارکنان ادار پلیس متشخصین و مأمورین قابل انتخاب نمودند و بنا بر مستیله قبیل بود پول و کلاسکو و هاورد و سوون و بوندنزی و تووودن و غیره نامرستاده با آنها واحد دادند که هر کس زود را پیدا کند و هزار لیره انعام دارد و بیست یک مبلغی که از زود پس گرفته شود باسم مردگانی با داده خواهد شد این مأمورین هر جا که باشند و امیکه زود پیدا شده مأمورند تمام مسافرین با زود و صادره وقت ملاحظه و رسیدگی نمایند و از آنجا که زود تا مارچنگت که در شکل باطن غالب اینست که ترکب سرفه نعل در چپک از دست زودهای انگلیس نباشد و میگوید روز بیست و نهم ماه سپتامبر یکی از چشمگرمای متشخص را با ظاهری آراسته در همان آنک این فریب زودی شده دیده اند میاید میزد و نشانی و علامات او را بدستی متعین کرده فوراً برای متشخصین مأمور کردن زود بممالک متحده یکی دنیا و اظهار فرنگ فرستاده اند بنا بر این بعضی اشخاص که یکی از آنها کتبه رالف می باشد حق دارند امیدوار باشند که زود پیدا میشود و آنچه امر زود نفعه فراد او پیدا میکند

پنجاه و پنج هزار لیره فریبی است و در همه جا مطرح گفتگو میشود و مخصوصاً در شل شهر لندن جایی بر حسب عادت مردم در پنجاه حلاوه برنده آکره و مباحثه شرط بندی میکنند که آیا عملی میس غالب میشود و در نظر مغلوب یا بعکس در زمین وقتی که بخرف نعل سب می باشد طبیعی است که در انجمن تفریحی زمین گفت و شنید در کار باشد خاصه در صورتی که یکی از اجزای محرم انجمن مثل کتبه رالف از رؤسای بانک می باشد باری کتبه رالف یقین داشت اقدامات استقامات مأمورین پلیس بی نتیجه خواهد بود و می گفت این کار که از ان کاروان با امید مردگانی بر سر غیرت می آید از جد و کوشش خیزی فرد که از این سیانید در بند غری باشد یا فرنگ روی مویز یا فرنگ شک زود با چنگل میزند و باران خسارت نمک از زودش خود بانک انگلیس بر میدارند ولی یقین او اندر استوارت با میگوید دیگر بانکت آن مال شود و تیر زود از شست بازگشت آینه باشد خلاصه یاران در همانوقت که کرم این مباحثه بود بر سر میز قرار شردم جاز می نمودند در مسکام کار حرف نیز زود تا در میان برستی باز خیزی بنط سابق گفته شد از جمله اندر استوارت می گفت بعضی مین فرد بخیر است بهوشیار کار قافیه را بسیار زود و آنچه را آنچه کرده خام میخارد و رالف در جواب می گفت چه میفرماید زود زرنک است باشد آب که نشود و بر زمین فرو میرود و ما چار باید بگفتی شمس روی دیاری برود و هر جا رفت بر اثر قدم او میرود و شل او میگیرند استوارت گفت چنین نیست که میفرماید رالف گفت بسیار خوب با عفتا و شگای خواهد رفت استوارت گفت خیال زود را نباید نام تا میدانم که زمین خدا وسیع است در تصور و خیال سنگت بعد داده آمده آینه گفت بی پیش ازین وسیع بود اما حالا بعد از آن در قهای کنجه را به شانس فلاگان داده گفت بفرزید

بازی صحبت واقع کرد اما استوارت باز زودی بر سر حرف آمده و در اینفلانک نموده گفت فرمودید زمین پیش ازین وسیع بود که حالا از دست آن کاسته و کوچک شده است رالف گفت فیلا شنگت دست میفرماید منم ایشان درین حرف شرمگزمین حالا اینم یعنی کوچک شده که صد سال قبل مسافرین در مدت معینی دوره زمین را طی می نمودند و حالا درده یک آن مدت طی می نمایند این تسبیل و تفاوتی که حاصل شده بسبب سهولت و سرعت نفیثش تحقیق میشود خواه در امر سرفه باشد خواه در سایر امور استوارت گفت راست است اما تنها کار برای نفیثش زود دیگر آسان نشده و زود هم همانطور باسانی فرار میکند در آنوقت فیلا شنگت استوارت گفت نوبت شمس بازی کنید استوارت بازی کرد اما چون دست با تبار رسید باز بر سر حرف داده گفت میفرماید فرنگ شما خیلی خوش مزه می باشد میفرماید زمین کوچک شده زیرا که دوره آن در تریه طی می نمایند فیلا شنگت حرف در واقع نمود و گفت

بلکه در شتاد روز می پانصد جان سولیان گفت علی آقاییان از آنوقت که راه آسن میاید زمانه الله با کوشیده شده میتوان در نظر  
بشتاد روز و روز زمین گشت روزنامه مار فنگت گر چکل حساب آن از این قرار داده

از لندن تا سوئز (سویس) از راه من سنی بر بدیزی باره آسن و کشتی چا پاری

از سوئز تا بمبئی با کشتی چا پاری

از بمبئی تا کلهکه باره آسن

از کلهکه به بنگ گنگ بند چین با کشتی چا پاری

از بنگ گنگ تا کیمامند در این با کشتی چا پاری

از کیمامند تا سان فرانسسکو (یکلی دنیا) با کشتی چا پاری

مجموع میشود شتاد روز

از سوئز تا کلهکه باره آسن  
از کلهکه به بنگ گنگ بند چین  
از بنگ گنگ تا کیمامند در این  
از کیمامند تا سان فرانسسکو

استوارت گفت علی در بشتاد روز میتوان در دنیا گشت در صورتیکه هوا باد و باد مخالف نباشد سفاین نشکند و کشتیها  
غرق نشود در آسهای آسن و چار خرابی کم رود

بواسطه این فها و کمر استانی بازاری نشد و فیلا سنگت در جواب استوارت گفت تمام این عواقب و مواضع منظور شده است استوارت

گفت یعنی اگر بزند یا یا بند به هم راه آسن را خراب کنند یا مانع حرکت کالک که بخار شوند یا بار کشتیها را فارت نمایند و پوست از سر

سافین بکنند باز هم ای کار در بشتاد روز صورت میگردد فیلا سنگت گفت علی با این همه تفصیل صورت میگردد استوارت گفت

آقای من از روی علم حق باشماست اما از روی عمل... فیلا سنگت گفت از روی عمل نیز استوارت گفت خیلی میل به بدین حسن

کاری دارم فیلا سنگت گفت نقلی نیست بخت کنید با هم میرودیم و می بینید استوارت گفت هرگز معاذ الله من چنین کاری مجال

اتا چهار هزار لیره ندر می بندم که این سفر با این شرایط ممکن نباشد (چهار هزار لیره زیاد از دست نه از تو مان حالیه ایران است)

فیلا سنگت گفت از کمن هم ممکن تر است استوارت گفت خیلی خوب بکنید بیسینم فیلا سنگت پرسید و در دنیا را در بشتاد روز

استوارت گفت علی فیلا سنگت گفت چه عیب دارد استوارت گفت کی خواهید رفت فیلا سنگت گفت الان استوارت گفت

این چون است نه از آن باری کنیم فیلا سنگت گفت در قمار او دوباره به بیدیدیرا که شتابه شد استوارت با دست لرزان و قهقرا

برداشته تا فورا بجای خود گذاشت گفت یعنی خوب سینوگت من بیان طور که گفتم چهار هزار لیره ندر می بندم فلان من گفت آقای

استوارت سر شوخی دارد استوارت گفت خیر برو وقت من گفتم فلان کار را میکنم بدانید که قدی است فیلا سنگت سری جنبانید

بعد رو بر فضا کرده گفت آقایان من میت هزار لیره ندر بر او را در آن بزرگ دارم آنرا در این راه بکنم من میت هزار لیره ندر

از صد هزار تومان باشد ندر می بندم که در ظرف شتاد روز و در دنیا بگردم جان سولیان با تعجب تمام گفت میت هزار لیره

فیلا سنگت گفت علی میت هزار لیره جان سولیان گفت اگر اندکی در بکنید سر و عده برسید این مبلغ خطرا دست شما میرود

فیلا سنگت در حال سادگی گفت چرا در بکنم جان سولیان گفت آخر این بشتاد روز اقل مدت است فیلا سنگت گفت اگر زمین

اقل مدت از دست بمصرف مساند کفایت میکند جان سولیان گفت از این قرار باید مثل شرح کار کنید از کشتی بخار بر آه این بکنید

و از راه آسن کشتی بخار فیلا سنگت گفت چه ضرر دارد مثل شرح کار میکنم و از این راه با آنرا به هم سولیان گفت شوخی میکنید

فیلا سنگت گفت در چنین مسئله ندر تمی شخص نکلیس بقاعده شوخی را جایز میدانم حرف همان است که گفتم من با هر کس بخار میت

هزار لیره ندر می بندم که در ظرف شتاد روز یا کمتر روز زمین بگردم منی در هزار و نصد و میت ساعت یا صد یا ندره هزار و دویست

یکت و در عظیمه دور کرده ارض کوشش کنم یا قبول میفرمایید ندر می بندید یا نه آقایان منی استوارت فلان من سولیان در

فلان من در الف پس از شور و شورت با یکدیگر را با هم ای کرده در جواب گفتند قبول است سولینگت گفت بسیار خوب منم با راه آسن

دو و دو که در هشت ساعت و چهل و پنج دقیقه از نظر که شسته حرکت میکند همین ایشب و از شوم استوارت گفت همین ایشب

فیلا سنگت گفت بی همین ایشب آنگاه چنین تقویمی از جیب خود آورده در صفحات آن نظر کرده گفت امروز روز چهارشنبه و دو

ماه اکتبر است بنابراین من باید روز شنبه میت یکم ماه سامبر در ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه از نظر که شسته و در این با تحت

بلکه دارم همین انجمن بترقی شوم و اگر ندرم میت هزار لیره پول که ندر بر او را در آن بزرگ دارم بر ضا و طب خاطر من نقل شما خواهد شد

و برات آنرا هم از حالا شما میدم

سند ندر نوشته شد و فیلا سنگت پنجه حریف او که در بالا نام بردیم امضا کردند و آن نجیب زاده محترم با کمال آرامی در سر خای

خود نشسته مثل اینکه هیچ امر مهمی در پیش نیست از اینحال معلوم شد این ندر برای بودن بسته است

این میت هزار لیره که فیلا سنگت ندر بست نصف با بکند او بود و میدانت که نصف دیگر را هم باید بمصرف فرج سفر شتاد روز

رساند و این کار مشکل را انجام دهد و دستش را در آفتاب نهاده تا حرارتش را در صورتیکه بیش از نفع و زیان برساند  
 این نیز نباید برید یا با زنده منقلب و متاثر بود که اگر چه با سطل مملو از زرد بود که از بستن چنین نری قدری باد آشفته خلاصه است  
 زرد و زغالی فیلا سنگ با کفشدن جزئیست از بازی دست کشید و تهنیه سفر خود بردارید برای حرکت حاضر شوید آن نجیب زاده  
 غم گفت من همیشه حاضرم و لوازم کارم همیشه است پس از آن رفتار را بسوی استوارت داده گفت بخت شامت بازی کنید

**فصل چهارم**

**در حیرت و بیست سپار تو نو کر فیلا سنگ از قصد و خیال آقای خود**

در ساعت هفت و پنج دقیقه از ظهر گذشته فیلا سنگ بعد از بردن میت گنبد که تقریباً صد تومان پول با باشد از بازی بکنده دست  
 کشید و بر قهای خود خدا حافظ گفت از آن سخن ترقی بسوزن آمد و در ساعت هفت و پنج دقیقه در خانه خویش باز کرده داخل منزل شد  
 پاسپار تو که با کمال وقت مطالب فرست اعمال خانه کوچی ساویل و در اطلاع کرده حمد را میدانست زاید الوصف بخت نبود  
 که میوگک ساعتی غیر از وقت معین که فرست نشان میدهد بمنزل آمده و با چار منظر شد بسیند از حرکت بیخود چه میفهمد فیلا سنگ  
 ابتدا با طاق خود رفت پاسپار تو قصد کرد و پاسپار تو جواب داد و دیگر در فی الواقع فیلا سنگ با او کاری داشته باشد  
 و آمدن صد از آن دور را بهیچام میدانست فیلا سنگ بدون اینکه صدای خود را بلند تر نماید دوباره پاسپار تو را آواز زد  
 پاسپار تو آمد میوگک گفت این دفعه تویم است که شمار اینم تو پاسپار تو در حالیکه ساعت خویش را بدست داشت گفت  
 راست است اما هنوز نصف شب شده فیلا سنگ گفت میدانم و همین جهت ایرادی بشما وارد نمیدارد بعد از آن گفت و وقت  
 دیگر عازم بندر دود و کالد میوم پاسپار تو مثل اشخاص متعلقه از روی تعجب چه کرده خویش را کج و متوج نموده با خود گفت بخت  
 درست نشیده ام خوبست باز برسم لهذا سوال برداشته گفت مگر آقای خیال سفر از فیلا سنگ گفت بی سفر دور دنیا چشمها  
 پاسپار تو بی اندازه کلاه برود و در کان با بالاکشید و تنها او نیمه بیکل و جسد مثل انیکه میخواهد نقش زمین شود مختصه تمام حلا  
 تعجب در او ظاهر گشت و بهوت مانده زیر لب از روی استعجاب گفت در دنیا فیلا سنگ گفت بی انهم در شتاد روزگار  
 چندان وقت و فرصتی نداریم باید راه افتاد پاسپار تو که بی اختیار سرش بطرف است و چپ میگفت بی صندوق و بار  
 فیلا سنگ گفت هیچ صندوق و بار لازم نیست یک خرچین تکی بر میدارید و در این شمی و بد بخت جراب برای من در آن میکند

برای خودتان هم همین طور علاوه برین هر چه لازم داشته باشیم در راه میجویم جبهه چرمی و لحاف سفری را نیز پائین آید گفت خوبی  
 نقش هم باشید اگر چه کم پیاده راه میریم بلکه هیچ نرییم برید و اینکار را در اصوات میدید پاسپار تو خواست جوابی بدهد اما  
 نتوانست ناچار از طاق میوگک پرده داخل منزل فرود شد و روی صندلی افتاد و با خود گفت خوب آسوده شدم و یکجا ماندم که  
 با دیگران احتمال سفر چند نمری میگفت فیلا سنگ که اقامت و عدم حرکت از شرايط زندگانی اوست باید دور دنیا بگردم باری سنگ  
 از دروازه بزور بسوزن میرقم حالا باید با اعتبار از سوراخ سوزن پرده دم

پاسپار تو در حال سرعت تارک سفر را دید اما نمیدانست سفر دور دنیا انهم در شتاد روزی معنی دارد فیلا سنگ آقای او دیوانه شده یا  
 شوخی میکند باید بدو در رفت چنان خوب به کاله چرمی دارد اما اینجا نقلی نیست زیرا که پاسپار تو خیال است قدم در خان و وطن خود  
 که فرانس باشد نمانده است در قن با نرس زمین سعادت نیست سفر کردن پاریس هم بد نیست پای تخت فرانسه وطن عزیز خویش را می بیند  
 نجیب زاده که در برداشتن کفدم ملاحظه ضروری را از دست نمیدهد در پاریس محل اقامت انداخته و دیگر پیش نمیرود اما بعد از تمام  
 یکدیگر تا حالا نشین بود و دیگر تیر بیان شکل قصد سفر نموده غیر است و حکایتی عجیب خلاصه در پشت ساعی سپار تو با جو اس پیشان  
 فرحین کوچکی مثل برالیه و لوازم سفر آماده ساخته از طاق خویش پرده در را محکم بست با قای خود پیوست فیلا سنگ کتابی بد  
 داشت که در آن ساعات غزیت و روز و راههای آهن و سفاین بخار را ثبت کرده و آن فقر از لوازم این سفر بود چون پاسپار  
 دید خرچین را از دست او گرفته باز کرد و یک بسته اسکناس که در تمام اقطار عالم رواج است در آن گذاشت تا پاسپار تو گفت  
 چیزی فراموشش نموده در جواب گفت خیر آنچه خیر فراموشش شده فیلا سنگ گفت جبهه چرمی و لحاف من کو پاسپار تو گفت تمام  
 میوگک خرچین را دوباره پاسپار تو داده گفت بسیار خوب خرچین را بگیر اما درست توجه کن شوزیرا که بست هزار لیره در دست  
 خرچین نزدیک بود از دست پاسپار تو بفتد مثل انیکه آن میت هزار لیره تمام پول طلاست و مبلغی وزن دارد بعد از آن کو کرد و پائین  
 آمد پرده و در را محکم بستند در آتسای کوچی ساویل و کالکند خانه عمومی بود فیلا سنگ در آنجا کالکند گرفته با تو خود در آن  
 نشسته بر طرف آن گاری فرستد یکلی از شب راه آهن جنوب شرفی بان منستی مید (کار اقامتگاه راه آهن است) در دست  
 بست میت دقیقه کالکند جلور در محراب کار ایستاده پاسپار تو در حال چالکی پیاده شد و فیلا سنگ نیز از عقب سر او پائین آمد و پول کالکند  
 داد در وقت نونی فقیر که دست طفلی بدست داشت و با پای برهنه در محراب لای راه میرفت و کلاه مندرس و شال کشید پار او از شرف

وی خریدار فیلا سنگت شد و یک شمشیر از صدقه خواست میگویند آن صد تومان را که در بازی کجبه برده بود از جیب مخ و پیرون آورد  
 بگرداد و گفت این صانع کجی که من از دیدار تو خوشوقت شدم این کلفت از کدشت پشپار تو چون این هم و مرآت از آفتاب خود دیده  
 آب در چشمش کسب کرده از بخت قدری مهر و محبت فیلا سنگت در دل او جای گرفت آنگاه آقا و نوکر داخل بازار بزرگ گار شدند و کلفت  
 پشپار تو کلفت بود و بخت در بخت اول برای پاریس کسب کرده زوی خود را بر کرده اند و بخت خفای انجمن ترقی را دیده کلفت قایمان من تمام  
 و برای طمسینان یاران مکره با خود دارم که در هر جا با مضای نامورین در دل خواهد رسید و در اجابت من از آنرا معلوم متحقق میشود که  
 از کجا آمده و کدشته و بکدام مملکت رفته مختصر آن مکره میگوید من درست در زمین کشته ام یک ایره عظیمه طی کرده بانه کتبه را نلف با  
 کمال ادب کلفت میگویند این چه فریاشی است همان حرف شناسند و کلام لازم نیست فیلا سنگت کلفت بسیار خوب نامند هم ضرری  
 ندارد آنرا دستورات کلفت البته فراموش کرده ای چه وقت باید مراجعت کنید میگویند کلفت خیر فراموش نکردم دوام هستاد و  
 دیگر یعنی در بخت و علم ماه و سایر بر هزار هشتصد هفتاد و دو در شست ساعت و چهل و پنج دقیقه از ظهر گذشته و دیگر وقت حرکت است یا  
 رفت خدا حافظ شما تا با بهم برسیم

فیلا سنگت نوکر او پشپار تو در ساعت شست و چهل دقیقه در یکی از اطاقهای راه آهن جا گرفتند و پنج دقیقه بعد صدای سوتی بلند شد  
 قطار راه آهن حرکت کرد در آن شب ظلمت عالم را فرا گرفته و باران نیزه میسارید فیلا سنگت که کوشه کتبه داده ساکت نشسته و پشپار تو  
 هنوز مات و متحیر بود و محض احتیاط خربین اسکناس را سخت بسته خود میچسباند اما راه آهن هنوز از سبب تمام گذشته که فریادی حاکی از  
 تقلب و یا بس و اضطراب از پشپار تو مسموع شد میگویند کلفت چه خبر است پشپار تو کلفت خبری نیست خبر اینکه از فرط عجز فراموش کرد  
 که . . . . . فیلا سنگت از روی غیب پشپار تو فراموش کردی پشپار تو کلفت فراموش کردم چراغ کار اطاقم را خاموش کنم  
 میگویند با کمال ثنائیه و آرامی کلفت نفی نیست بل آنرا از موجب شکالم خواهیم گذاشت

فصل پنجم

در اینکه نذر بندی تازه در میدان لندن می نمایند

و اینکه فیلا سنگت از لندن عازم سفر هشتاد و نوزده شد هیچ مکان نیکو در این غربت او سبب مباحثه و کشف نشین عظیمی کرد و دست  
 نذر بستن فیلا سنگت ابتدا در انجمن ترقی منتشر شد در میان اجزای این گروه محترم بیجان حسابی پیدا آمد بعد از آن این بیجان  
 دقایق

وقایع نگاه دار انجمن ترقی بر روزنامه مسریت نمود و از روزنامه با هموم مردم لندن تمام ممالک متحد انگلیس  
 مسئله سفر و روزنامه آب بردار شد و خلائق را شرح و تفسیر داشت در این موضوع نیامی مباحثه را که آنگاه تشریح آن است  
 مسئله از مقامات هستند جمعی طرف فیلا سنگت را گرفته کار او را صواب ندانند و گروهی بخت خودی و آفتاب و نردی حقیقت است آنرا  
 زیاد تر شد و گفتند این گروه در زمین در اقل مدت و مسایل محل و نقلی که حالا داریم عمل آورده می شود کافه مکن است تا طور  
 دیگر حال سی باشد بلکه هر کس اقدام با نیکار کند دیوانه خواهد بود

روزنامه تایمز استند و آونفیلد استاد و ماونفیلد گویند که بیست و نهمه دیگر بختیت فیلا سنگت بر خاستند  
 آنطور روزنامه قبلی تلگراف تا مدتی از طرف اری نمود و مختصر عموم همس نیت انجمن و خون فیلا سنگت از مد و رقاباتی  
 بجهت بستن نذر معهود علامت کردند و گفتند هر کس ایستار کند در قوامی مانعی و مشاعر او اختلالی است

در باب سفر و روزنامه با فضلها که با ذوق و شوق تمام و مبراهین اوله قاطعه نوشته بود و طبع و قشر شده که کس میداند که در این  
 مطلبی راجع بخرافی باشد تا کجا طرف اعتدالی است از آنجا که مسئله فیلا سنگت نیز از باطنی میسلم دارد و در هیچ صنف و طبقه  
 نامه که فصول متعلقه بان مسافر در هر روزنامه که باشد میل منفرد نخواهد

در روزهای اول تنی خدا را با بارات خاصه نوان طرف از فیلا سنگت بودند و یک خیر تیره عقیده و ذوق آنها شد و آن  
 روزنامه مصور لندن صورت خستین را از روی عکس اوله در دفتر انجمن ترقی که نشین طبع و قشر کرده و بعضی از نجیب اوده با را تو  
 غلبی حاصل شده گفتند چرا نباید فیلا سنگت از عده و نیکار بر آید در صورتیکه کارهای این غربت بسیار دیده شد و مخصوصا معاص  
 کنندگان و بی مکران در انجام نهمیل تویدی نه شسته تا چیزی گذشته که خود روزنامه فروردین می ای مرد کشت و اعتقاد آورد  
 دستی گذاشت

روز نهم ماه اکتبر در روز قدیومشیا انجمن سلسلی متعلق بخرافیه اصلی دیده شد که در باب این مطلب مشتوق و شب آن از هر جهت  
 میکرد و ثابت میسوزد که اقدام این مسافرت صرف و یوانلی است مشکلات تجدید و حصر از جائق انسانی و طبیعی دارد و بی اگر رعایت  
 وصول و غیرت است باستانی استنی سفاین بخاری چون دقیقه مختلف مرتب منتظم بود این مسافرت ممکن شد اما حرف در بخت کتبه ضمیمه  
 نظم و ترتیبی در کار نیست و نسبت بسیار ممالک با فرنگ که راهها چندان مسافتی ندارد و میسوان فی الجمله اعتمادی بود و قطارهای

را و این در ساعت معین داشت تا در طی کردن قطار بندی در ظرف سر روز ولایات اما زونی در جهت و از این همسنان حاصل خواهد شد این مسافت در صورت خفا که گرفت یا نه بی مطالبی که قابل ملاحظه میسباید و راجع این سفر خواهد بود که در راهها آهین و شیتا حاد و شوق و قریب خراب شدن اینها یعنی آشنای آه این با هم خوردن کاسک و در جهت هوای بی اجتماع و در الم و غیره سنجاری بخاری نیز در این فصل نستان ممکن است و چار باد و طوفان و مه که در بدین مابین بیدیت و حرکت کی از شیتایی که در اقیانوس سفر میکند و بواسطه و از اختلاف حاصل شود و در صورتیکه اختلاف واحدی مسم برای ضایع کردن ابطه و اتصال راههای این کیفیت میکند و اتفاقا اگر فیلا سنگ در ساعت در رسیدن بنشیند و بر کرده باید تا حاجت آن کشتی صبر کند و این واسطه ترتیب کار سفر و اقلی هم بخورد و بجز این مقدار کمتر و بیشتر و روزنامه با طبع آن بر و اخذ و اعتقاد بعمل فیلا سنگ و بوضف منزل گذشت

در محلت نظیر غیر بستن خیلی معمول است و مردم بملنها بر سر اینکار برد و باخت میکنند و این قهره خیلی تهر و خوب از قمار میسباید و با پت بکلیسا موافقت دارد و بخیر این در چند روز اول غایت فیلا سنگ در باب امکان سفر بشود و در روز و عدم آن امانی گشک و با کرده و در با مخصوصا اجزای مختلفه آنجمن ترقی این مسله با ایشان بیشتر مناسب است از الامرو عوام هم در اخل اینکار شده و مبالغه زانی کرده اند که در فیلا سنگ حالت اسبی داشت که در اسب و انی طرف استنامی شود و بعضی مواد آن میگرد و در صرافخانه لندن بر سر شرف او ندر بندی قیمت پیدا کرده و آن ترقی و منزل مسیونی التحیفه مطلب خنلین با مطلب ممتی شده بود ولی بخیر و بعد از غریمت فیلا سنگ بنی بعد از انتشار اینکل آنجمن خبر افیائی لندن آن آتش فرو نشست و گرمی تبدیل سردی گشت و دیگر چندان کسی بر سر آنکار ندر بست فقط طرفه ای که برای فیلا سنگ نادر بر روی و موسوم لرد البرمال جهت اصلی این خواجی آمده لرد شارالیه بواسطه مرض نالچ خود نتوانست حرکت کند این غیب نادر محترم که روی صندلی خوش منج و در شت تمام با یک فرامید که تواند بسفر و در سیار رود اگر چه در مدت سال تواند اینکار را صورت بد باری لرد البرمال بخیر آریه که زیاده از بیت و بخیر تو مان باشد ندر بست که فیلا سنگ از عمده سفر شیتا روزه بر میاید اگر کسی با ویسکفت این ندر که شت از اینکه خلاف عقل است فایده نمند در جواب میسکفت اگر سفر و در سیار کارهای شانی تهر است که اینکار را اول کینر نکلیس کند

طرفه اران فیلا سنگ تدریج کم میشد و حتی داشتند و زرقه کار با کجا کشید که از صد و پنجاه و دو دست نگرینر موافق داشت با مخالف بعد از هفت و دیگر بتاساقی افتاد و دیگر احدی ابکار فیلا سنگ اعتقاد نماند توضیح آنکه در روز فروردین ساعت بعد از ظهر

پس شندن از بلده سوزنگرانی دریافت کرد که یکی از پیمسای لندن نامور سپید کردن در بانک و بود و صورت آن از قرار ذیل است

**از سوز بلندن**

من فیلا سنگ از بانک میدانم و از عقب سر او میروم حکم توقیف او را بدون تاخیر بر میسباید **فیکس منتش**

این فکر ام خبری مردم اثر کرد و همانا خنلین محترم برای آن عازم سفر و در راه شده که او را در بانک بخانه اند این خبر رفتار انجمن از خانه عکس او در نقاشی او را که در انجمن ترقی لندن بود بدقت ملاحظه کردند و آنرا العینه بنای شیتایی که از در بانک داده اند مطابق با سند تهر غرات ندر کانی فیلا سنگ و تجرد و غریمت ناگهانی او را بخاطر او در زندان تعیین کردند که در بانک است و لا غیر این سفر و در راه را باید که منی بر سفارت است برای آن تبه و بعد گرفته که عمال و منتشین پکلیس را فریب دهی را با آنها گم کند

**فصل ششم در صیحه کلی از روی استحقاق فیکس منتش**

باید دانست این فکر ام متعلق بسوگت در چه موقع زده شد و بنا بر این گویم روز چهارشنبه نهم ماه اکتبر در ساعت یازده از نصف شب روزی است که کشتی چاباری کپانی شرقی موسوم به کنگلیا باید وارد سنگر گاه سوز شود این کشتی بخاری که همیشه مطلقا سایه بر بندیزی میسباید سفر میکرد و کجایش حمل دو هزار و شصت تن بار و قوت پانصد اسب داشت یکی از سر بفرین سخنان کپانی و بهیزار حده و تکلیف و تجار و غیره یعنی زودتر از وقت متین بمقصود میرسید و سرعت معمولی کنگلیا فیا بین بندیزی سوز ساختی ده میل یا نیم میل بود و آن تقریبا سیصد و پنجاه تن تهر است

سوزش این قصبه بود لکن کار بزرگ میسوسنشن مندرس فرانسوی که عبارت از وصل کردن دریای اینس ببحر اجم باشد غمگین است از شته معتبری فرامند و عجاته در وقت سکونی در کنار دریا و او در روز چهارشنبه سه روز و قسید که جمیعت زیادی از سکنه شهر سوز را خارج نمود و انتظار رود کنگلیا را میسباید و در سفر روی سکو گردش میکردند این دو نفر علی قنول نکلیس نامور و معجم سوز بود که منتش پکلیس که در تهر بشج حال او را بهم برداخت اما کانال سوز بر خلاف پیش بینیهای دولت نکلیس و حدس و قیاس یعنی استقنن مندرس از

اعتبار کلی شده هر روز کشتیهای انگلیسی دیده میشود که از این کانال عبور میکنند و پوشیده نیست که این غنیمت است که این غنیمت را از دست ندهد  
 نصف نموده است آدمیم بر سر فیکس شخص مکتوباته قد لاغرا ندای بود ظاهر این با بوش و شور و توفیق اعصاب ابروان و سخت  
 در هم میکشد از میان مژههایش چشمی درخشان و با عدت دیده میشود که بسیار جوان است از آن تنی چیزی کم کند بجا که آتش چنگ  
 کفتم فیکس مثلش مفتشی از ما شریک حال اداره فیکس و کی از آنها که برای دست آوردن در بانک بنام مختلفه فرستاده بود  
 در وقت که روی سکوی کنار دریا و شمس سوز کردش میگرد و حالت بی صبری از وجات حال او ظاهری شد چه منتقل میاید و میرفت  
 و نتوانست سجای خود را بر کرد

فیکس مانور بود تمام آنهایی را که از راه سوز آمده و میکشند برای اولین وقت رسیدگی کند و در حق هر یک مورفی حاصل نماید بتیاق  
 پرواز و خبر با واره پلیس مرکزی بود و نظر حکم توقیف و حبس او شود و روز پیش فیکس از رئیس پلیس لندن نشانیهای خود دریافت کرده  
 نشانی همان خشتن خوش ظاهر است که در اطاق تحویل خانه بانک و زردی دیده شده و نقش شماره را بطبع انعام کراف انداخته  
 با کمال بیخاطی روی سکوی کنار دریا در سوز انتظار آمدن کشتی انگلیس را میکشد و منتقل از فیکس میسر میسید بیکت شایقین در این مکتب  
 بدون توقیف میسر چون بر فیکس رسید فیکس قبول در خواب و گفت قایم فیکس آسوده با من جوران سفید او بر و زار بندر صید برادریم  
 میدانید مسافت صد و شصت کیلومتر طول کانال باشد برای چنین کشتی تند روی نقلی نیست علاوه بر این کشتی همیشه از وقت مقبول  
 میرسد چون بر سفید کت به چهار ساعت زودتر برسد و لبان سفید است چهار لیره انعام میداد و این کشتی هر روز در سوز  
 و این انعام را گرفته است این دفعه هم در نخواهد کرد

فیکس گفت ای این کشتی مستیما از بندری بیاید فیکس گفت بی روز شنبه ساعت از ظهر گذشت از بندری برای هندوستان برگری  
 کرده در بنصورت و صد و شصت باشد بدانکه حال است بر کند اما حقیقت نمیدانم شایان نشانی که دریافت کرده اید اگر در شمار انگلیس  
 بتوانید او را شناسایی کنید فیکس گفت جناب فیکس این اشخاص را همه کس نمیتواند شناسد مگر مخصوصی برای این شناسائی لازم است  
 حواس ساده و با صبر و شانه هر سالان حسن گت میکند من در مدت سفر خود مکرر گرفتار اینکار شده و از این قبیل ذراتی ناقصه فرستاده و هر  
 رنگی زیرک بوده توانسته اند از چنگ من فرار کنند حال آنکه من میدانم که اگر در ضمن کشتی انگلیس باشد از دست من جان در نبرد  
 فیکس گفت خدایند چنین باشد زیرا که این ذراتی از ذراتی است که ایت دارد

فیکس

فیکس با وجد و طرب تمام گفت بی ذراتی قشنگی است پنجاه و پنجاه لیره شونی نیست همیشه این قسم ذراتی است که از این قبیل کارها  
 بدام مانیاید چه ذراتی هم روزی است فطرت شده اند مردم برای چندین گت خود را بکشتن میدهند فیکس گفت قایم فیکس اینطور که شما  
 حرف میزنید جنی اسباب امیدواری است و کمال میل من نیز در اینکه شما بمشغول شوید ولی باز شما میگوییم این وضعی که پیش آمده  
 خالی از اشکال نیست تبرسم اسباب رحمت در مانندی شما شود چه میدانی شخصی که نشانیهای او را دریافت کرده اید با اشخاص در  
 نجیب منتهای شباهت او دارد

مفتش با حالت در جواب او گفت جناب فیکس ذراتی خیلی ناقصه است با دعای در ستار شنبه اندر در شما پوشیده نیست که هر کس  
 برای اینکه قلب خود را پنهان در او باید ظاهر را بخوبی آراسته دارد و الا بر روی گرفتار شود پس صورت ظاهر او در اوقات اهل کشت  
 باید منسی او را که نماید و همین جهت منم شما متفق برای میباشم و میدانم پیدا کردن این قسم ذراتی کاری مشکل و نمری مخصوص است  
 و بهر کس از عده اینکار بر نیاید (ازین گفته معلوم میشود که فیکس قدری هم در پسند بوده است)

بحسب جنابان کنار دریا کم کم زیاد شد و طامان تجارت و دلالان و تالان در این اجتماع شده و از فقره معلوم شد که در  
 کشتی نزدیک شده جو اصناف و خوب بود اما بواسطه با بشری طبیعت قدری احساس سردی میبود بعضی شمارهای شهر در زونو ضعیف  
 میشد و در طرف جنوب دریا چ سوز سکوی طولی و هزار متر که در حقیقت حکم تنی داشت و ساحل از ارواح در با خط میگرد و روی سطح  
 دریا ای احمد چندین قایق ماهیگیری تجارت خطان بود و بعضی از قایقها را مانند قایقهای از سفاین جنگی عظیم ظریف و شگفت ساخته بود  
 فیکس مفتش در حالیکه در میان آن جمعیت که در شمس میگرد و در حجاب عادت و مثل خود بر سرعت تمام عابرین با دقت ملاحظه و رسیدگی نمود  
 ساعت و نیم رسید فیکس صدای زنگ ساعت شنید و از روی بیخاطی گفت کشتی انگلیس خواهد آمد فیکس گفت باید چیزی در بار فیکس  
 پرسید چند در سوز توقف میکند فیکس گفت چهار ساعت ایت است برای حمل ذراتی است زیرا که از سوز تا عدن در انتهای کجرا  
 هزار و سیصد و ده میل است و بجهت علی این او باید در حال تهیه نمود فیکس گفت آیا این کشتی مستیما از سوز بر میسر و فیکس گفت بی  
 مستیما بدون تا بل و توقف فیکس گفت بی این ذراتی را بسیار در انگلیس باشد مگر فیکس فرمود و صدش اندک در سوز بسیار  
 شود و از راه دیگر بقرنات آسیائی فرانسیه با نام رود و باید بدانند در هند که خاک انگلیس است کوزه و این نوع بود فیکس گفت مگر آنکه  
 جنی نقل داشته باشد شما میدانید بر تصرف فیکس از خود لندن تبراز همه جا مستیما پنهان شود بعد از این حرف که مبنی اسباب خیال  
 شد

شد قنول بر قمرخانه خویش که در همان نزدیکی بود مراجعت نمود منتشس پس تنه نامه و باز جو صمدی گریبان او را گرفته احتمال قوی میداد که در وقت در مکتب میباید چنین اندیشه میکرد که اگر آن قمرخان فتنه کنی دنیا داشته باشد میباید که او مندر بر روی تو نشاند و گنبدانی این او شکر از راه اقیانوس آفاقیت میباشد و گنبدانی آن گنبدانی تخیل اختیار کنی خداوند جلوانی شد صدای ضعیفی در پی در رو کشتی اعلام نمود تمام قلمها و قلمها در کویچ کنار دریا ریخته شدند چنان از وحشی در گرفت که بیم خطر باقی ماندن باس اشخاص بود در آن آن چندین قایق از ساحل جدا شده با استقبال مکتب گرفت بزودی یک باطلت آن کشتی در میان دو ساحل کمال حالت حرکت نمایان شد چون ساعت نوبت یازده راز و نسیه در پنج نگر انداخته بخار آن با صدای عظیم از لوله مانده موشکها عوارفت آرایین و مسافری کشتی نیز بودند بعضی روی عرشه مانده که تماشا می نمودند شش شمشیر در نه باقی در قایقهای که جلورفته شده ساحل آمد و بر کس قدم روی زمین میگذاشت منتشس با کمال دقت او را میدید حال او را می رسید بر این بنیایلی از عابرین جنبه فلاحان که دور او جمع شده و خواست خدمت نمود بوقت پس ده طرف فیکس آمد با کمال ادب از او پرسید گفت سخن است لطف فرموده قنولخانه فیکس این نشان دیدم شخص با شبرتی بدست داشت معلوم بود میخواهد از انرا امضای قنول فیکس ساند فیکس با شبرتی گرفته یک نظر نشانی و شمایل مسوره در آنرا خواند شش لرزید و نزدیک بودی خستبار حرکتی از او سرزند زیرا که نشانیها مطابق بود با شایلی که رئیس مین لندن از در برای او فرستاده باری از مسافر سوال کرده گفت این شبرتی که از شما نیست مسافر که بسیار تو باشد گفت خیر از من نیست از آقای من است منتشس گفت آقای شما کجاست مسافر گفت در کشتی مانده فیکس گفت او را باید شخصاً بنویسند و حاضر شود تا تحت با شبرتی معلوم کرده مسافر گفت عجب که اینکار لازم است فیکس گفت بی واجب است مسافر گفت خیر خوب حالا بنویسند قنولخانه کجاست منتشس در وقت بودی در گوشه میدان خانه را نشان داده گفت آنجا است مسافر گفت پس من سوم آقای خود را بسا آورم در صورتیکه میدانم هیچ مسل مدارا از سر جای خود حرکت نکند آنگاه فیکس خدا حافظی کرده بکشتی مراجعت نمود

فصل هشتم  
در اینکه با شبرتی برای امور نظمیته چندان مفید نیست

منتشس از سکوی کنار دریا سوار بر کشته بطرف قنولخانه شتافت از قنول درخواست ملاقات کرد و شاربلیا و اجازه ورود داده فیکس رنزل شد و بقتدره گفت جناب قنول تو یک است یقین کنم که در دو ما در کشتی مکتب میباید آنگاه داستان با شبرتی گفتگوی خود را با تو کند که با درو عجا که جناب قنول خدا حافظ شما باشد انشا الله بزودی از بلدی که را خواهم دید فیکس این گفتی بیرون رفت

بانو که فیلا سنگت انداخت قنول گفت بسیار خوب منم میل منم سواد صورت آن طرار را به منم اما اگر آن شخص فی الحقیقه در وقت احتمال میدهم قنولخانه نیاید خاصه در صورتیکه سواد با شبرتی حالا در جمهوری نیست و اگر قنولخانه نیاید ما را با او ایرادی نخواهد بود اما تا ممکن شود در وقت میخواهد در عقب سر نشانی و علامتی از خود گذارد منتشس گفت بقصد من اگر این مرد آدم زرنگی است قنولخانه خواهد آمد قنول گفت یعنی میاید با شبرتی خبش را مضمی سازد فیکس گفت بی با شبرتی برای هیچ چیز خوب نیست مگر اینکه سبب در سر و دست مردم در دستار شود و وسیله تسهیل کار فرار مقربین گردد و من یقین دارم که این شخص نیز قنول این قنول میباید و برای امضای با شبرتی قنولخانه میاید اما امید دارم که شما انرا امضا نمائید قنول گفت اگر با شبرتی آن شخص صحیح باشد من حق ندارم امضا کنم و مضایقه نایم فیکس گفت تا آخر من میاید اندر او در اینجا کار دارم تا کلمه توقیف او از لندن رسد قنول گفت مسکه داخلی من به او در ارجح شایسته و با خدمت من در آنجا بجا باری قنول حرف خود را تمام نموده بود که در اطاق از زد و نوکر قنول و نفران را با بی خارجه او در نمود یکی از آنها همان نوکر بود که با منتشس صحبت کرده دیگری آقای او فیلا سنگت پس از زود و قنول با شبرتی خود را قنول او با کمال اختصار خواستش کرد انرا امضا نماید قنول با شبرتی اگر چه بدقت خواند در وقت فیکس در گوشه اطاق ایستاده با چندین چشم در جملین میدید مثل اینکه چشمهای او میخواهد اندر او بیخ نماید قنول چون با شبرتی تمام مطالعه نمود گفت شما فیلا سنگت اسکوا ایر میاید چشمک گفت بی قنول گفت البته آن شخص هم نوکر شما فیلا سنگت گفت آری در خدمت من است فرانسوی میباشد و پاسپار تو نام دارد قنول گفت از لندن میاید فیکس گفت بی از لندن قنول گفت بخامیرید چشمک گفت بی قنول گفت با اینکه شما میدانید حالا با شبرتی نمردارو ما از شما متوقع نیستیم که با شبرتی خود را نشان میدید ضرورت شمارا با بخار او را کرده فیلا سنگت گفت میخواهم بواسطه امضای شما ثابت کنم که من از سوژه خودم که قنول گفت ضرورت دارد آنگاه تاریخ با شبرتی گذاشت امضا نموده مهر کرد و بوقت حق امضا را داده با کمال طمأنینه قنول خدا کند که گفته آقا و نوکر بیرون رفتند

چون فیلا سنگت قدمی چند در منتشس از قنول پرسید گفت خوب چه بنظر شما آمد قنول گفت هیچ مشکلی در شخص را آدم دست نمائید دیدم فیکس گفت است میفرماید اما ناشانی چه باید کرد که طابق تهنیل باشد است قنول گفت قبول دارم لکن آدم با دم خبی میباید فیکس گفت من نوع این شبهه انرا بگویم اما در گفتگو بانو که از آقا شکل میدانم خیری بهم خوشتر است در این است که نوکر فرانسوی میباشد و با خود را نمیتواند نگاه دارد عجا که جناب قنول خدا حافظ شما باشد انشا الله بزودی از بلدی که را خواهم دید فیکس این گفت بیرون رفت

و بختوی بسیار تو پر دست

آنرا شکر نکند چنگ از قفسون خاکی چون آن بد بظرف سگویی کنار دریا رفت در آنجا بعضی فریادها شنیدند که خود را در دریا قفسی نشسته و باره کشتی  
 مگیا معادوت نمود و خسل طاق خورده دست خود را بر دست بعضی پا داشتند و داشتند که بیایست ملاحظه کند و صورت آنها از قرار  
 بیرون آمدن از لندن در چهارشنبه و نیم ماه اکتبر ساعت و چهل و پنج دقیقه از ظهر گذشته  
 در دو پارسیس و پنجشنبه نیم اکتبر ساعت و بیست دقیقه از نصف شب گذشته  
 خروج از پارسیس و پنجشنبه ساعت و چهل و پنج دقیقه از نصف شب گذشته  
 در دو پارسیس و شنبه چهارم اکتبر ساعت و سی و پنج دقیقه از نصف شب گذشته  
 خروج از تورن و در جمعه ساعت و بیست دقیقه از نصف شب گذشته  
 در دو پارسیس و شنبه پنجم اکتبر ساعت و چهل و پنج دقیقه از ظهر گذشته  
 سوار شدن در کشتی مگلیا در شنبه پنجم اکتبر ساعت و چهل و پنج دقیقه از ظهر گذشته  
 در دو پارسیس و چهارشنبه نهم اکتبر ساعت و بیست دقیقه از نصف شب گذشته

(مجموع مسافت تا آنکه در نصف این مسافت رسیده صد پنجاه و هشت ساعت و نیم است که شش و دو نصف باشد)

فیلا سنگ تبارخ فروروزه فوق را در دست خود ثبت نموده و برای آنکه مطلب غیب واضح شود که چنانچه در شمار البه دستری همراه است  
 که از روز خروج وی از لندن یعنی از روز و نیم اکتبر تا روز بیستم و یکم و سایر که دوباره باید وارد آن پای تخت شود و روز و نیم ماه با  
 با ملاحظه ساعت در آن فهرست در ستون جدول مرتبی نوشته از آن روز و دو خروج او بر محل تعیین میگشت و معلوم میشد که فلان ساعت از  
 فلان روز و ماه بفلان شهر نگاه معتبر باید وارد یا خارج شود و اسمی آن که از آنجا است

نگاه ما در کربلا  
یکبیت

پارسیس بر بندیزی شویز بمبسی کلته سنگا پور هنگ لنگ بوکونا مان فرانسیکو  
 نیورنک نیورپول لندن

فیلا سنگ اگر از وقت ساعت مقرر روز و نیم یا در بفرمان منزل میرسد آن یاد و کم را نیز ثبت میکرد و بنا بر این چنانچه هر روز میداد  
 که پیش افتاده یا پس افتاده و آنرا در نیم اکتبر بود و در خود را به سوخت نمود چون موافق قاعده رسیدند پس افتاده پیش

با دل در دست کنت نما او را بیاورند و اصلا خیال ناشای شهر نمیدادند و کنت چنانچه گفت از آن انگلیسها شمار میآید که در او ان مسافر  
 ملازمان بر انیب التیاحه شمار میدهند و خود آسوده در منزل میباشند

### فصل هشتم در اینکه پاسپار تو قدری پرمیگوید

پاسپار تو در کنار دریا که در پیش میگردد چنانچه فیلا سنگ مجبور بود از ناشای جان دست کشد و هیچ چیز را نبیند فیکس نقش پس از بیرون  
 آمدن از قفسون خاکی نگذشت که مطلوب و نایل گشت یعنی پاسپار تو رسید سلام علیک نموده کنت دست عزیز من بر ما بید کا  
 شما چه شد با شربت شمار اقبول امضا کرد و بانه پاسپار تو در جواب کنت واقعی بنماید چه فریب شد ما خدمت شما رسیدیم بی کار ما از آن  
 شما بخوشی گذشت فیکس کنت مشغول ناشای شهر پاسپار تو کنت آری اگر بعد از در فیلا سنگ در کار این سفر طوری شتاب میکند  
 که گاهگاه ابر بر من شسته شود و خیال میکنم خواب می نمم حالانچه باید بینم حقیقه ما در سوختیم فیکس کنت بی در سوختیم پاسپار تو کنت  
 یعنی در مصر فیکس کنت در مصر پاسپار تو کنت از این قرار حالانچه در فیلا سنگ فیکس کنت بی در فیلا سنگ پاسپار تو کنت میگفت  
 باورم نیاید در آنجا باشیم چه تصور میکردم ملاحظه از پارسیس تجاوز کند تا بر عکس این پای تخت متبر را هم در دست ندیدیم فقط از  
 ساعت و بیست دقیقه از نصف شب گذشته تا ساعت و چهل و پنج دقیقه در میان گار شمالی و گار جنوبی این شهر معظم را از پشت شیشه کا سد  
 دیدیم در حالیکه باران شدید می بارید و تا حدی مانع تماشا بود آفتوس جی میل داشتیم بار دیگر بر لاشه و سیرک شانزه لیزه در نیم  
 (سیرک ملاحظه است که بازی اسب در آن میشود) نقش کنت معلوم میشود زیاد مجدداً درید پاسپار تو کنت بنده خیر اما آقای من بی  
 خوب شد یادم آمد باید بروم پس این جور اب محرم زیرا که بانی بر وجهه اه افتادیم و پیش از یک فرجه من نمی خیزی با خود برداشتم فیکس  
 کنت من شمارا بازاری میبرم هر چه میخواهید بخرید پاسپار تو کنت مستهای التماس نامه هر روز و براه نهادند و در این راه متصل حرف میزد  
 و ضمناً میگفت باید خیلی مواظب شوم که در نشود فیکس کنت ترسید از زه طراست و بملنی بوقت حرکت کنتی مانده پاسپار تو ساعت  
 خود را از بغل بردن آورده و بفرمان آن نگاه کرده کنت ظرایر چه فریست الان شیر از ساعت و پنجاه و دو دقیقه از نصف شب گذشته  
 فیکس کنت ساعت شام گذشت پاسپار تو کنت ساعت من گذشت این ساعت خانواد است از قبل اعلام ازیدم من رسیده  
 سال بعد فیلا سنگی کندی پیدا میکند حقیقه که نیز میباشند فیکس کنت در هشتم هر ساعت شما از طور است مطابق با ساعت لندن میباشد

و ساعت لندن ساعت سوئز و ساعت اختلاف در بعضی مسوئز و ساعت و در زمان لندن ظهر شود و ساعت شام بر شهر داری که میرود  
ساعت خود را با نظر ساعت های آنجا مطابق کنید چهار توکفت من برگردست ساعت قمری فیکس گفت مختار با آمد با آنتاب مطابق خواهد  
بود با سپار توکفت باشد کلاه ساعت من قیمت تقصیر آفتاب

پس ازین گفته با سپار توکفت با وقت تمام ساعت خود را در جیب گذاشت و فیکس بعد از ظهر با کفت از اینتر استیجیل از لندن بیرون آمد ایضا  
گفت بمنظور است روز چهارشنبه گذشته در خلاف عادت مسرتنگ و در بازار انجمن ترقی فنون خود را در اجرت کرد و بعد از سیر ساعت راه افتاد  
فیکس گفت کجا می رود با سپار توکفت چه عرض کنم مقتدر میدانم پیش می رود خود او میگوید خیال ندارد و در وادارم فیکس از روی تعجب گفت و  
و نیا با سپار توکفت بی دور دنیا انهم در شتاور روز میگذرد بسته ام اما کلا خود با نام من این حرف را یعنی میدانم آدم حاصل که اینکار را  
باید بکنند بر این کاسه باشد منتش گفت عجب معلوم شود این سیهو کت آدم غریبی است با سپار توکفت منم چنین کجا می گفتم فیکس گفت  
از اینتر استیجیل است با سپار توکفت شک نیست مبلغ نرانی با خود همراه دارد و تمام کلاس تازه فیکس گفت در صبح کردن بر اصدانصاف  
مثلا بر مانده کشتی سنگی و عدد کرده که اگر روز و روز وقت محمود کشتی ای بیسی برساند انام خودی با بد فیکس گفت خبی وقت است شاد و خند  
این آقا هستند و او را شناسید با سپار توکفت خیر من جانم در که راه افتادیم و حل خدمت را باید بشوم و او را دیدم

جمله کس میدان این گفت شنیدم و در خاطر متعجبش چه اثر میگذرد چه بر سر کت از جواب های با سپار توکفت خیالات فیکس میشود غریب است کلاه  
او از لندن انهم کی بعد از او آمده مرتب بخواب و چهار لیره از بانک همراه داشتن فلاسنگ تخمائی قابل و شتاب و در زمان غم و بمالک عبیده  
آن نیز غریب و عجیب و بیجی که بهانه کرده تا ما میگوید که در بانک همین خشن است و کلاه

فیکس برای اینکه خوب خاطر جمع شود باز در شتوخت اتمه داد و او با سپار توکفت یعنی شاپوچ میگویند انمی شناسید با سپار توکفت خیر  
بچه فیکس گفت فرمالات او چه شنیدم اید با سپار توکفت چیزی که من شنیده ام اینست که در لندن معمم است و مجر ذره کانی میکند احدی سوار کا  
او در دنیا و میگوید گفتی دارد و اما اگر بچا پیدا کرده خدا میداند فیکس گفت خوب با عقدا و سما فلاسنگ در سوئز پیاده خواهد با سپار توکفت  
خیر پیاده نشود و از روی حقیقت عازم بیستی است و افعی بلوئید بیستم بیستی در است یا نزدیک فیکس گفت در است و روز دیگر باید روی در  
نم کنسید تا با نجار رسید با سپار توکفت بیستی در کجاست فیکس گفت در بندستان با سپار توکفت بیستی در کجاست فیکس گفت بیستی در کجاست  
لا اله الا الله از همه برتر یک چیز است فیکس گفت آن چه خیر است با سپار توکفت میگوید فیکس گفت سلف فیکس گفت سلف فیکس گفت با سپار توکفت و

حرکت از لندن فراموش کردم فیکس چراغ کاغذی را با خود فراموش نمود و پول سوختن آن چراغ را در ایستگاه مسافرت خود باید بدهم حساب که دوام  
که در بریت چهار ساعت قیمت آن و شلنگک شود و حال آنکه بواجب من و زنی یک شلنگک نیم است و اینکه هر قدر بر طول این  
منه بخراید خسارت را زیاد میکند

فیکس اتفاقا فیکس چراغ کاغذی را فراموش کرد و پول سوختن آن قیاس خیالات بود و در انحال دو نفر تازه فرستاد و در بازار شد فیکس  
آنجا با سپار توکفت را بخیر داشت و با او معارفتش کرد که زیاد مغلث شود و گوی که کشتی حرکت میکند او عقب میماند آنگاه از وجود شده مشتاقان  
تقصیر فیکس آمد و در انصون نموده گفت خباب آقا که میگوید شکت شامه برای من باقی مانده و در دنیا تقصیر است آورده ام این  
چو از خود را از آدم های عجیب غریب دنیا بخرید و چنین نمود میکند که معمم سفر دور نوشته و میخواهد این مسافرت را در ظرفیت  
بمشاوره روز پیمان رساند فیکس گفت عجب نقش است از اینتر استیجیل را تمام عملیات پس و نیا بیستی در کجاست فیکس گفت  
و خب از بی خندان مراجعت نماید نقش گفت بی خیالت اینست تا بروی خلاف این خیال بر او ظاهر خواهد شد فیکس گفت با او برگردید رسید  
احتمال میدیدم سو کرده باشد منتش گفت با فیکس گفت با وجود این قطع و تعیین نمائید نام چراغ شخصی مقید بانصا کردن بیشتر خود  
بود و میخواست برای عبور از سوئز شنید است داشته باشد نقش گفت این او که بر نید انما در خواست میکنم گوش بفرش من میباید فیکس  
میانای استماع شد فیکس سوال جوابی را که با سپار توکفت در اول آن خبر برای فیکس گفت چون فیکس انسخان شنید گفت بی از کلمات  
چنین بر میاید که آنروز و در باشد حال شامه خواهد کرد فیکس گفت لندن کلکراف میکنم حکم توقیف او را بر بیستی در کجاست فیکس گفت  
شده عقب میروم و از آنجا بیستی در کجاست فیکس است آمدند وقت ما آنرا درین مطاع حکم توقیف با یکدیست میگرم دوست کجا  
روی شامه در و یکدیارم با کمال ادب و اتمتوص میازم پس از آنکه منتش با نامی این کلمات گفت با فیکس خدا حافظ کرد و مشکرا رفت  
و آن کلکراف را که مطالعه کنندگان در فصل تخم خوانند بریس پس لندن در ربع ساعت بعد از آن با سباب سفری مختصر و پولی کافی در دستش  
نشست چیزی نگذشت که آن جلاز دوری شل در روی آسای چراغهای حرکت آید

فصل نهم

در مساعدت جراح احمد و دریای هند با مقاصد فیلا سگت

مسافت این سوئز و لندن دست نهار رسید و به بل است و کشتی با موجب تعیین و فانر کپانی این مسافت باید در صدوسی و شصت ساعت

قی نمایند کشتی منگلیا با آتشی بسیار تند بخوبی حرکت می کرد که از وقت معین بود و بر سر مقصد اغلب از مسافران که در بند بزمی در کشتی  
نشسته بودند بستان بود بعضی میسری می رفتند و برخی بگله می از راه بر می آید و قشک و تمام غرض شبیه خبری میزند راه این کشیده اند لازم  
از سس سزاید عبور کنند در میان این مسافران باب شاعلی و صاحبان ماصب نظامی از به قیاس دیده می شد این صاحبان بعضی  
متعلق به سایر اصنافی بودند و برخی در سپاهیان بومی بودند و فرمندی داشتند و مواجب حمل می دادند در صورتیکه حال کارها بخوبی  
کپاتی قدیم بودند دولت قدما شده مثلاً سردار در سال صد هزار فرانک بواجب اردو میریپ شصت هزار و نایب ویم هفت هزار باریان  
در کشتی منگلیا اسباب آبشای مکه تمام از هر جهت فراهم بود

چند نفر نظیر من در جزیره این ارباب شاعلی بودند که هر یک مبلغی گرفتار خود همراه داشتند و میخواستند در ممالک اطراف بید عالم تجارت  
و ایر و بار کنند تهیه تدارک معاش کشتی نشستان بدست ناظر کشتی بود و او مردی درست دامن طرف اعتماد کپاتی با کاپیتان در حقیقت  
هم شان داشت نیز در زیر بار سنگین ثقیلهای کشت تازه و خوراکهای گوناگون که از قضا تجارتی می آوردند در مانده آن اخذ می نمود  
برای تهیه تسبیح و وقت دیگر بجهت نهار بود و مسکنهای هم متعلق بنام داشت چند نفر از مسافران کشتی بودند و زنی بود و در لباس خود را  
می زدند و موزیک می زدند هر وقت در بار آمد بود و در کشتی در میان سایر ضعیفای بار یک بلند اغلب از طبعی و انقلاب و توج  
و طوفان عابریان را حال خود میگذشت مخصوصاً هر وقت با از طرف سواحل آسیا یا از فرنیامیوزید منگلیا که از سواحل طالی بود از طرف  
عرض مجاوی بود واقع میشد و چنان وی آب منقطع که اسباب خوف و وحشت میکرد و در امثال این اوقات دیگر کسی خانه را نمیدیدند  
پیاو آنها که شش می رسید و مجلس رقص و ساز یک مرتبه موقوف میگشت اما با وجود طوفانهای سخت بحرا و باد های شدید و موجهای عظیم کشتی  
منگلیا بد چرهای می بود و نسی و قورستانان بطرف باب السدب میرفت

اینها هم معلوم حال باید فهمید از بندت بکاری حرکت کشتی فیلاسنگ خود را چه مشغول میکند ظاهر این چنین نظر میاید که منصرف و مشوش است  
و پوسته در خیال و حساب تغییر باد که برای حرکت کشتی متغیر باشد و در فکر انقلاباتی که میسر اند سبب فراری چرخ کشتی شود یا در اندیشه فراری  
که ممکن است بنگار در بندری مجبور توقف سازد و طبع و نقشه مشربتین را بچند دوزخ باز دکن چنین نیست اگر است فیلاسنگ خبری  
بروی غ و دنیا در و مثل کند در دریای خود قسر در و در هیچ وجه سبب ترس و تغییر حال او نمیشود با کامی که کشتی حرکت میکند از  
روی کشتی و در می بینند اعتنائی به شامی در میانها بدان دریایی که دارای اذکارهای زیاد و محل و قایق و لینه تاریخ انسان است شهرها

غریب در کنار بحرا واقع شده و گاه گاه کلی از آنها به یک سیاهی از دور نمایان میگردد و تا فیلاسنگ می رسد آن اندر و باد از خیال خطرناک  
این طبع عربان نیست در صورتیکه موزین قدیم از قبیل استرالیان و آدین و آدیمیلد و آدو پسی خیزان این دریا گفته و  
خطرهای آن بجا تبار کرده اند و اهل خبر دانند که تا حان قدیم هرگز در این کج کشتی رانی نموده مگر بعد از قربانها و دعایا و نذرنا

پس این شخص غریب که در کشتی منگلیا حکم جسی دارد و پیش میاید اولاً چهار مرتبه غذای عادی خود را بخورد و سپس اینکار مختلف غیر خفت ثانیاً کج کشتی  
میکنند هر چند باید کرده مثل خود بازی در عین که از جبهه کتف حاصل مالیات بود برای اینکار مأمور شوهر گاو و دیگری کشتی موسوم دستمقی است  
که بیسی مباحث نمود و بیسی هرگز کرده نظیر کدی در بنارس فرج داشت و میرفت که بان طعی شود این ته نفر بعد خود فیلاسنگ بازی که کج کشتی  
داشتند و چندین ساعت مثل آن خستگین ساکت بازی میکردند و این یکدخته شوند آنها اسپارتر و یا اورا منقلب نموده و صد مده با و اواز  
نیامده در اطاق کج کشتی منزل داشت خوش میخورد و خوش میجواید و با شرایط این مسافرت با دیگر کتشت فکر کار خود و ضمناً سیاحتی هم  
میوزد از این بجهت کشته تعیین داشت این سودا و خون فیلاسنگ در کار جهان گمروی و بیسی اینها میاید

پسپار تور و زیت و نسیم باه اکثر که بگردد بعد از حرکت از سوز بود آن مرد مهربانی را که در وقت پیاو شدن از منگلیا در بند فر بود و  
اولتد و شنید و کشتی اوقات نمود مشغول کشته قسیم نان اطراف او رفته گفت قاشماید که در سوز مراراً سمانی گردید زنی سعادت کربا  
شاهم سفر بشیم فیکس گفت بی نسیم از دیدار شما خوشوقت شدم شما نوکران خستگین نظیر و آدم غریب عجیب شنید اسپار تو گفت چرا اما  
تجدید اسم صرف شنید انم نقش گفت فیکس اسپار تو گفت قای فیکس حقیقه از دیدن شما در کشتی منگلی مشغول کتتم حالا بگوید بیسیم کجا میروید  
فیکس گفت همانجا که شما میروید بیسی اسپار تو گفت چه بهتر از این یا با هم بیسی بقایه فیکس گفت مگر چه من از حال کپاتی شنیدم شما  
گفت نظیر این از وضع بندستان با خبر میشد فیکس چون میخواست یاد حرف بنده باد و مطلب و دیگر اسپار تو شود و کپاتی پداقه گفت بی  
اسپار تو گفت بندت ما دارد فیکس گفت آری خیلی ما شاد دارد مساجد معابد مناره ها و آتخانه با بر ما مارا قاصصهای شنیدی هم دیدی نیست  
شماره صحت است استناید اسپار تو گفت امید از من فیلاسنگ فرصت بد قای فیکس شما میاید آدم عاقل سبانه سوز و زنده در شتا  
روز از کشتی بر آه اسن و از راه اسن در کشتی منجهد شما تعیین استناید این خاص بازی جبت و خیز بیسی تمام می شود فیکس با وضی طبعی  
حالا احوال میونگت چطور است اسپار تو گفت و که دولت سسل است منم خیلی فرم شل لگن که رسنه غذا میخورم هوای دریا منم باخته است  
فیکس گفت قای شما کجاست که هرگز روی غش کشتی دیده نمیشود اسپار تو گفت چون حالت کجکاو می در ایو چو قوت وی غش میاید فیکس

آقای پاسپار تو احتمال نمیدید این سفر شتا و روزه که فدا سنگ او عا کیند در باطن برای کار دیگر از قبل ماموریت پستی و غیره باشد  
پاسپار تو گفت چرا دروغ گویم بجان خود من هیچ نمیدانم و نخواهم بدانم چه کار و در من بخورد

بعد از این ملاقات نگس پاسپار تو دست با هم شناساند اغلب هم میرسید و صحبت میکردند و نقش صلاح خود را در این میدانید که بانو کریمه  
را بلا و خصوصیتی داشته باشد چیزی از او نمیدانم شاید که در فریضه کجا را و بخورد بنابرین بسیاری از اوقات پاسپار تو را اینجا ز کشتی منگلیا میبرد و چون  
دیگر با او را معانی میکرد و بخوان مردم بدون تعارف تکلیف نفس را می پذیرفت و گاهی نیز برای آنکه منت فرستم برود و بتلانی آن معانی  
میروداخت آخر الامر پاسپار تو بزودی تعیین کرد و فکس آدم نمی است

کشتی منگلیا برعت بحر چمانی نمود و تا روز سیزدهم ماه شهر محاصره ای ضرب که در بالای آن چند نخل سبز ظاهر بود نمود و اگر دیده آرد  
در میان کوهها فرایع وسیع تیره نظر میآید این شهر معروف باحصارهای تیره و قلمه خراب است مانند شب است نیم خجانی داشت پاسپار  
از تماشای آن قوی خوشی میکند است

شب بعد منگلیا از رها باب المندب که فی الحقیقه باب مذکور باشد گذشته روز بعد یعنی در چهاردهم ماه در رأس شهر در شمال غربی مخرج  
عدن برای تجدید آذوقه و در حال گذراندن این تجدید آذوقه در حال در این گفته که نهفته از کرا آبادی و راست خالی از ابرامیت و شکالی  
نیست مثل کمپانی بند در سال باید شصت هزار لیره که زیاده از چهار کور تومان پول باشد خرج ایجاد کند چه در بند لر و اما بنا ساخته در این  
دریای و در دست حال تغییر با خورای بیت فرانت که پیش از پنج تومان ایران باشد تمام میشود

کشتی منگلیا باز بر آرد و شصت و پنج میل راه دارد که طی کند تا به بی بی سید عیاضت چهار ساعت در رأس شهر توقف نماید تا انبارهای خود پر سازد  
ولی این مطلبی و تویق ضرری غیرست فدا سنگ دارد و نماید و در آن از پیش حساب آنرا کرده علاوه بر این منگلیا بجای آنکه صبح باز در آن کتیر بند  
رسد شب باز در هم رسیده و فدا سنگ پانزده ساعت پیش افتاده بود

میوگفت پاسپار تو پیاوسته شد و چون میخواست با شربت خود را با مضار نماید فکس هم بدون اینکه آنها او را ببینند از عقب سراقا و نو گرفت  
فدا سنگ سلب شربت را صورت داده کشتی بازگشت و دوباره مشغول بازی شد اما پاسپار تو بنا بر عادتی که داشت در میان جمعیت مرکب از سوما  
و بانیان و پارسی و یهودی عرب فرنگی که بیست و چهار هزار نفر سکنه شهر عدن را تشکیل داده اند کمروش پرداخت تماشای حصار را و احوال مملکت  
این بلد که بواسطه همین بنا از اجمل الطارق دریای بند میانند مشغول شد و آب انبارهای فدا سنگ کجا که دو هزار سال قبل مهندسین حکیمان

در آن کار میکردند و آن هم مهندسهای انگلیس بجای آنها در کار باز دیده نمود آنگاه برای مراجعت کشتی رو برآه نهاد و درین آنگاه  
استجاب بود و با خود میگفت خیلی غریب است خیلی تماشادر و حالا فهمیدم اگر شخص بخواد چیزهای تازه ببیند باید سفر کند

شش ساعت از ظهر گذشته چرخهای کشتی منگلیا ابهامی خلیج عدن اشکافه چیزی گذشت که روی دریای بند مثل بادبسنای سیرالند  
این سفینه فاصله با بین عدن و بمبئی امی بایست در صد و شصت و شصت ساعت طی نماید لکن دریای بند مساعدت نموده باو از طرف  
شمال غربی وزید و شرعاً تمامه بخار کردید کشتی چون لشکر پیدا کرده بود کمرگان بخوردند اسرافین باز با لباسهای تازه روی عرش کشتی  
آمدند و از نور قوس و آواز شروع شد با خیال میرفتند و وقتها خوشی میکند است پاسپار تو از رقیق مهربانی که اتفاق برای او رسیده بمبئی  
از دیدار فکس و صحبت او شاد است و در کتیر سیم کتیر سواحل بند نمایان شدند و او ساعت بعد بالای کشتی آمد از دور تپه های چند  
در آخرهای اقیانوس قشنگی دیده می شد قطار درخت خرمائی که شهر مستور داشت بزودی از سایر چیزها ممتاز گردید و منگلیا از خلیج دور  
نمود که جزایر مثال سنت و کلابا و الفاننا و بوخوران را تشکیل داده و ساعت چهار و نیم در جلوتند های کنار دریای بمبئی لشکر است  
درین وقت فدا سنگ دست سی و سیم بازی را تمام کرده و بواسطه نرنگی و همش این سفر را با نقش خونی خوش اخور نمود  
منگلیا می بایست از روی قاعده روز بیت و دویم کتیر بمبئی برسد و حالا در سیم است بنابرین از روز غریمت از لندن فدا سنگ  
دور و پیش افتاده این نفع را از روی قاعده دستون منافع در دفتر خود ثبت کرد

فصل دهم

در سعادت پاسپار تو که از نقش خود دست کشید و از مملکت رهسپار

انسان که چندان از عالم علم جز انبیا و نبی نیستند و گاهی در اهلکها نظری از زمین میداند صورت مملکت بند شکل مثلثی است و از کون  
یعنی قاعده آن در شمال میباشد و رأس مثلث در جنوب و سطح مملکت دو کور و چهار صد هزار میل مربع و جمعیت آن از طوایف مختلفه  
تقریباً سیصد و شصت کور و نفر دولت انگلیس در یک قسمت این مملکت وسیع تسلط و نفوذ حسابی دارد حکمران کل از جانب دولت  
شارا ایها در هندوستان که با اسم نایب التسلط نیز نامیده میشود در کلکته مقیم است در در رس و بمبئی و بجای هم حکام خبر انگلیس حکومت  
بقایند همچنین کتیر نایب الکلکته انگلیسی در اگرهت اما سطح آن قسمت از هند که متعلق بدولت انگلیس میباشد پیش ازین مقصد هزار میل  
مربع نیست عدد نفوس ساکنی از دو بیست تا دو بیست و هفت کور بنا بر این عمده اراضی اظهار هندوستان از تحت اقتدار

دولت انگلیس خارج است در واقع مسوول بعضی راجه های هندی در هندوستان دارای استقلال مطلق میباشند و قدرت کامل آنها برای مردم اسباب خوف و خطرات

در سال هزار و هفتصد و پنجاه و شش میلادی اول نایب انگلیسی را در هندوستان در محلی که حالاً شهر مدرس در آنجا واقع است بنام پونا و کپانی انگلیسی معروف کپانی هند در این مملکت شروع معینی کرد تا کسی که شورش بزرگ سپاهیان در گرفت در هزار و هشتصد و پنجاه و هفت میلادی (م) کمال قدرت و تسلط را کپانی در حدود مملکت خود داشت و ایالت نواحی را بتدریج در واپس تصرف فریشت و اهل مسینور و برقله و کپانی میافزود ایالات از راجه های آن میخرید و قیمت آنرا بخواه کم میداد و اینها در هر حال حساب اجباری میشد حکام و عمال ارباب مناصب از قلمی و نظامی کپانی خود تعیین میکرد و عبارتة از ضری صاحب اختیار کپانی بود و بس اما حالا دیگر اسمی از کپانی نیست و تصرفات در هند هر چه باشد مستقیماً متعلق بدولت انگلیس است از آنرو باید دانست که اوضاع و احوال رسوم و تقسیم اهل و طوایف در هندوستان در هر روز دست فرس تغییر و تبدیل میابد مثلاً کار مسافرت پیش ازین در مملکت هند بر همان مسایل قدیم بود از قبیل سفر کردن پیاده یا سوار شدن اسب زدن با عراد و در تخت روان و کبابی نیز پیش ازین چنین با کلبه کاسک و غیره اما حالا اجازات و دوی سرعت صرصر در دوی سینه و جنگ حرکت میر میکنند و یک خط راه آهن تمام عرض ممالک هندوستان را میچسباند و درین راه شعبه های دیگر نیز پیدا کرده که با کلبه میگذرند میرونی الحقیقه حالا از بمبئی بکلکترا و در راه است این راه این پنج قسم تقسیم عرض مملکت هند را میگذرد اگر چه مستقیم نیست طول آن بیش از هزار مایل است و کاسک بخار با سرعت متوسطه در کمتر از سه روز مسافت بمبئی را میپوشد و مگر بلاخطه صرفه صلاح بقدریکت شمشیر او در کرده اند و قومی رسم نموده کاسک بخار بتهران آباد که در شمال هندوستان واقع شده میرود و گفته که این خط راه آهن بزرگ هند از آن عبور میکنند با اختصار از این قرار است

کاسک بخار از بندر و جزیره بمبئی که بیرون رفت از سالیت میکند و در مقابل بنام <sup>تقارده</sup> بخار میآید و از مسند جبال گات مغربی (خات مغربی) عبور میکند و بطرف شمال با برهما پور رفته بقله و بونیل گند که تقریباً ناحیه مستقل و خودمستقیم باشد رسیده چون از اینجا میگذرد به آنگاه میرسد بعد بجانب مشرق مایل گشته در شهر بنارس بارود گنگ تصادف میکند پس از آن قدری از بنارس میگذرد و به سمت جنوب مشرق و بوردوان میرازد و از چند گره که هند فرانسوا باشد گذشته منتهی به کلکترا میسرود

مسافری که طی چهار ساعت در نیم بعد از ظهر از چهار پیاده شده بمبئی می رود نموده و راه آهن کلکترا دست باید بر پشت ساعتی حرکت کند بنا بر این سیونگ بجز اینهای خود جدا حافظه گفته از کشتی بیرون آمد و پاسبان سوارش کرد و بعضی چیزها بخورد و تا کلبه نمود که قبل از رسیدن ساعت بمرشد در کار راه آهن حاضر باشد و خود با قدمهای منظم که مثل قاص ساعت ثانیه داران نیز بطرف اداره نهادن با شربت و از شد آذین گفته معلوم میشود جناب متر فیلا سنگ اصلا سر تا شاندار و در هیچ مایل نیست شهر بمبئی را به بسیند و از شاهده غریب آن مخلوط کرده مایل دیدن در آن حکومت است نه طالب تماشای گنجینه معتبر آن سیر قلعه نایبند گاهانه با آرا فریب نه سایر اسواق نه مساجد اسلام نه معابد هینو نه کلیسا های ارمنه نه تجار نه باشکوه مالداران که فرین بر جای شربت ضلعی میباشد نه شایکارهای ایفانته زیر زمینها که خزینة اسرار آن طرفه مکان است در طرف جنوب شرقی حسیلچ پنهان نه غارهای کانیفور

جزیره سالیت که بقیه و آن اجرت انگیزی از وضع معاری بود اینهاست

بلوچستان با هیچ درین خیالات نیست کاری با اینکارند و بعد از فراغت از کار امضای با شربت با کمال ثانی و وقار به کار مراجعت کرد فرمایش میدهد غذای او را میسازند صاحب همانخانه کتخل غذای مطبخ خود را برای فیلا سنگ شرح داده از جمله گفت خوش خروشی هم داریم که عالی از امتیازی نیست بلکه خیلی تعریف دارد جنگلن هوس افتاده از آن خوراک طلبید چون صاحب همانخانه آورد و همان چشمه دید گوشت گریه است که بجای خروکش برای او آورده اند و با آنکه بسنی او دیده و نخل خروکش کرده بمبئی و سبب توجع میباشد فیلا سنگ صاحب همانخانه را او آورده بعد از آنکه قدری با او نگاه کرد گفت استاد با سینه این گوشت خروکش است آنقدر متقلب خجالت نکشید گفت بلی آقا بر شما گوشت خروکش جنگلی است فیلا سنگ گفت وقتی این خروکش را میکشید صدای گریه میکرد صاحب همانخانه گفت آقای من چه میفرماید خروکش چطور صدای گریه میکند که با شما بنطقه شده اید یکی یکی قسم بجان بر سر ..... متر فک بکمال آرامی گفت آقای من زبان قسم بخورید تا با شما دوست باشید که پیش از اینها مردم هند گریه را از حیوانات بزرگ میدهند و از آنرا رو نمیدهند تا چه رسد بگشتن آن چه حضور زمان غیبی بوده است آن حضور زمان صاحب همانخانه برای گریه با سیونگ گفت برای مسافری هم بزرگ بجای گوشت خروکش گریه بخورد پس از این گفته جنگلن انگلیسی باطنه مشغول غذا خوردن شد آنرا نیکس نقش او هم لحظه چند بعد از فیلا سنگ از کشتی منگلیا پیاده شده و تجلیل در پیش پلیمس بی آمد و خود را نامشناخت و گفت در لندن چاه و پنج رلیه اسکس از بانک انگلیس فرودیده اند و برای پیدا کردن فرود آره پلیمس پای تخت آمد

به طرف فرستاده و من کی از آن مأمورین بسیارم و با عقدا و خودم در برابر میاید کرده ام و حکم توقیف آن را نیز از لندن فرستادم  
 مالا بفرمایید بسم آن حکم توقیف بشمار رسیده یا خبر رئیس پلیس گفت خبر منور که چیزی رسیده بی از روی قاعده نیز آنوقت نباید حکم  
 از لندن بپلیس رسیده باشد چنانرا نظر افلیکس از سوئز خواسته و فوراً با انگلیا بطرف پلیس حرکت کرد و چهار روز و روز و روز و روز  
 رسیدن خود را باین شهر رسانده و حکم توقیف را باین زودی نرسیده باری فیکس که خبری اس شیند زاید الوصف شوش کردید و سرگردان ماند  
 که چکنده خواست حکمی که میخواهد از رئیس پلیس بپلیس بگیرد و شرا را نیز بر باز رفت و گفت فیکس من نیست چنین کاری بکنم این عمل راجع باین  
 پس من است پس قانون اینطور مینویسد و گوید که بتواند خلاف قانون نماید چون ممکن است بعضی از مطالبه کنندگان بدستی  
 ندانند تصریح کرده گوئیم در ممالک انگلیس احکام دولت کتبی منی بر قانون است اطاعت قانون را از واجبات و فرایض میباشند و  
 باید و فشار این خیال آزادی ملت بل تمام رعایای انگلیس میباشد هر کتبی اشکار میگوید که کشته شده از قید قانون من از تو دور دیگر آزادم  
 حکم احدی را میخواهم فرمان بچکس را بفرم پس اگر رئیس پلیس منی حکم توقیف فیکس را میداد خلاف قانون کرده بود و چون فیکس  
 بتواند عتسالی با تصرف کند فیکس و دیگر رئیس پلیس منی حرف حسابی نیز بنده باین دیگر اصرار کرد و دانست باید مقرر رسیدن حکم  
 شود و قطعاً کاری که باید بنده ایست که در این فرود از دست نه بر او را بخیال خود کند و تا در پلیس است از دور و دور و قیمن است  
 که فیکس از این شهر بالاتر فرود چنانکه عقیده بسیار توهم من بود فیکس با خود میگفت موقوف درین شهر میماند و تا او را اینجا بفرستند  
 که حکم توقیف هم از لندن رسیده پس دیگر چه جای خیال است چه وقت کلال

ساعتی که فیکس از کشتی پروان آمد و بعضی فرمایشها بسیار توداد آنچنان دانست شبها کرده آقایی او در پلیس ماندنی نیست و سلب  
 همان سلب پاریس و سوئز است باید متعده حرکت بود چه چنان با غرم اتفاقاً کلته خواهد رفت از کجا که دور تر زود و شاید بنده  
 بشاد و روزه راست باشد بسیار تورا زنده رفته خیال گرفت با خود گفت خوب آسوده در کجا ماندم من خودم در نیمه و هرزه  
 نگردم اما حکم تقدیر خواست در طرف رفت بشاد و روز در دنیا بگردم بکنم العبدیه بروا تهنید در هر حال بسیار تو چند ثوب پس  
 و چند خفت جوراب خرید آنگاه در کوچهای بی مشغول کردش گردید جمیت شهر زیاد در میان چه نوع نگرانی ایرانیهای کلاه دار  
 و جمعی بونیا با عمامه گردو آبی سبند با کلاههای متبع و ارانده بالباسای بند و پارسیها با کلاههای سیاه در کوچها و بازارهای  
 آمدند و شسته اتفاقاً آنروز یکی از عباد پارسیها بود این ملت بسیاری گزنام داده اند این قوم اخلاف اولاد بلا و است

نداشت و باشند و از تمام طایف ساکنند با پوشش و متقن تر و بهترند تر و درست ترین پارسیها هستند و در پلیس تاجر نو  
 دو لکنه خیز این طایفه کسی نیست چون آن عید ایشان راجع بدربند شیده آنروز جشنی داشتند در میان آنها قاصهای هندی با لباس  
 نری بعد او نوای گانچ و دایره رقصهای بسیار بطبع خوش آیند میکردند و اسباب فرح و شادمانی تماشاگران میکشند قیمن است  
 در میان چنین اوضاعی که برای بسیار تو مخصوصاً غریب بود و خیلی تازگی داشت آنچنان با پوشش چه حالی پیدا کرده و با چند چشم  
 در آن جمعیت میدید و با چه کوششها تماشاگران را می کشیدند و که او را آنجا میکشید

چون بدستی نادرست از سر انسان بر میدارد و شرف و لذت بسیار تو چندان و وامی نکرد و شبانی بهم نرسانید و کار کنجکامی منجر  
 بجای می کردید و چیزی نمانده بود که سفر فیکس را بکلی بهم زد و اسباب خطر عمده خود او شود توضیح آنکه بسیار تو بعد  
 تماشای جشن پاریس بطرف گاراه آهن وانه شد در بین او از جلو تماشاخانه ما با زایل که از بنیه عالی حیرت انگیز عالم محسوب شود  
 که شسته بخیال او آمد که عمارتی باین عظمت ازین دیدن تماشا نگرده از آن لذتشن کار ابل نظر جز نیست باید و نقل صحیح در و  
 شد و از مشاهده ضعیف و بدایع بیت القسنت لذت کامل حاصل نمود بعد راه گاراپش گرفت و رفت سکین بسیار تو از دور و چیزی  
 خبر است یکی از بنده اند عیسوی نباید دخل و وارد بعضی معابد میداد و دیگر آنکه خود میداد و با هم بافش دخل بکنده نشیوند و اغلب  
 میدانند دولت انگلیس محض مصلحت تا چه حد رعایت تو این و شرایط احترام مذمب هر مملکت را اینها باید و هر کسی غرضی خدائی کند که بکیش  
 و این بخورد تا چه رسد بکرم سوم کلی بانی احترامی اشکار مورد سیاست سخت میکرد و خلاصه بسیار تو خیال او با نقش قدم در تماشا  
 گذاشت و آنجا آخری امن پیدا شد مانند سیاحان آزاد بیاحت و تماشای ریتها و صنعتها و نواد و تفاسیر دقیقه و لطایف  
 ظرایف اینها اندرونی معبد پرداخت و اگر از فضولات چیزی در و مانع و درین داشت شاید آن را هم زمین انداخت گرم مشاهده و با  
 دید بود و حال مینمود که همه کمانی او را با خاک یکسان ساخت یعنی سه نفر از خدام بکنده چشم و غضبی که بکلفت در نیاید آنچنان را مانند  
 کوئی بر زمین نهد و اول کتش و جورش را آنگند بعد فریادهای و شبانه بر آورده جای صاحبان استخوانانی تارفت آب درین افرو  
 بردار شد و کله نقد خورد که اگر نبرد بنید بود پس که این بار برود فرانسوی دید که تارفت و کله نقد خورد از این خاک پلاک پروان کشد  
 بعد نیست ضرب گنگ او را بکشد از آنجا که زور و قوتی هم داشت و همیشه بجای و چالکی وقت میکشید با یک مشت یک کله نقد  
 از جا و روی خود در نقش زمین نمود چون لباس بنده آن دو بیت است و پای ایشان را گرفته توانستند بزودی بفرستند

و بجای خویش مانند پاسبان تو مثل برق ضایع از مبدی چون جنت بقوت تمام بنامی و بدن گذاشت بت پرستی او را  
 تعاقب کرده و مردم را بگرفتند و ساری میبایخت تا بائی که شدتی گذشت بگردد عین است آنچه دقیقه مانده بود که عت  
 بهرشت رسید و وقت حرکت او این بود که پاسبان تو با سر و پای برهنه بگردد رسید در حالیکه آنچه در بازار خرید و در آنچه  
 گم کرده فیلا سنگ من او را با خیال دید از سر گذشت پرسید لاکر پاک پوست کنده آنچه واقع شده بود برای آقا کلفت از صداتی  
 که داشت هیچ از ماجری نمانفت

آنا فیکس پشت سر فیلا سنگ کا آمده در آنجا و آنست خنجر بمسی مدنی نیت چند ساعت نخواهد گذشت که بطرف گلخانه روانه  
 خواهد گشت بنابر این غم کرد تا گلخانه نیز با او بمنبر باشد اگر لازم شود در هر چه بود وقتیکه پاسبان تو بگردد فیکس آنجا بود و در  
 قرار گرفته لذا او را ندید ولی فیکس سر گذشتی که نوکر برای آقا کلفت می شنید از شنیدن آفتب خانه مال با باریل مضمون و محتاجی برای  
 نقد و دسیسه بدست مفتش منتقم آمد و کار خود را در شرح آن نمودی تا به خلاصه فیلا سنگ در وقتیکه در یکی از اوگنهای راه این  
 جا میگرفت و استان بگردد را از دین پاسبان تو شنید و بقیه در جواب گفت امیدوارم بعد از این حسابا طارا از دست من بماند  
 اتفاقات دیگر منتقد جوان چاره سر و پا برهنه شمرنده سر از حالت نیز افکنده بدین سنگ یک کلمه حرف نزنند از عقب سراقا کی  
 خود رفت فیکس هم بخواست در او گن و دیگر سوار شود تا با خیالی عارض او شده فسخ غریب نمود و با خود گفت باید بقصد انجامانده وقت  
 تجازه مال با باریل در خاک نطیس خلاف قانون است من باین دست او بر میسوزانم در خود معتدل نیام و برای شیرت و شکل ترا  
 و اقله اندازم از گلخانه زود حرکت کند فیکس در خیال و خیال بود که صدای ضعیف تو شنید و قطار کا بگذرد راه این بخش آمد  
 در تاریکی شب ناپدید گشت

احطار و جمله متعصره

چون میژول و زن متصرف فرانسوی این کتاب مستطاب تعمیر میست و خیال قبل نگارش این نایب نینف پراخته و این بنامی  
 عالی ساخته بی شک از آنوقت تا کنون مطالب جغرافیائی مسطوره در این اوراق تمیز نموده چنانکه بر متکات نطیس در بند و استان و اینها  
 آن افزوده و محمولات دیگر نیز معلوم شده که هم کس واقف نیست در ثانی آن کشتیا محتاج بکاشف است با خود در خانه فصلی سپردیم  
 و نهنقه را ظاهر میاریم ناقص و عیبی را که مانده طالب دانش و استیفا در دست بماند و صحیح بخواند یعنی امیدواریم حتی المقدور

مطلبی هم نگذاریم و بقدر امکان او توضیح سپاریم از جمله شرح شورش سپایان اینر بخاریم  
**فصل یازدهم**  
**در قیل خریدن فیلا سنگ و قیمت گرفت آن**

قطار راه این در ساعت متین حرکت کرد و از عابرین و مسافرین که با خود برد بعضی صاحب منصبان بودند و برخی ارباب شاغل دیگر  
 و علاوه بر آنها جاعتی تجار تریاک و قیل که فرقی پیدا وری تجارت ایشان قسمت شمرتی شب فریزه مند و استان کشیده بان  
 مدد دعوت نموده و طلبید پاسبان تو در همان گن که فیلا سنگ جا داشت سر میزد و شخص ناشی از مسافرین نیز در زاویه طرف  
 مقابل بود اگر بخوانند به اندام این شخص کیمت سر کرده است معلوم به ستر فرانسوی که در آنجا و یکی از عریضای قمار فیلا سنگ  
 میباشد که در مسافرت از نو بر میبسی وی در میا و در شتی بر خنجر مار با بازی گرم میکرد تا بیکاری اسباب کسالت او گردد  
 عیالت گمزداند که مارتی خیال دارد و به بنارس رود و با فوج ابو اجمی خود که در حوالی اشترار دوزده اند طحی شود

سفر فرانسوی است تو نمند و سیاه جرده تقریباً بیست و نه سال در آخرین شورش سپایان هند و استان قابلیت و استعداد  
 خود را ظاهر ساخته و خدمات تایان دولت نطیس کرده جا دارد او را از بومیان هند بخوانند چه از آغاز جوانی درین مروز بوم سر بر  
 و نادر بوهن اصلی خویش سفر نموده چون شخصی تربیت شده و آگاه است میواند فیلا سنگ از رسوم و آداب تاریخ و سر خیزند و  
 با خبر سازد و در صورتیکه خنجر نطیس طالب باشد و از او پرسد که مارتی اصلا مضایقه از اظهار آن معلومات ندارد اما میونگ ازین  
 مقوله با او سخن نگوید چیزی نمیبرد مثل اینست که هیچ خیال در سر او نیست مظهر و جوهر بیخالی است سفر نکند بلکه مانند پرگار دایره رسم  
 نماید شبیهی بچسب که از روی اصول و قوانین قرآنی و در آنکه نمیشی ماری میاید

کار عمده ستر فیلا سنگ اغلب اینست که حساب کند و ببیند چند ساعت است از لندن بیرون آمده پیش قاده بپس چون پیش  
 بودن خنجر منم میباشد جای آنست که قدری دستهای خود را بهم بیاورد اما میونگ طاعت بکار بیفایده نگردد و حرکت نطوبت  
 او اصلا سازگار نیست

سفر فرانسوی که مارتی چنین بود که گفت حالات غریب عجیب بمنفر خود نشده باشد در صورتیکه او را ندیده گرد و در قی کجند دست  
 در میان بازی ساکت و صامت و گاه گاه با خود بکلفت ایما در زیر این پوست سرد خشکی است که شربانهای آن نزنند و هر

ایا درین بن روح حساسی جا دارد که محسوسات طبیعت احساس نماید و اخلاق حمیده و ملکات فاضله آن را محسوس سازد اگر است  
میخواهد بداند چهل حرف بود چه فیلاسفک با تمام ادعای غیر متعارف که سر کرده مشاریه در عمر خود دیده تفاوت و فرقی داشت  
فی الحقیقت چنانکه با نظر میاید نتیجه است از علوم دقیقه نوباد و حکمت استدلال که محال است در کار عمل خود در آن مختلف نماید  
فیلاسفک قصد و خیال خود را ازین مفرد در بسیار فریق راه خویش سر فرزنس گرفتاری انهدار داشته و شرایط مسافرت ازین  
کلیه گفته و آنرا در موشمندان ندر بنسبندی از کارهای تبعاعده میدانت و فایده در آن تصور نمیشود چه غیر و نفسی برای خلیات  
در عمل میداند و در هر چه خود فیلاسفک فرض نمیکرد آدم عاقل تمام چنین کاری نماید خلاصه باین وضعی که مستغرق حرکت میبود  
روز و شب بکار بود و هیچ شغل و حرفه نداشت که سود و ثمری بحال خود نیاوردیگری داشته باشد

یک ساعت بعد از پروان آمدن از بسبب قطار راه این ازیل گذشت از فریزه سالت عبور نموده بخشی افتاده و در منسنگاه کلا  
شعبه راه کندی و پونی را که از آن بجانب جنوب شرقی هند میرفت در سمت است گذشت و منسنگاه پا اول رفت درین نقطه را  
این در کوهسهای پر شیبه شانه کات غربی افتاد و آن سلسله جالی است که در دانه آن ترات و بازالت است ترات و بازالت  
سکمانی است که از آتش فشان کوهسای آتش فشان حاصل شود و باید دانست که بلندترین قله های کوهستان گات غربی مستور در  
بخشها و شیبه های انبوه میباشد

کاهگاه سر فرزنس گرفتاری و فیلاسفک طرح صحنی میرغیستند در بوقت سربق مشارالیه آن حرفی را که مکرر قطع شده بود از سر گرفت گفت  
جناب مترنگ چند سال قبل این کله وضع و حالت دیگر داشت اسباب تقویت و اشکال حرکت مسافر آسان فرام میاید و ممکن بود  
در همین محل شاگردان مانع و حاجتی شود که تریب کار سفر جناب عالی را هم زنده و منازلی که در عالم خیال منظم نموده اید از نظم میفند  
فیلاسفک گفت چرا سر فرزنس در جواب گفت زیرا که راه این تمام کشیده نشده بود و لند در پای این کوهسها توقف نمید و جابری  
باید از اینجا با کالی یا با پای کوهسک لای تا منسنگاه کندی که در دانه مقابل واقعت طی طریق نمایند مسیوفک گفت تریب غیر  
من ازین تا خبر هم نیخورد و قدرت منازل از نظم نمی افتاد چه تمام وقایع ممکن الوقوع را من از پیش بخاطر آورده و ملاحظه آن را کرد و بودم  
سر کرده گفت منکلت با آن ساخته که در بسبب برای تو که شمار و داد کار شاخالی از خط بکلی مشتت عظیمی بود  
پاسپار تو در آنوقت پانای خود را در لحاف مغری پیچیدست غاب بود و هیچ خیال نمید و از چیزی میگویند سر فرزنس رشته

کلام را امتداد داد و گفت جناب مترنگ دولت نکلیس از روی کمال عقل مستهای سخت گیری را در امور بدی بنده و در حایت آن  
دارد و اگر کسی اندکی بی احتیاطی بکلی از رسوم دینی انطوائف نماید مورد مواخذه و سیاست جانی شود بنابراین اگر در بسبب بدی نتواند  
مالبار چهل مازم سرکاری را گرفته بود بدست فتنه و آشوب عظیمی بر پا میسوزند فیلاسفک گفت بسیار خوب فرضا که تو که مرا میگری  
حکم عقوبت او را میداند خواهی بعنوان جرمیدار و میگریفتند و روزی چند نیز وی را در حبس نگاه میداشتند بعد ناچار را میگردند  
و او از عقب سر من برامی و آسودگی بفرنگ میاید و دیگر چه دخلی بکار پس افتادن سفر من داشت

در مدت شب قطار راه این جبال گات را طی نمود و از ناسنگ گذشت و در بعد که میت و کیم ماه اکبر بود از کوهستان فرور بطرف  
مملکی سر ایزد شد باله دستستان که قله و خاند پیش آنرا تشکیل میداد درین سر زمین صخاری و فراخ را در کمال خوبی زراعت کرده  
شخم زده و تخم کاشته قصبات در آن عرصه با وسعت پرانده بالای بر آبادی مناره بشکده بجای تا قوس کلیسای فنی را گرفته  
نهرهای کوچک آب از هر جانب جاری و اغلب از رود گد اوری شعب گشته آن لایت حاصلخیز را سیراب میبخت پاسپار تو از خواب  
بیدار شده با طراف نگاه میکرد و باور نمیشد باراه این بزرگ شیبه فریزه هند از ولایات و ممالک هند و با عبور میکند و این فقره نظر  
او کاری عاری از حقیقت بود و لگو تو را یک نفر خرج چی نکلیس امیر و با زغال سنگ نکلیس گرم شده و آن وی چته های نوب  
و قهوه و اشجار جز بویا و سیکن و فلفل قرمز متفرق میکشت بخار و در هوا چرخ میزد و حلقه مانند دور و در قشای نخل را میکرفت در میان  
بعضی انبیه و نکلیس ساخته های خوش از قبیل معابد و صوامع با منظرهای مطبوع و لامع دیده ملت میداد اما صوامعی باری و معابدی  
ویران بازیچه دست آفتاب و باران و از نیستهای معماری هندی مقصوده و ایوان آن حطای عمری ارباب نظر مشغول نمائید  
و اثرهای غریب و دلوح ضمیر متیران جهان و صاحبان سلیقه میگذشت

تا آنجا که چشم کار میکرد و شتهای وسیع بود و خطکهای پر بار و سیر که غرزش و صدای هوان که حرکت قطار کاسکده آن گزندگان  
و درندگان را ابتلا و گرفتار داشت و حشت نمید و همچنین شیبه ها که برای درو کشیدن قطار راه این درختهای آن را انداخته و در شیبها  
صاف کرده و مسوز مثل زمانهای پیش فیها در آن آید و شد و شتند و بعضی اوقات یکی از آن حیوانات عظیم الجثه در نقطه زنا  
دیده میشد که بحالت تفکر ایستاده و از روی تعجب عبور قطار راه این دو و بخار پرچ و تخم آن آتماشا میکرد  
درین وقت صبح آنطرف منسنگاه با یکم مسافری از قله وی مشغوم که طبیعت از شرح و وصف آن اگر است که شتند و علت

شامت این سرزمین معتقدین و پرستندگان کالی از ربه النوعهای قالی بودند که نمیتوانستند درین حد و از خویشی خیزی فرود  
 گذارنمودند در همان حوالی و نواحی شهر آردو و بست که مای حیرت انگیزان نمایان بود مسجین شهر اورنگ آباد پای تخت سلطان  
 وحشی غوی همیشه خلعت اورنگ زیب معروف آما حالا آن بلد فقط نقطه و آبادی متبرکی از ایالات است که از نظر و نظام مفروض و جلب  
 شده در همین ناحیه بود که فرخ کارئیس توگما و پادشاه خندکنندگان تسلط و نفوذ خویش را بکار میرود و اتباع او که در حکم جلاد و  
 غضب بودند شرکت اتحادی تشکیل داده برای افتخار کالی ربه النوع هر کس را بچنگ میآوردند خنده نمیندند و این قسبانان شریف  
 مخصوصند داشت شخص در هر سن که بدام بلامیاقادسه میریزد میکند اشتانایا باید فراموش نکرد که اینطایفه ریختن یک قطره خون  
 جایز نمیدانستند بجز به استعمال سلاح احدی را نمیخندتند تنه راه نفس را می بستند که از کثرت آمد و شد خسته نشود و زیاد بالا و پایین  
 نرود و در آن اوقات درین اکنه قلی بود که بکازند و در آن جد مرده و نشی پیدا کنند دولت بخلگی هر کس درستی این کار خستیا  
 و آدم کشی نموده مندلک آن شرکت یال ناکت بنور بر طرف نابود شده و پیوسته مشغول بکفیل شین میباشند  
 نیم ساعت از نظر گذشته قطار راه آهن در نظرگاه برهما پور توقف کرد و پساپار تو قسیمی لراف یک جفت پاپوشین بر او اید  
 در اینجا خرید و پوشید از پار بنکی رسید پید بود کدین نیت بملنی با و بسته باد کرده است مسافرن در این نظرگاه با شتاب  
 نهاد خورند و مجددا راه افتاده عازم آستورگوشند و بعد از نوبت حاصل قاپنی که رودخانه کوچکی است در نزدیکی صورت بخلج  
 کافیه میریزد رسید در وقت مناسب است بدینچه حالات در مجتهد پساپار تو خور میکند چه فکر با و بیره سر ملازم منگ  
 دو میزند تا در و بسوی آن جوان گان میگردد کار مسافرت در این شهر با نسی میرسد اما حالا که بزود وقت بخار در طرق و شوارع میزند  
 جهانگردی و قلی مسافت است دیگر راه آن احتمال مید و میباشد بنا بر این خیال دیگر بر او آمده و طبیعت اصلی و بی با اندیشه و سوسه  
 عالم جوانی سرعت بازگشت کرده قبول با و میکند که فی الحقیقه مقصود فیلا سنگت مفروض نیست و راستی ندر بسته انجام آن را  
 مستقیم و متینا و اینکار باید بدستی در طرف هشتماد در صورت پذیرد و دقیقه از ساعت معتین تجاوز کند و نظربین عقیده برسان  
 است که مبادا اسباب تعویقی فراهم آید و ساخته ناکمانی آقایی او در راه نگاه دارد و معتدل نماید پساپار تو مثل کسی است که  
 خود درین ندر شریک باشد و بهر وقت بخاطر میآورد که حرکت ابلهانند و در او ممکن بوده است تمیق سفر بهم زنده بوراند اش  
 شده و همواره حساب و زبانی گذشته را مینویسد هر وقت قطار که توقف میکرد متغیر میشد و بدینکف و آنرا بطی الحکر که بخواند و با

بلاست مشرفک سپرداخت که چه بچرخ و حده انسانی کرده تا قطار را تند تر برد و در جانی درنگ نکند مسکین جوان ساده لوح نیند  
 کاری که در کشتی ممکن است در راه آهن ندارد و سرعت حرکت در کالسکه بخار از روی قاعده و قسرداد مشخص و معلوم میباشد  
 و هرگز کم و زیاد نمیشود  
 مقارن آگند شب بر سر دست آید و ظلمت جهان را چون دل کافر تاریکی نور نماید مسافرن وارد تنگهای جبال است پور که قطره  
 از خاک بوبدل کنگه میگذرد میگذرد و فردای آن شب که روزیت دویم ماه اکتبر بود سفر فرانس کد مارتی از پساپار تو سوال کرد  
 گفت ساعت چند است پساپار تو ساعت و نظر نموده گفت ساعت از نصف شب گذشته پیش اشارتی مرقه و گفته ایم و باز میگویم  
 که ساعت کدائی پساپار تو همواره با نصف النهار گریب مطابقت میباید (صحیح گریب نوبج گریب میباید آن است  
 نزدیک لندن که رصدخانه معتبری دارد) گریب نوبج قریب بخانه و هفت درجه در مغرب ناحیه بوبدل کنگه واقع و در بصورت چهار ساعت  
 ساعتی اینجا با آنجا فرق تفاوت دارد و عبارته آخری در اینجا محسوس نظر میاید که ساعت پساپار تو چهار ساعت کنگه کار کرده است  
 سفر فرانس حقیقت امر را برای پساپار تو آشکار نمود و همان مطلبی را که پیش فکس مقشس برای او گفت مشارالیه مجدداً شرح داد و خوا  
 یاد و بنامه که مسافر در هر جایا بد ساعت خود را مطابق نصف النهار آنجا کند و اظهار داشت که شاید چون و با قیاب میرود و تیر علم را  
 استقبال نیاید هر یک درجه که قلی میکنند و در برای شاپا چهار دقیقه کوناه میشود و اگر در یکروز درجه قلی نمودید آنروز شام است دقیقه کونا  
 خواهد بود پساپار تو گوش سخن سر کرده و او انانرا آنجا که سیج با اصطلاحات نجوم کشنا کند شاید اینخرفدار انفسید و بخرج او رفت  
 بر صورت از دست ندن ساعت مستناع و رزیده و آن ایمان طور مطابق ساعتی لندن کد داشت اسم یک قسم از ما نوجویا و جنون  
 محسوب میشد اما جنون با نوجویا قلی که ضرری بچکس دارد دنیا رود و خار زرد دم احدی نمیکند ارد  
 شت ساعت از نصف شب گذشته در پانزده میلی نظر نگاه و مال قطار کالسکه راه آهن در وسط فضای وسیع و بی درخت در میان  
 جنگلی که چند باب کلبه عجمات در کنار آن دیده میشد توقف نمود و کالسکه چ راه از جلو قطار و آلتها عبور کرده گفت مسافرن باید در اینجا  
 پیاده شوند قیلا سنگت بحیرت در چهره سفر فرانس کد مارتی نگاه کرده و مقصود او اینکه برسیند سر تپ حرم عتق این اقامت امید اند  
 یانه اتفاقا مشارالیه نیز جهت انبیا است پساپار تو که از غیاب متعجب و حیران مانده پیاده شد برسیند چه میفهمد چیزی نگذشت که باز  
 و گفت قاراه آهن قطع شده تا همین جا قطار راه کشیده اند و زیاد بر این ساخته سر کرده فوراً قدم روی خاک نهادند قیلا سنگت هم

بنائی بتعاقب می برداخته بود و بنا کسکی رسید سرفرینس از پرسید گفت اینجا کجاست کالکچی جواب داد قصبه منسوبی است  
گفت جت کت در اینجا کسکی کالکچی گفت جت کت را ساخته اند سرفرینس از وی تعجب گفت یعنی چرا راه را ساخته اند کالکچی  
گفت خیر از اینجا تا آبادی نجاه میل است و راه این به اردو از اینجا باز راهت سرفرینس گفت پس در نامه از اردو می چنانچه تمام شد  
راه را اعلان کرده و گفته اند از بسبب ناگفته خط راه حاضر و آماده می باشد کالکچی گفت چه عرض کنم البته اشتباه نموده اند  
سرفرینس گفت بعلاوه شایم از بسبب بگفته بیت مید مید کالکچی گفت بی اما مسافرن همه میدانند از خطی تا آبادی باید خود وسیله  
علی این نجاه میل را بدست آرند و از نبودن راه خیر نیستند سرفرینس گرامتی این سانچه سرفرینس حرفهای کالکچی زیاد الوصف  
تیز نمود و پاسپارتو حاضر بود که گله آفرید که با آنان بیچاره چه قصید داشت هر چه میدانت بر طبق اظهار داشت سرفرینس میفکرده  
سرفرینس نموده گفت سرفرینس اگر میل درید بسیار برویم فکری برای فنن الله آباد کنیم سر کرده گفت جناب فنان این دیگر بود و  
و قیضا بر راه سفر حاضر در اردو کار طازمان عالی را پس می آید از دوشکن داشتند فکریس نذر میسازد سرفرینس گفت آقای من ششید  
این پیش منی را هم از اول کرده بودم سرفرینس گفت عجب مگر شما میدانستید هنوز راه تمام نشده میسوزان گفت با اکن کلیه میدانستم  
و بر یازود در بین راه دو چار مانعی میوم لند از پیش احتیاط آنرا کردم در خصوص می توانم بگویم ضروری در نسیاده من دور در قرار  
داو مقین شیم گشتی بخاری هم که از هکته باید به بخت گنگ برود و ظهر در زیت پنجم ماه حرکت خواهد کرد و امر در زیت دویم است  
می توانم موقع بگفته برسم حرف حسابی جواب به اردو سرفرینس این طعمان سخنی بگوید هر کس باشد یقین میکند خلاصه بعد از تحقیق کتا  
معلوم شد فی الواقع راه این همین جافطع میشود از این قرار جدا شد مثل بعضی سابقه ها که کرده و قبل از وقت تمام این راه را اعلان نمود  
و بسیاری از مسافرن که این مطلب امید داشتند زود از او گن پیاده شده و بطرف بکده شتاقه وسایل حمل و نقل هر چه بود از قبیل کتا  
چار چرخه و عتراده که بزوانتر می کشد و عتراده های سفیدی بگر که شباهت بنگه های متحرک اردو و پاکبسیای جری جری و باو غیر ما به  
گرفته دست بسته روانه میشدند (زبوقمی کاواست که تویزنی یا کولانی روی کردن در دم) برای فیلا سنگ سرفرینس گرامتی  
مال و مرکبی نموده و هر چه فریاد بیشتر زود و کرد و چسبیری را که میخواهند کت میسوزان گفت من پیاده میروم در این وقت پاسپارتو  
هم رسید و آنحضرت قنای نر کوارد اشید کتایی با پوششای ظریف بجان خود کرد و اشاره نمود که منی آن معلوم بود اما از حسن اتفاق  
او هم بکوشش و جنجوردانته و در حقیقت کاری ساخته بعد از آن تا تل و تردید گفت آقا کان یکم شکل را من مثل کرده باشم و وسیله

علی این نجاه میل مسافت بدست آورد و جنبش فکری گفت آن رسید که ام است فکر پنجه ایست یا خام پاسپارتو در جواب گفت  
یک نفر بند که در صدقه می انجامند از اردو برای یکت بخیر نیل می باشد و ممکن است او را بخوی اضی کنیم و بر پشت اشخوان بوی  
خود را بجل مقصود رسانیم سرفرینس گفت برویم نیل را پسینیم پس از پنجه قیفه فیلا سنگ سرفرینس گرامتی و پاسپارتو وارد خانه  
شدند و آن وصل بچو بود که بجز زنده های بدن آن را از بر طرف احاطه کرده در آن کلبه کینفر بند و سکنی داشت و در محوطه یکت بخیر  
نیل سرفرینس از بند خویش نمود او و سرفرینس و پاسپارتو را بچو بود و نیل فیش ابانستان در بند ایشان انجنو  
آن حیوان هم اعلی مشرف ساخت و ضمنا از فکوی او معلوم شد این او ان مشول تربیت نیل است تا نه برای اینکه حیوان را در خور سوار  
یا کشیدن بار نماید بلکه آن قصد که جنت بنزد فیلا شاید و در بند و ستان رسم است که نیل برای جنت تربیت میکنند و بر سر انجا  
نذر می بندند حیوان هر کس غلبه نمود گرو را برده و مسلطی ازین راه بخت آورده بدولت دارانی میرسد و از کت بیوانی میرسد خلاصه حالت  
مانوسی و آرامی نیل کم کم تغییر میکرد و داشت متدرجا با علی در چشم و تغییر میسید این تندی بهستی از زبان بند و موشس گوید  
دست کردن نیل این است که سه ماه باو شکر و روغن بخوراند و حیوان بی اذیت اعلی را دیوانه و موزی میکنند  
این کار و این تربیت بعضی اوقات ممکن است بی فکر و در وقت غایب نیل است و جکی نشود اما اغلب ازین راه رفته و نتیجه را که خوا  
حاصل نموده اند در هر حال از خوشختی فیلا سنگ بندوی صاحب نیل تازه دست تربیت اشخوان زده و هنوز اثر و علامت درستی  
از خوش و در نیل مانوس ظاهر نشده همان آرامی سابق و طبیعت اصلی خود باقی بود و اصلا سرکشی و شرارت نمون  
آن حیوان را کتونی میسازند و مثل سایر بجهان می توانست مدت بهدی سرعت علی مسافت نماید و از آنجا که سرفرینس را مرکب دیگر  
مکن و تیزتر چاره داشت جز اینکه برای انجام کار مسافت خویش نیل سواری تن در دهد و آغلا پای پیاده نجاه میل راه نرود  
اما بدانست حالا نیل در بند و ستان قنای و گران است سهل و آسان یافت نشود و زود و بخت نیاید یعنی نیل که مخصوص نیل خیلی است  
کیاب و عزیز الوجود شده نادر دست افتد و خریدار و خوانان آن زیاد و فراوان باشد این حیوانات را وقتیکه اعلی نموده کم اتفاق  
می افتد که زاد و ولد کنند و تحمیل نیل جکی ممکن نیست مگر بشکار در حقیقت باید فیل وحشی را صید نمایند و تربیت و جکی کردن حیوان  
پروراند اینست که نیل جکی بی اندازه طرف توجه بند داشته و قدرتی نداشت پیدا کرده بنا بر این مقدمات وقتیکه فیلا سنگ با  
فی الصیر خویش را بندوی صاحب نیل اظهار کرد و گفت میل و ارید برای علی چند فرسخ راه این حیوان این گرامی بهید در جواب گفت

معادله بر کز خدا کند مگر عقل کم است یا دیوانه شده ام چشم باز و مشاعر بجا چنین کاری البته ممکن نیست مختصر بنده آب پاک روی دست خنک ریخت و خواست یکباره او را بایوس کند اما مترنگ آدمی نیست که باین زودی بایوس شود و با خود گفت بزور پول بنده در از میدان بدر میکنم و آنقدر بر مبلغ میافزایم تا او را راضی نمایم خلاصه با آنهمه انکار بنده فیلاسنگ دست از صراحت برداشت و بنامی زیاد کردن کرايه را گذاشت و در ابصاحب فیل نموده گفت ساعتی ده لیره انگلیسی که زیاد از پنجاه تومان باشد میدهم بنده گفت ممکن نیست . . . . . بیت لیره . . . . . محال است . . . . . چهل لیره . . . . . نخواهد شد عبت در دسترسید و زحمت پرگفتن نکشید

هر دفعه که فیلاسنگ بر مبلغ میافزود و پاسپار تو از جای خود بی اختیار جستن نمیشد طول نپوشیدم و خود خسته گفتم بنده و ممکن نکرد و آنهمه پول او را بر آه نیاورد

بنده کس میداند معادله مترنگ با بنده و به معادله نبود و برای صاحب فیل بود و صرفه داشت یعنی از روی حساب حیوان نبود و در پنجاه ساعه مسافرت با از آن محفل اله آباد میرد و ساعتی چهل لیره انگلیسی میکرد جمع مبلغ شصت لیره می شد و یکروز شصت لیره انگلیسی که زیاد از سه هزار تومان پول ایران باشد فایده بردن کم منفعتی نیست تا بنده راضی نمیشود و با جهت نمایند انیم شاید بی سختی باشد یا عفت دیگر داشته در حال فیلاسنگ با دیدن این ندان گروی دست نکشیده و بدون اینکه یک سر مو آشفته شود باز با بنده بی سوال جواب پروا نداشت و گفت برادر حالا که فیل را کرایه نمیدی بفروش من آن هزار لیره انگلیسی میخرم بنده گفت نمیفروشم آن کار و انکار از روی خیالی میسود یا از عیاری بویی برده بود محسنی منفعت شده و دانسته که فیلاسنگ از کار بردن این فیل در وقت باچارا و حیوان است تا مال بلکه جان خریدار از بخت دست بالا گرفته اینطور رو راست کرده و دور زده سرفرنس که مارنی همسفر خود را کنار می کشید و گفت قبل از آنکه دست مال کار را ببینید بگر خیزی یا نکنید چه هزار لیره شوخی نیست و سر بایه حسابی است خنک گفت خیر بنامی من بر این بود که بنده شصت لیره بگویم و شصت لیره بکنم ملاحظه آخر کار و با حقن میت هزار لیره را بیسایم و با بنده راضی شده و با چار بزرگ میافزایم ازین فیل صرف نظر نموانم و خود داری او را این بوردخت اساک میدانم

مترنگ باز بر وقت بنده و آمد که کلک معادله را بکند و کار را بگیرد کند در بوقت چشمهای کوچک صاحب فیل حرم و طبع پول کرايه جلای مندی داده معلوم میشود تمام گرفته گیری سرفقیمت است و مانع اشکال در پیش نیست پس فیلاسنگ بی تاقل هزار لیره را بهر آرد و

نمود . . . . . هند و راضی نشد . . . . . هزار و پانصد لیره . . . . . نمیشود . . . . . هزار و شصت لیره . . . . . از بیم خیر . . . . . دو هزار لیره

چون تجاوز فیل غرا زین مبلغ خیزی نیست که بعقل است یا فیل فروشش ممکن نبود و زیاد ازین بهر لعابی نفرمود رنگت پاسپار تو که قدری زیاد تر از معمول سرخ است از مشاهده این موضع بکلی زرد شد بی دو هزار لیره انگلیسی که پیش از ده هزار تومان است دادن و یک ز غیر فیل خریدن معلوم میکند که خریدار ناگوار فیل است و مسئله از چه فیل

پاسپار تو بعد از جوش اعراض گفت آری با پوششهای پوست پازری من است که گوشت فیل را اینقدر گران کرده باری کار دادند گذشت عمل بد و هزار لیره ختم شد حالا باید شخصی را بدست آورد که بهم فیلانی بداند هم دلیل راه شود احسن اتفاق انکار باسانی صورت گرفت جوانی پاری که سیاهی او بشعور شهادت میداد و گفت اینقدر است به عده من مترنگ گفت بسیار خوب منم ابر و مزی زیاد از آن خود تصور میکنید شما خواهم داد و پاری فیل خوشوقت کشته و این عده مبلغی بر پوشش می افزود قیمت فیل را بنده و کار سازی کرد و فیل را با خود آورد و بدین معطلی تخمین آن پر خستند پاری که در کار جلیانی مهارتی داشت با جامه یا جلی غاشمیه مانند مرکب مسافرتی را پوشانید و در دوپهلوی آن دوشین شبیه با کالی قرار داد که در آن هیچ جای آسایش نبود بلکه مردان پنج دیده و ز رزیده ر خسته نمیشد

و قیله فیلاسنگ اسکناسهای قیمت فیل را از خیرین ترکی گدائی سپردن میآورد که بنده و به مثل این بود که جان جان پاریسی انبف از بدن او سپردن میآورد و او را قبض روح میکنند بی نو کرد و سوز نمیشد صورت او قافی خود را منظورند آشفته باشد آخر الامر ادنی داده میل پاری حرکت را آماده آنوقت خنک مهر تمام سرفرنس که مارنی گفت اگر ما نترک گاه اله آباد با ما همراهی کنید اسباب اتقان نقلی خواهد بود هر کرده محترم منت قبول نموده علاوه شدن بکنفر مسافر برای آنچنان نقلی نداشت آنقدر سسکلی را کپونی خیزی نمی نداشت مسافرتی آذوقه خود را در قصبه عطلی خریدند هر کرده بکطرف و جنبین طرف دیگر پانکی نشسته پاسپار تو مثل یک سوار اسب شود میان آن دو نفر روی غاشمیه قرار گرفت پاری گردن فیل جت در ساعت از خنکی راه افتاده و در جنگل شد و در نزدیکیترین ایستگاه نهاد

فصل دوازدهم

در باب دست و گریبان شدن فیلاسنگ و همراگان او با خطر در جنگلهای هند و نتیجه آن

برای آنکه چلبان آسمانی شرفگن و همفران او اقرب طرقت اختیار کند راهی که برای قطار کاسه بخار در کار ساختن بوده  
 در ظرف است است خود که داشت بسیار اختری آن را با نمود چه جاوه مزبوره بواسطه عبور از شب کثیره کوه و ضیاعی سخت و دو  
 بود و در سنگ که میخواستند و در بر آینه باور سد طریق نزد بکر را مایل و پارسی سیجان که در شواخ آسمان بصیرت کامل اینکینست  
 من شمار از میان جنگی مبرمی مبرم که اقلایت میل که مسافت داشته باشد بنابرین مسافین گفته اینکار را با او و اگر در کوه نرسد  
 و سر فریس گرامتی ناگردن بر پاکی خود فرو رفته و فل که بر تده زنا هموار میرفت متصل شدت کنار تکان میداده چلبان آن  
 را بحال سرعت میراند آن و نفر نکلیس محرم با بر دباری انگلیسی تحمل شفت نمودند بسیار کم با هم حرف میزدند بلکه بر حرکت کبریا  
 میدیدند تا پاسپارتو که روی شست فیل فرار گرفته دستبند است خوش ضربتهای او اوده از سرعت بر آن جوان بدخلی خود اوستی نمود  
 و از آنجا که فبلا سنگ با وسفارش کرده زبان خویش ایسان نداننا نگاه دارو الا بقصدت یک حرکت قطع شود جست با طار از دست  
 نیداد با حقی میافتد قحایوی فیل گاهی او را روی گردون حیوان پتاب نموده زمانی طرف عقب میاید اخت بازی جت و غیره  
 بار قاصی میگردد و هیچ از بابت این بنیات چیزی بر خونی نمیاورد دست رخنه و شوخی بر نیداشت دور کار خوشروئی و خوش خلقی  
 نقد می نمود و بهت می داشت نیز بعضی اوقات دست در زمین و کرده یک قطعه شکر با ناز و دشت پرور آورده بگویی با شعور میداد  
 مرکب اجوار آن را با خرطوم خویش گرفته بخورد و خوش شده همان سرعت تندی با باران میریزد بعد از دو ساعت قطعی رفت  
 فیلان فیل او داشت ساعتی است که داشت یعنی اول در مروانی او را آب از آنجا بچکانند حیوان در نیت بخوردن شانه های  
 درخت چخل و تبه با خود میرسد و این توقف برای سر فریس نیز نبود چه خورد و غیره که تا فبلا سنگ حال آن کسی است که پس  
 از ساعتی آسایش تازه از خواب پرور آمده و دست آسوده شده سر کرده انگلیسی با آنکه مردی کاری است بجز در رفتن خود و  
 و پاسپارتو که تدارک نهاری مختصر میداد و وقت مختصر فریس بود گفت میبویج کنیده آسپه فنده این تن بدن از این فولاد فریغ  
 خشکی درین وجود از نداد و در پنج را چیزی نیشمارد

سرزمین مسکن اند و با قوانین سخت پرورش منب بند و بر میزند دولت نظرس توانسته نمود خود را درین ولایت که مطیع راجه با مندی  
 است مستحکم سازد چه مردم آن در معاقل کوه و نصیب ملاذای مسیح دارند و کسی را با نماند است سی نیت  
 چندین بار مسافین در عرض راه بر اینکند های وحشی بند و بر فرورده و آنها نسبت بر اکین آن مرکب تندرو یعنی فیل اظهار بی لطفی بکلمه است  
 نمودند پارسی آسمان بقدر امکان از تصادف با آنها احتراز میکرد و میگفت ملاقات این با جوان مردم خاطر را کدر میسازد چنانکه  
 در آن روز که رده شده شد مگر گاهگاه مسافین دست میبونی میدیدند که صورت های خود را کج و متوج و بشکل های غریب ساخته ادا در میآورد  
 و میگرفتند و اینحرکات آنها اسباب تعجب بسیار تو میشد و در همین وقت پیش منی تصور دیگر نیز آن جوان مشغول میبود مگر میگردد و با  
 میگفت خوب که بیش از چند ساعت با این فیل کار نداریم بعد از رسیدن بهر نگاه آینه آباد از آن مستی میبویج آنوقت جوان دو  
 هزار تومانی را فبلا سنگ چه میکند کپونی را با خود میبرد . . . هرگز چه خرج گزاف بردن آن اگر بر قیمت سیای افزوده شود صورت  
 خرابی کلی خواهد شد . . . میفرودند آنرا اگر بخرند شاید مرغی ندانسته باشد اما که مشتری . . . را میسند که برو صحرای چپرد  
 خود بگیرد و سخی و بخورد خیر حیف است و خلاف انصاف باید ملاحظه حال جوان این خوبی و نجیبی نمود و اینقدر نشاید بی ملاحظه بود  
 یک خیال دیگر هم برای پاسپارتو میاید یعنی با خود میگفت که اتفاقا آقای بزرگوار فیل را با هم و رسم انعام بمن اتفانت فرماید چه باید  
 کرد مگر از عمده نگاه داشتن آن بر نیایم درینصورت چه خالی بر سر نمایم مختصر خیال کپونی برای جوان پارسی شغلی شاغلی شده وی را  
 مجالی بکار نیکداشت تو گفتی در میان زمین آسمان پاسپارتو را معلق داشت  
 هشت ساعت از طه که نشسته جابربن از عمر عمده ریخته کوه و نصیب آید شده بودند اندر دامنه کوهی در طرف شمال توقف کرده میان خنجا  
 منزل نوزده ساعتی که درین روز طی شده تقریباً بیست و پنج فرسخ میبود باز بنیقد ر راه مانر نگاه آینه آباد باقیست تا بر روی شب پارسی  
 از شانه های خشک اشجار آتشی برای مسافین روشن کرد و گویی آن منلی سباب خط و لذت یاران کردید مسافین را آنچه در فصبه  
 طعی خریدند غذائی تریب اوندخته و مانده شامی خوردند صحبت شروع شد تا چرت و پیکلی آن را قطع میکرد عاقبت بغیر بلند خوب  
 جای گفت و شنید و گرفت و بیل ماه در نزدیکی کپونی بگلیک مشغول آن حیوان با نظور بسپاده بسته درخت عظیمی تکیه کرده بزرگ  
 شد زود واری گفت یعنی استراحت را ساعتی خفت  
 در آن شب آینه ای که قابل ذکر باشد بنیقد عالم را سکوت فرا گرفت مگر گاهگاه غرش پلنگ و یوز از طرنی شنیده میشد و بعضی اوقات



گرمندی از دستهای بریده و همچنین بجای روی سیکری سر بالا بلند دیگر که بخاک افتاده و سر پا ایستاده سرفرینس تا از اید شناخت و  
سری تکان داده گفت مجتهد کالی رتبه النوع عشق و مرکب است پاسپارو گفت بر النوع مرکب جای انکار نیست اما عشق معاذ الله آیا  
زن ازین کیف تر در شرف تر فرض میتوان کرد پادشاهی پاسپارو تا اشاره نمود که سکوت کند

و در مجتهد جمعی کثیر و پیش و غیر سگین و پر مثل شرات الارض حرکت نمودند و گفتی سر پارو غش و جنبش بود بر بدنها از گل باشی خط کشیده  
و بریدگیهای عمیق که قطرات خون از آن جاری بود و تنهار از روی عیان می نمود و خلاصه مخلوقی ضعیف العقل و منجذ عاطل و عاری از خرد  
بوش و شور که در تشیع خازه های بزرگ هند و ناسایر اعمال درسی ایشان خود را زیر پرچمهای عماده و بکرکات می اندازند و جان عالمی را  
از دست کثافت و شامه کارهای نجف آسوده می سازند

از عقب سر آن مجانبین بعضی بر منبها با جامه های فاخره و البته خاصه مشرق ریزی را گرفته میکشیدند و میزدند و آن بیچاره بجهت  
زود خورداروی پاگاه میداشت اما چه زنی جوان با چهره چون یک سمن خیده مختصر مفید مثل سیکه از جنس فرنگیاست و جوهر لطافت و صفا  
سرد کردن شانه و گوشش باز و دست ختی شصت پا غرق در جواهر گرانبها گردن بند و دست بند و گوشواره و انگشتری همه از اجار کرم  
و گزیده های مرد گوهری قیاسیکه پارچه زرین از زینت زری بر روی آن منوجی نازک پوشیده که بدش را احاطه کرده بدستی آید  
بالای او حکایت نمود و بر حسن و جمال او می افزود

پشت سر آن زن جوان منطری مخالف و ضد آن طلفت زیبا سباب کرامت طبع تمام باحتشای و نیایشی جمعی از لشکریان و کلبان  
باینمای بر بنه آبدار و طباخچه های بلند جوهری شیشه را که در پاکی گذاشته حل نمودند و در خدمت جنازه کوی سبقت از یکدیگر میسریدند  
ازین اساس سباب تفل و ثیاب شنیه فاخره که بد کرده را بد آن پوشیده معلوم شد این جد پر و غش یکی از اجدای هندی است  
تاسا مثل البته زمان حیات پادشاه و عبادت از عمامه محفل بر او ریخته و قیاسی بر شیمی فرین بزرگ خاقد شالی شیرینی مریض با لباس کلبان  
سلطنتی از شمشیر و خنجر و کوز و سنان و سپر و از پشت سرش دست نوزیکانچی و پس فرادلهای متعصب که نمره های جلگه شکار و شکار  
آنها روی صدای سازهای کرکننده را میکشیدند و فضا را از هر پار میکرد و این بود هیئت آن کوکب نامبارک در پشت او موکب ایستاد

دشت افرا

سرفرینس گراماتی تمام این حشمت و عظمت را بنظر عز و عبرت و تبعی از روی بصیرت دید بعد بطرف پاری و فرود گفت بازی شرت

و داستان شامت بیان منی است

در شی جبارت از سوزاندن زنده هاست با نفس مرده با که در میان بند و نادم بوده و بسوزد و بعضی گفته اند وستان که دولت کلیر  
تسلط درستی در آن ندارد و معمول میباشد مثلاً آن جوان زنده را با جسد شوهر بر مرده میوزانند و این همان حکایت است و شمت  
از آن روایت (

پاری با شماره تصدیق قول سر کرده نمود اما انگشت خود را روی لبها گذاشته یعنی بلند حرف نریند که میشوند و جای خوف و خطر  
است خلاصه آن موکب و دست طولانی بتاتی زیر درختها حرکت کرده و بزودی ساد و صنوف آخری آنها در انتهای جنگل از نظر ناگاه  
گشت گلم صد او همه افتاد و خاموش شد اگر چه گاهی آن نمره با از دور شنیده میشد اما عاقبت سکوت کامل جای آن غوغا و شورا  
گرفت و او از نا و سازهای ناملاطم بلکه غشیا از پی کار خود رفت

فیلا سنگ کل را که سرفرینس گراماتی بزبان آورد و منی انت تی را شنیده اما منی آن ادرست نفهمیده لهذا پس از غیبت موکب  
بر بعضی پرسید شتی چیست این چه داب و رسمی است سرفرینس محرم در جواب گفت جناب فیلا سنگ شتی قربانی کردن آدم میباشد و این  
قربانی غالباً اختیاری است این زن جوان که شامه لاییده فردا وقت طلوع فجر سوخته و قربانی خواهد شد پاسپارو از شنیدن این حرف  
بی اختیار شده صدرا بلند کرده گفت چه حرف ادا و مردمی که راضی با اینکار می شوند

فیلا سنگ گفت ایاب این نفس پاری در جواب گفت این نفس شوهر بر آن زن جوان است که را به بونزد کند بوده عسری در از کرده و پس  
از فریونی و نعل مرده

فیلا سنگ بدون اینکه تغییر حالتی در صد او و باطلاست انقلابی در او ظاهر شود گفت یعنی چه بسوز این رسم و حشانه در هند وستان  
معمول است و کلبها متواتر اند از آنرا بر اندازند

سرفرینس گراماتی گفت در قسمت عمده از خاک و وسیع بند حال اعل شتی منوع و متروک است اما در بعضی ممالک شتی که با هیچ نمود  
تسلطی ندارد هم خاصه در قلمرو بونزد کند باز معمول میباشد بنابراین تمام اراضی پشت کوه و قضا و طرف شمال هم اکنون عرصه صدی

تظاول و نریزی چا و دل است

پاسپارو آینه بنای عمر را گذاشته گفت آدم را زنده زنده سوزاندن این چه رسم باسجاری است چه پاری است چه و دل

انسان میاید که اقدام این عمل نماید

سرفرنس گفت بی زنده سوزاندن اگر اجابتی باین عقوبت افی شود نینداید چه صدقات از دست آقارب و غنای خود دارد سزاوارتر است خدا می فرماید که هر چه می کند از همه جا و هر مجلس آمده میشود و مخلوقی ناچیز و نجس محسوب میگردد و در مثل سنگ ناخوشی که بقلاب مرض حرب شده باشد میبرد اغلب همین ذلت و خواری در دمای بیدرمان است که بیچاره را در ارضی بموضع نماید عشق شوهر و تعجب زنی که باطنی تن باین بلاد در بدو رحمت آتش بر خود نهد تا چنین نیست که بیسج نباشد خدا را در ملک همه جور جانور است بعضی را شوهرهای بی تک در سر آنها که میل بفکر سوزاندن خود میاقتند بایه حکومت جدا اقدام نماید تا ایشان را از صرافت بنیدازد و آرام سازد آنچه چند سال قبل من در بیسی اقامت داشتم بویه چون آمد و از حکومت اذن فرماست که خود را با جسد شوهرش بسوزاند حکومت چنانکه میداند رضاشاد در خدمت نهاد بویه مشارالیه از آن شهر رفت و پناه بر ابراهیم مستقل برد و آنجا کاری که میخواست صورت داد

در مدتی که سرفرنس مشغول نقل آن استان بود پاریس کوشش میکرد و سر خود را تکان میداد چون حکایت با خبر رسید آن جوان پان سرشت گفت جناب سرتیپ است فرمودید گاه میشود که قربانی میل است تا زنی که دیدید و فردا علی الطلوع سوخته خواهد شد با کرا تن با نیگار میدهد و شخصاً بیسج میل بقبوت هلاک ندارد سرفرنس گفت شما از کجا میدانید پاریس گفت این داستانیت که در بر سر بازاری است و احدی نیست که نداند سرتیپ گفت پس چرا برای استخلاص خود بیسج حرکتی از دشمنان نمیکند پاریس گفت او را چنان از دو دشمنی تریاک مست و بیحال کرده اند که قادر بر حرکت نیست سرفرنس گفت بسیار خوب بگوئید بیسجیم آن زن را کجا میبرد پاریس گفت به سکه پیلاری که تا اینجا دو میل راه است بیچاره امشب در آن معبد بسر برد تا وقت جان اذن قربانی شدن در سرفرنس گفت افعی این قربانی کی خواهد شد پاریس گفت فردا سپید دم بی تخلف

بعد از این جواب دیشل راه نیل را از میان انبوه درختان سپردن آورد و روی گردن آن جبهه مستعد شد که بواسطه ضعیف مخصوصی بود حرکت بر آنرا اند و در وقت فیلا سنگ با اشاره کرده گفت بایست چون بیست و شش تن بود را بر کرده نموده گفت چطور است این زن را از چنگال که بیرون آریم و در ساحل سلامت اعیت که از سرفرنس گفت جناب مترنگ این زن انجاست بیسج چطور فیلا سنگ گفت من بنور دوازده ساعت پیشم این دوازده ساعت را روی اینجا میگردد و وقت استخلاص نفسی محترم میباید سرفرنس را

گفته معلوم میشود قلب شما خالی از زرق نیست فیلا سنگ گفت بی بعضی اوقات که وقت فرصتی باشد

### فصل سیزدهم در ثبات کردن سپار تو که بخت اقبال مردمان پول ایااری میکند

فیلا سنگ چنانکه کتیم قصد کار خیری کرده بیسی میخواهد آن زن جوان را که برهنه او نهند و بارند با شش شوهرش زنده بسوزاند از عذاب سوختن نجات دهد تا رسیدن باین مقصود چندان کار آسانی نیست بلکه زیاده از حد وصف شوار است بیسج امکان ندارد خیال است محال در هر قدم آن هزار مانع اشکال مکن مترنگ از آن آدمهای با غیرت و محبت دنیا میباشد که نشود و ممکن نیست از حرفهای حسابی و معقول نیشمارد جان خود را بر سر اینکار میکند از دست از آزادی میگذرد و پادشاه میشارد از سفر میشارد و درون نبرد صد هزار تومان قطع نظر میکند و طریق ترویج بسیار و علاوه بر این رفیق و همسفر خویش سرفرنس که گویا تری را نیز نگلی پادار و ثبات قدم می نندارد

آدمیم بر سر سپار تو آن جوان فرانسوی برای انجام هر خدمت قبول بر نوع زحمت و مشقت حاضر است از بیسج کار کرد و ثبات بخت در میل فیلا سنگ باشد خود را با آب آتش میزند سبیل و صاعقه جلوا و را میگیرد در زیر جلد بیسج آقامی خود قلمی رفیق و حساب شده بیسجاید و در فرقه همان مرد در اول عامیید به مختصر حالت پاسپار تو اسباب خاطر جمعی آوار جانب و احتمال سستی و اجمال اصلا در کار نیست

بانی نامه رای حال پیلان بهسما باید فحیدر شخص چه میکند طرف بند و را ایگیرد و با مسافرن با همراهی بیسجاید از برای آدمی که چشم پوشیم آیا بیطرف خواهد ماند یا بصوب ناکار خواهد آمد سرفرنس که زاری مطلب را با پیلان در میان گذاشت پرده از روی قصد و خیال مترنگ برداشت گفت ای برادر رفیق ما بر آن مهر است که بویه جوان از بلا گشتی برماند و زخمت او را ازین طریق نایل بیرون کشاند تو چه میکنی با همساری ای می موافقت نمیدای هم ولایتی را اولی و انبش شمارای را بهسما در جواب گفت ای صاحب منصب محترم این بنده پاریسی یعنی زردشتی متم و آن زن پاریسی از بیم کیشان من است از طرف من آسوده باشید تا بدانید که ما درین اقدام خود را بختری عظیم میاندازیم و اگر فایده را با ما بریم و گرفتار شویم و دچار شکنجه و آزار سخت خواهیم شد برسد و در بهمنای منتصب باین دو کله با دست از ما بر نمیدارند و هر چه بماند بر سر ما میارند حال آیت دیگر ملازمان عالی

ازین اندیشه میگذرد یا بجزیرا بخود میگذارد

فیلسافتان بدین سخن پاری برآید بد گفت برادر ما این ملاحظات را پیش کرده ایم و عام مصائب و نوائب ممکن الوقوع را بنظر آورده با وجود این سخن مقصد کونیم و هر طور که باشد این راه بوییم حالا بگوئید بیستم کی وقت کار و زمان حرکت است در وقت اقدام کسب بکت با اعتقاد من باید صبر کرد تا شب سیاه برده و حاصل شود و طبع با سترحت و خواب مایل کرد و در آن وقت موانع کمتر خواهد بود و وقت درین موقع کار نور خواهد نمود آن جوان مرد پاری گفت بنظر راست که میفرمایید تا هر اتار یک نشود حرکت قیصر نشود و کاری پیش نمیرود

بعد ازین سوال و جواب تحقیق حال آن بویه بد بخت برد خستند و شرح زندگانی او را مطرح خستند پاری ایستاد گفت آن بیچاره که دیدید از پشت پاریسهای میسباند که از ایران بنده مهاجرت کرده درین مملکت محل اقامت افکنده جمالی دارد که مثال آن چشم پاک اندیشه نبرد را میبخشد خدای دیده بکله نظری در هیچ کوشی نشیند دختر کینفر از تجار متول ساکن بیسی درین شهر بسکت انگلیسیا تربیت شده هر چه فراگفتی و خوبت بخوبی فراگرفته بد بر جوار کمال و دانش رسیده که بنظر دختری فرنگی میاید و از تابش چهره و منظر مانند ما چهارده شب جلوه نماید تا مش آلود افروزنده و زیبا (سبان آفتاب عالم آرام) اما از قضای آسمان آن در دردی بزودی فیم شد پدرش مرد و زخت بجان دیگر برد و در عالم مصیبتی را به بر بوندیل کند او را زنی گرفت در صورتیکه دخترها و صلت میل و رغبت داشت و چون سه ماه با شوهر بکر اهت وقت گذشت و بعد در گذشت و منگوه بویه گشت از بندی و کندی جت دست اما در اینجا است که

بر حسب آیین و حکم دین بر بنی هندوئی باید زن جوان زنده را با جسد شوهر پر کرده بسوزانند و منسوبان جوان پر را بغزای پر و جوان نشانند آلود که میدانست چه زیر سردار در کینخت تا بر بدون بسوقنند بد اما آفتاب و ستگان شانرا زده بوندیل کند برای آنکه بر قوم مذمبی بعمل آید و روح تازه که شته بموانست بمالین جوان در آنجهان پاساید فوراً بویه فلک زده را بدست آورند و توقیف کردند پس تجیز سوختن نفس را چه برد خستند و چون آنکار با خسته بند بندگی کشانند و در و بر راه نهادند و احوالین بد که دیدید و در استان اندیشه موکب مشهور میروند و خیال معهود را صورت میدهند و مکان میگویم آن سیه ستاره را از سوختن چاره باشد هر چه ما خیال باقیم و او بدست رفتگ همزمان او از شنیدن این حکایت باید از نجات و خلاص ترسش آلود اما بوس شوند و بی کار خود روند اما بر عین آنها در آن خود را خترشند و پانارادیک کش کرده گفتند آنچه ما میتوانیم از جهد و تلاش میکنیم هر چه دست و پا داریم نیز میمانی باقی با خدا است

مشیت ازلی با قدر و قضا و قرار بر این شد که پیلان پس از طرف بکله پیلاری برانده و ایش از با نخوالی سانه هر چه ممکن باشد بکله معبد نزدیک شود و تا آنجا که میتواند برود از استپایل برابر و انداخت و مسافرنی ساعت بعد در پانصد قدمی بکله زیر درختی است که بسیاری اشجار آن در حکم دیوار بود و دوستان از چشم و نظر دشمنان خطیمنود توقف کردند فیلسافتان همزمان او معبد را ندیدند اما صدای زوزه مانند بند و های متعقب را بخوبی می شنیدند آنوقت بنای مشاوه را کله آشته بکله بکله گفتند از کله ام راه با بگذرد بان من سانه وی از بودگان مظلوم را ازین ظلم خلاص نمود

پیلان پاری معرفت درستی بحال معبد و وضع عمل سستی درین محل اردو و از روی یسین میداند زن جوان که نجات آن منظور است در درون بکله پیلاری مجوس میاید در پرون جامی و سرس نسبت حالا باید دانست که مسافرنی میتواند در آنوقت بکله منخظین سنگی تریاکی مستخاب میشوند و بر راه بیوشی و بخیری میروند بواسطه یکی از درهای معبد داخل شوند و کار خود را صورت دهند یا باید برآورد و وصول مقصود دیواری را سوراخ کنند این چیزی نیست که از پیش بتوان فهمید در محل و موقع خود در جا و مکان کار معلوم میگرد و آنچه نقد امتین مسلم میسباند اینست که همین اثباید آنرا از چنگت این بنده دای نامر و پرون آورد و ازین سیرت دور کرد و الا سفیده دم و نوبت سحر که هنگام دست بکار شدن بر بنهما عمل شتی است دیگر سعی و کوشش نوع بشر مطلقاً فایده ندارد و این درخت بیدر اگر آب کوثر هم دهی ثمرینار مظلوم مسکین طعمش نشود و خالترش دست خورش باد و او با شت باید خاموشی با فریاد

مترنگت همزمان او با انتظار شت نشند و دل تبارکی بستند چون شش ساعت از ظهر گذشت متعارن و قییکه غلط بر نور چهره میگفت بر آن شده که در دستکده طوفانی نمایند و دری از معرفت آکابی بروی خود کشانند قال و مقالهای آخری درویشهای بندی و فقرا قطع و تبدل بسکوت میگشت و جوش و هیاهو طومار خویش را میشت چه رحم و عادت این طبقه از بند و ما این است که از اول سبقت لایققل بقینه و از روی بیوشی خواب و ندر و راحت کنند و مسکو و کیف این قوم محلول مایعی است از تریاک مخروج و مخلوط با شیر و شاهانه باخیش و بستنی بر زور این وادی بیوشی و نفع مرداکن احتمال میرفت مسافرنی توانند از میان خنکان عبور نمایند و تا رود معبد محبس ترسش آلود آیند

پیلان پاری در جنگ مترنگت و سر فرنیس که تاری و پسا پار تو را اینسانی کرده چهار نفری پیش رفتند و بعد از زده و قبضه در زیر غصه

اخبار فزیدن کنار رودخانه کوچکی رسیده در اینجا به شنای مشغول استی که با صبح مشتعل شده توده از زیرم دیدند مرتب وی هم چید  
 و تنگنای از چوبهای گرانهای ضدل آلوده بر دهنمای خوشبو ساخته شده و این توده است که باید جسد را جود کند و پیکر از  
 قبر سس زده او را شعله بای معطر آن آتش زده خاکستر کند در بالای این تنگنا نقش خنوش شده حکم آن آتش شده قطره وقت بر  
 باد یوق کنند و جل و خوش اسلوب آن جسم بصرف این چون جان می نابود نمایند و از خیال چنان بودی سودی نیایند  
 بکده در صد قدمی آن تنگنا واقع و منارهای مرتفع آن از سردر خنمای بلند شکل میکند که برابرهای آسمان نزدیک میکند  
 پاری را به سما آتیه مسافرن گفت بیاید و خود پار آتش که آتش زده نماند پیروی او پرداخته با احتیاط تمام از عقب در میان  
 در از راه می سپردند و می ساخت چمنودند سکوت عالم را فرا گرفته تو کفنی نوع آواز از میان زنده چنبری که گاهگاه شنیده میشدند  
 شانه های درختان حوالی بود که بواسطه جنبش باد و نسیم حرکت مینمودند آنگاه آن به سواد انتهای فضای چمنی بیستاد و این نقطه مشعل  
 صغری روشنی میداد و مسافرن آن مکان موجودات حوالی را میدیدند که در تنگنا وی بین آن گرفته و از مستی خواب عمیق بیدار  
 مثل میدان جنگی کرده که نقش تنگان سطح آنرا پوشیده باشد هر وزن چه هم در هم بروزن گم و ترب و ششم بعضی مسنای بحال نیم  
 و آنجا خر و غیر یا سر و صدای داشتند اما معلوم نبود حرف میزنند یا جان کنونی میکنند در فضای عقب در میان درختهای بسیار  
 بکده دیداری واقع بود که در دست و انگار خود را ظاهر و پدیدار نمی نمود و خلاف میل و مراد پاری را سنا قراولان مستحقین را که در  
 دودی دور و کنار آنها را روشن ساخته و تا مبلغی راه بر تواند اخته در حرارت قراولی مراقبت میکردند و از مشت بخوابی پیچ بر روی  
 خود نیاندند بیدار بشیرهای برهنه دم در با مشول کردش و کنگ بی ترس و او همه هفت و بار یک چنین نظر میاید که در  
 معبد هم بر همانا بنظر گرم پاسبانی میباشند و تخم آگاهی و هویشاری در آن شوره را بر جای حاصل میباشند  
 را بنما و کبر شرف و دانست برورد و خل بکده نیستوان شد اینکار باین وضع ممکن بود و باین پاکسی قدم در آن سراسر افکندار دنیا  
 برین قدری پس کشید و بهر آن این کار گامی چند بر گردانید فیلا سنگت سر فرستیم که تاری سردمانند پیلان پاری میداشند از هر طرف  
 کاری پیش نمرد و فعل شب ایشان باین عهد باز نمی شود لهذا ایستاده آهسته مشورت و خستند و بر یک چیزی که در درون داشتند  
 پروان نه خستند سر کرده نظیری گفت باید قدمی هر که بسوزدش از پشت ساعت از نظر گذرشته چون خیلی از شب رفت ممکن است  
 کنبانان خسته شوند و از کار خسته شدند بی خواب آنها را از یاد آورد و کفنی ناچار راه بیوشی سپارد و پاری گفت میشود و احتمال میرود

حال نیت در رسیدن جای اشکان

فیلا سنگت بهر ایش در پامی درختی در آرشیدند و منظر موع مطلوب شدند تا هر دقیقه نظر آنها از یک ساعت دراز تر بود بلکه تا نیت  
 چمنود و آسنا گاهگاه میرفت سری کنار شیه و بستکه هیزد و از حال خواب بیدار موبک جمعیت مند و مستحضر و با خبر شد مستحقین  
 راجه بروشنی معلما جانطور سپدار و هویشار و مراقب کار بودند و در او ای آن تکلیف کوتاهی و سستی نمینمودند نور ضعیفی هم خلیل و فوج  
 پنجره باید اخذ معبد افتاده و قدری آن ظلمتگده را روشنی اده رفقا تا نصف شب انتظار کشیدند و اصلا تغییری در وضع ندیدند  
 حال بر همان منوال و میار و وضع کشیک به پروان از همان قرا خسته خسته و بیدار بیدار معلوم شد نیستوان شکلی و از کار افتادان  
 قراولان بی است با امید خنق آنها نشسته آخمال اوده مخصوصا بر همان رؤس مستحقین بر از صرف تر باک و خش باز داشتند  
 که هویشار و بیدار ماند و طریق مراقبت خدمت ادرست بهر رسانند پس باید بنگرد و کیر افتاد و بجای در سوراخی در طرف دیوار  
 پشت معبد کرد و برای کش و از آن سوراخ داخل شد و مقصود را حاصل کرد  
 یک خیال متمدنستی و اطلاع صحیح و احببانی ماند و آن اینست که بدانند آیا بر همان در درون بستکه بهمان هویشاری بیداری  
 سر باران قراولان پروان در پهلوی سرش آلوداشته و درین خوش اید امان می بسته کشیک شمار ایبار میکشند و مراقب حال  
 وی میباشند یا آنگه با ستراحت پرداخته و با همان قید و بندهای مسکین بوقتی ساخته اند  
 فیلا سنگت بهر ایش ان آخرین مشورت و گفتگوی خود را با یکدیگر نموده و در سنا مینمای حرکت شده ز قها هم او را پیروی کرده طولانی عمل  
 آوردند که از طرف مقابل در و خول راه ورودی بیدید کنند و نهفته خویش را بپوید سازند آخر الا بر نیم ساعت از نصف شب گشته  
 پای دیوار بکده رسیدند بدون اینکه کسی با آنها برخورد و خیال ایشان پی برد در این طرف بکده اصلا قراول کنبانی نبود احدی  
 درین نقطه پاسبانی و مستحقین نمینمودند و غفلی نه مانعی نه قابل نه سامعی آتا در پنجره هم مطلقا یافت نمی شد که آومی آن راه را در و در و سبب  
 حصول مقصود قرار بود باین وسیله در درون بیت القسم و قرار گاه بی نور مستوحشینی انظلم پانند  
 بی تیره و تار بود و ماه در تریخ دویم و در طلوع بسینود یعنی در آنوقت تازه از اراق پروان آمده آتا چون کنار میدان آسمان را ابرها  
 گرفته و بلندی درختان نیز نمید علت گشته غلطات بعضها فوق بعض ایامی میاورد و پرده سیاه بر روی آن جرم نیم تحیل زده میکشند  
 خلاصه رسیدن پای دیوار و بکده کافی نبود بلکه باید فکری بحال سوراخ و درون راه ورود نمود فیلا سنگت بهر ایش و برای آت

خلیظ

و ادوات پرداختن از کار خیزی جز چاقوهای حسی بودند اشتند البته در ابتدا ای امر به دست فرقیه و تبر از چسبهای لازم و فروما  
بجای و ما نیز هم مسافت نمی پنداشتند بل از حسن اتفاق مساوت و ستان با دقان بی نفاق در بار معبد را با آجر چوب  
ساخته بودند و زخمه کردن در آن چندان کار مشکلی نظر نیامد تا یک آجر از آن میکنند آجر دیگر خود مستعد افتادند میشد بر زحمت  
نیداد و کارگر بر ابرامتی افتاد

فیلسفک در تقاضای عمل روزن و سوراخ کردن دیوار شدند و سعی نمودند حتی المقدور این کندوکوب را سر و صد کمتر باشد و حتی  
طوتی در بستن کلاه بکوشند و نای موافق نرسد و آنها را متفق بشوند بنامی پارسی از یک طرف و پارسا تو از طرف دیگر بیدم  
و کندن آجر با هر دو خستند و آنکار طوری ساختند که مراد حاصل شد و مرید و اصل گشت یعنی بدخلی پوست و قدم مرتب آماده کرده  
و خاطر را از نبراه آر مید آتاپس از اینستد پر و کار و رنج و زحمت بسیار اگر عیان و مانعی رخ نماید و بر مسافرتین با سنگ آید چه بنا  
میکند و بارگران نو میدی یا پس اگر میر در است بگویم که هم اینجا که میانه از و بطیاج نیر و از زهره و هر چه از و میسازد بی  
مطالع کندگان باید بداند فضای آسمان چنین سنگی شای فیلسفک و باران گذشت این تخم حرمان آور آن مرز و  
کاشت کار سوراخ شیر قتی حاصل کرده بود روزن آنجا ترن سخن را بود و مقصد رسیدن شیر نس بی عجا و مان امید و از  
که ناگاه باگی از درون بسکه بر آمد همانا حاضر باش بایدار باشی گفت از بیرون فریاد های فر اولان آن سوال را جواب داد  
پارسا تو پارسی دست از کار کشیدند که بیستند چه صد او چه خبر بود ای کسی گفت حال آنها شده و آن بانگ گویانان با اعلام  
و آگاه و نمود با قوه و اجماع اندیشه و هر است تازه بر خیالات کند ایشان میان خود در صورت مقتضای احتیاط قدری از آن محل  
دور شدند و فیلسفک و سر فر نسیس که ماری هم که این بدید باز در اصل جنگل گردیدند و در میان درختان نامنی گزیدند و مقرر گشتند که  
مجمول دست معلوم شود و هم مفهوم کرده و از خبری و خطری نیست در شانی مباحث کنند و بتلیل عمل پردازند و خود را ازین برکنار  
اسوده سازند

چیزی نگذشت که حقیقت معلوم و محقق گشت و رضا و استند آن او فریاد را پس بی خیادی بوده و قراولان محل و خارج از دروا  
تسار و نماندی بانگ و صد انموده چه فوراً یکدسته کهنان آمدند و در طرف مقابل در معبد در نزدیکی سوراخ و روزن تازه بار  
جا گرفتند و راه نزدیک شدن را در آن بار بنگه سد کردند و بستند مختصر به نخی کا خود را کردند و روز کار برای شد کردن نردبان

آن نفع شطرنجی نقش عجمی آورد

قصه این غصه کفتی نیست و این خس و خارا سنی که در راه روندگان بختند ز قستی نباشد و نیز از انموس که با خیال رسیدن تیر سنج  
مجال است و بخت او از مقوله پرواز بی پروبال و سنجیدن ایست جمال با تراز و مشال سر فر نسیس که ماری از زمین و آفت  
پشت بست بدان میگزید بسیار تو طوری از جادو رفته که پیمان پاری زحمت از عده جلوه گیری او بر میاید اما مترنگت که  
گویا بر کز منی توشش و اضطراب انغمید و باد آشوب و انقلاب بگرد خیال او رسید بی تغییر حال و انهار کند و درت و حال  
بجای خود بود و از آنچه در ضمیر داشت یک کلمه اظهار ننمود

سر کرده انگلیسی گفت نباید رفت پاری گفت بی باید حرکت کرد زیرا که غیر از رفتن کاری نداریم دیگر چه خیال خواهیم ماند و این  
عرضه که ام بیدق را خواهیم راند فیلسفک گفت خواهش میکنم قدری صبر نائل کنید بر نشود فردا پیش از ظهر که به آله آباد بریم  
باز پس بقیاده ام چیزی گرفته ام نه داده سر فر نسیس که ماری گفت مگر باز امید می آید شما خود میدانید که بعد از چند ساعت  
سناره روز عالم را متور میکند و کار مشکلی شود یعنی در روشنی هیچ کار از پیش ناخواهد رفت و در سرس ادو نخواهیم  
و خود متی درین جنگل عیب سرگردان خواهیم بود

فیلسفک گفت ای رفیق شقیق من بخت که در وقت باشی که شاید در سر بند و موقع بارو نماید و دستی از غیب بیرون آید و  
کتابه سر کرده بر شمشیر خلی میل داشت و چشمهای فیلسفک به وقت نظر کند و بفراست بنهد که عستاد این نخلس حرکت بچشم  
آیا اینجا در فسیکه چو بهای معتقد و غن خورده را بر همان بهای سوزاندن مرده و زنده آتش نهند مگر تیر خود را روی تو و میسرم آید  
و آن زن جوان را از میان شعله با پیرون آرد و از چنگ جلا و ان برجم متخلص سازد اینک خلی دیوانگی است و مترنگت انتمیوان این  
چه سخنون است تحمل تحمل با خیال دیگر کرده باشد در هر حال سر کرده انگلیسی را ضعی شد که صبر کند تا این مجلس و تعزیه تمام شود آفت  
از بر راه که باید رفت برود

پاری مترنگت و هم انان در آن گذشت در محلی که بودند مانند بک جای آنها را عرض کرد و بچشمی نزدیک آورد از اینجا خنکان برود  
معبد دیده شدند پیدا بود که بیداران را چه کار کنند و کلیه چه خیال از آنجا پارسا تو بجله درختی صعود نمود روی شانه با قرار گرفت و  
خیال رفت ابتدا چیزی مثل بقی بخاطر او که گشت بعد آن آید نقش ضمیر او گشت با خود بنای سوال و جواب گذاشت کجی با

خدا و اهدام را صواب نداشت تا سینه متشنم گرم نشده بود میگفت جنون است آدمی پرده محسوس کن کشیدن یک دو پیاز خیار  
 مرشارکت و مستند کار در حال بیکوید محال نیست ممکن است چنانمی شود از پرچه بگذری باید بخت آزمائی نمود همین یکی نامه و پس  
 اگر سرفزفت کلاه میباید و سر شکت را سرفزار سینه باید باری پس از آنکه پسپار تو باین شکل مقاصد خویش را اظہار کرده از بالای  
 درخت پائین آورد شاخه های بالا خم و سرفزار شده و زمین نزدیک کشته بود آن جوان چاکت نیمی مار با نیا چیده از سرفزار شکت  
 تیش نمود

ساعات دو فایق میگذاشت وقت آتش افروزی نزدیک بکشت عاقبت فخر مید و سفیدی با سیاهی مخلوط گردید آنگاه سرفزار  
 چشم در دست متعجب نیداد و از کئی روشنی غلط و شباهت میافاود

موقع کار شد دست فخته پوشیار و بیدار و نو قیامت آسکار اینجا جان گرفتند و افاده با بر ما سنده خردوش و ابر و لوله  
 با طرف اخت نماز و از اینجا خبر دار ساخت مویک بر جمی وضع روز پیش را تجدید نمود و فرمانده آتش کاری از فرمود دیگر  
 حال باید سوختنی بچاره جادو آتش کند و از عذاب الیم و حشیان و این بد بختی که فخر هر شکست و سختی است دم نزنند

ایند اند و مردمان آبی جیم رحمن چه باید کرد و در و بکه آورد در بکه با گشت در خنده از درون پرده تو آنگذ فیلا سنگت سرفزار  
 که مارتی در آن روشنی قربانی کوی جبار او بزند که دو نفس بر همین وی را بعرف قربانگاه میکشیدند نظر آنها چنین آمد که آن سینه  
 و اسیر کند درین نفس آخردوم و اسپن از بول جان پر شیار می شود و می او میرود در خیال فرار مضطربت از فرط وحشت سرفزار  
 و منتقلب بر لب تپه و بحر فاد در میان چار بود جا

دل سرفزار نفس که مارتی از جا کنده شد شربانها جملای تشنج کشت اختیارش از دست رفت بی اختیار دست فیلا سنگت را گرفت  
 سر کرده زرق قلب در خیال چه دید در بختلن غیور چاقوی خود را از جیب بیرون آورده و تپه آنرا باز کرده جانان در فکر حمله و کاری  
 است و مستقیق کاری

جمعیت جنید و سکون متبدل بمرکت کرد بد زن جوان او سرفزار و خویش دو باره از دست برود در آن بدی از میان ضمیر  
 سفید کند که شت و فرخوش و غوغای آن مجانب بر زرق راه او کشت و پوشیده نباشد که این او دیده او از سوم کیش و این  
 بود و کار تضرع و دعا میسوزد فیلا سنگت هم امان او داخل ساد و صفهای افری جاعت شدند و با آنها همراه گشتند بعد از زود

بکنار رودخانه رسیدند و در مکانی کرب نجابه قدم تپه بزم مانده اقامت گزیدند نفس را بعد از بر همان وی غصه چوبهای  
 نموده و قربانی تیره روز تر نزدیک جسد شوهر بیجان بخور افاده آنها بسوز تا زنگ روشن بود و دیده جوان پیر را میزیداد و در  
 نمینوز

وقت آتش افروختن است نوبت سوختن نایرین مشعلی را نزد بکت خود بزم آوردند و کج کردند چوبهای و غنخ زود در دم مشتعل  
 گردید و آتش زبانه و شد کشید

فیلا سنگت با جنونی آمیخته بخواندی بطرف زن صید وید و با اشتعال کذالی دست از کار میکشید تا سرفزار نفس که مارتی و پاری را  
 گرفتند گاه دستند و گدازند پیش و دو بلا گردان سرفزار شد شکت نیست که بختلن باسانی از ابراه مخوف میشود و از خیال خود  
 منصرف نمیکرد تا در کفلس بود و زور و زوری می نمودند که ناگاه وضع تغییر کرد و اتفاق غریب وی دیگر بالا آورد خوب نبر با تپه  
 چه شده چه پیش آمد

نظاره کنان بدید یکی دختر جوان ابد و شس کشیده از روی تو و بزم مشتعل سرفزار شد و پائین میباید و مسکن از زمین آتش سرفزار  
 سیار و زمین که در اجیر تو بیدل کند است که اینکار میکند وزن جوان خود را از سوختن نجات میدهد از استقرار مرد حکمران نرود  
 باران بنده وی را مرده پیدا شد بود و بجز بزرگ او میسوزند

باری چون بنده و ان بر همان بقیده خود را چه پیر او بید شد مثل جوی فر توت آن جوان او در بخل گرفت از میان خرمن شش بیرون میآید  
 و آن بار و باران زمین با حالت ناتوانی باسانی میرود وحشت و دشت افاده و بر همین تغییر سامان و قراول کنکبان از خوف  
 پشانی بخاک زمین نهادند و کوجرات که تماشای آن کرامت و خرق عادت پروازند و سر در پای معجز و معجز گفته بازند و اندانند  
 زن جوان عیش و جان در اغوش آرد ناتوان با ناتوان این شکل از میان بیرون شد همانا آن پیکر لطیف سنگینی و وزن داشت  
 و حال محمول خویش را بنده از کل در بجان می نداشت سرفزار نفس که مارتی را آب بدین خشک شد مثل خوب است

ایستاده پاری سر خود را بریز افکنده و البته پسپار تو هم در نوبه خود کمر از زها و چار بست محیرت نبود و هر چه باید و شاید در این  
 تپه جنوز پسپار تو مرد کار است نه اهل تاشا آنجاست که پای جان در میان است اینجا) مقاصد زود یکی مسافرین مامورند  
 شد و آنکه سرفزار از چنگال مرگ بیرون آورده و بدوش کشیده پیش آمده و همسنگه فیلا سنگت سرفزار نفس که مارتی و پاری را

رومانها کرده در کمال اختصار گفت یا الهی کنید برویم  
 این شخص گفت . . . میخواهد که باشد برای چنین کاری غیر از پاسبان تو با غیرت و تندی سراغ داری که سینه را سپهر با کند و از  
 خیزن نزنند . . . خیر همان پاسبان توست که میان دو غلیظ و آن شکر عظیم و بسکانه زنجیر تا و شور و غوغا خود را آورده بزم رسانده و  
 فرط میل و عشق که بخدمت آقای خود از آتش چشم را آب کوش خوانده در طلب مطلوب مستغرق جانشانی کرده و او چه را از دین  
 شایسته آوردن آورده است پاسبان تو که وقت را غنیمت اند و تا یکی بین الظلومین برآمده و حجاب فرار داده سنگ را جلور آورده و بجز  
 زن جوان را از بلای موخن رانده و در صد صده ایمنی یعنی دوشش خورشید شانه بر غم اندک همدان ظالم و بر همان غایب بر او  
 خداوند گنج پاسبان توست که بساعت سعادت اقبال و خواست خدای تعالی در استخلاص آن بیخ المال کستانی و جبارت را  
 وسیله دفع بلیه و خسارت بدو بفرغی و فیروز می رسیده از میان خطر سخت گذشته و با برفق شمرای عورتش سر بند می فاشین بجا  
 دهنده دارد و منگ از برای طینت و علوبت این کار بزرگ دلاوری سترک را هیچ سپندارد

بعد از آن چهار نفر حرکت کردند و در جنگل از نظر غایب گشته قیل شروع می کردند رفتن بود چنانکه بر یک قدم آن خدین فرار بود مثل  
 برق و باد راه می سپرد و در این فترت از میان مخصوص پروین بود اما بنده و با چیزی نگذشت که از سهواً شتاب خود آگاه گشته و دو نشسته  
 فریب خورده باخته و نبرده اند چه وقتی حال طبیعی بجای خود آمد بر همان زمین نشسته و بعد از مدتی سینه را سینه کجای خود میساخته و از آن معلوم  
 میشود مردان کار سزاوار اگر کم کرده و شبیدی آورده طالب صیدی بوده اند و شکاری نموده اند لکن با نای خوش و خورشید آنگاه  
 در رسیدن بندگان آکاری آسان نپنداشته و غافل که از متعجب هم مشکله است چون کار گذشته بگذرند همین اثر است تیرا شسته  
 باز نیاید و برود و زوایه فردا چه نماید معلومی فر اولان از عقب سر روندگان و دیدند با نهار سینه شکست کرده اند هم می بود و سر  
 شده و دیگر کسی خانه نبود راست است که کله کلاه فیلاسنگ اسورا نمود اما آن ضربت بکاری نفرمود بزمه بر آورده بودند و عتسنا  
 بدم کرده بود و مختصر تا بر همان دهنده و چشم بهم زدند مسافری با آنقدر از آنها دور شدند که نگویند با ایشان می رسیده تیر بند است  
 جوان نگاه پیره

فصل چهاردهم  
 در عبور فیلاسنگ از تمام دره خلد مانند رود گنگ بدون توجه تماشای آن

کار بودن سراسر آن دو صورت گرفت پاسبان تو یک ساعت بعد از شرف خود میخندید مگر فریسی که مارتی محض اکرام دست  
 جوان با اقدام را که رفته شتر یعنی ای پادار پاکه اودست میزاد فیلاسنگ که هیچ در عالم بعضی نگفتها بود و بنمقد بر لازم خود فرمود  
 (آخرین) و این بکند از دهن جستن جای جمیع تعریف و تمجید بار می گرفت کار بک عالم مدح و ثنا نمود پاسبان تو در جواب  
 آقای خوش عرض کرد تمام افتخار اینکار را براج جناب عالیت برای بنده همین بس که در زنگار قدیم و وکیل سابق تمجید چنان پنداس  
 چند دقیقه هم راجه خواب شده و شوهر میزانی جوان قلم زنده باری پاسبان تو روزی در دین فقره خیال می کرد و از زیارت خنده  
 و شفی داشت اگر کسی را گیر می آورد از ترس ما می بر سر او می گذاشت

اما آن زن بخیر گشت و جوان از بند جسته هیچ نمیدانست چه بر او گذشته چه بوده و چه گشته خواب و بدوشش چشم نه کوشش چشمی  
 ظاهر و باطن را از دست داده و مثل جادو عیسی افتاده رفته او را در لحاف سفیدی پیچیده و در پانکی نهاده چلبان پاری بافتنای  
 و سرخی یاده از حد و صف بیان سپیل او جنگل میراند فی الحقیقه آن زنده با د پار امید و اندوه او است و در دست روشن شده  
 بود باین معنی که آفتاب عالمتاب آن زودی چهره عالمیان نسیند

یک ساعت بعد از حرکت از تنگه پیلاری مسافری بدشت افتاد و در اینجا استراحت اقدری گشت کردند و استراحت از آن  
 جوان تا تصور در عالم خودی و بخیری بود و از اتفاقات و وقایع حالتی بیخ میخندید و درک نمی نمود پاری هر چه آب قطره برندی  
 گلوی در ریخت تا نارشته میفات پیش استحکامی داشت یک ساعت و ساعت نمی گنجت مگر فریسی که مارتی که از اثر دوشش  
 خبر داشت این بجالی و بیوشی سراسر اچیز با خطری نمی پنداشت میدانست زودی حال می آید و این عارضه سکت مانند دوامی  
 و نیساید اما یک دقیقه خیالی او را را نمی نمود و آن بود که اگر شتر سراسر آلود بعد از خاک بند و ستان ماند و رخت این  
 ساعت پر خفاقت پروین نگشاند ناچار شدند و با بر همان خوشخوار و دوباره او را بچنگ آورده بدست آتش میسپارند و دور از آنها  
 وی بر می آید پس اتفاقا به از این اطلاع خود مستغرق با ناخبر سازد و تا جملین پس از غلبه بر دهن مفت باز و بی باید دانست از قبل  
 بند و با بر جنهای بتدل کند در تمام شب خیزیره و اظهار بندنهای عقل و حشیمهای شیطانیسار یافت میشود و با وجود پلیس کا  
 گذران نظمی نگلیس نوعی خود مری شمرات از دهن در صورت ممکن است جبهه گریخته مثل شتر سراسر با باز دست از آن که در سر  
 مدرس و بی و کلک باشد مستعدا و شقیما در تحت نفوذ و اقتدار بر تیانای کبیر است در زیر پنجه بر و سالیال شیر

سر فرستاد که تاریکی ازین فطرت تازه اتفاق افتاده بود نقل نمود و گفت این زن همان که ما اورا بقدرت بزوان از خاک  
ابرینان پرور کشیده ایم فی الحقیقه بغیض المینی و اطمینان خاطر نخواهد شد مگر بعد از پرورن فن از خاک بنده فراموش کردن  
و ادوی درود بسند

فیلسفک در جواب سر کرده گفت خیال اینکار را میکنم و میگویم چه بسیار که در آن خار را چگونه از پا پرور آورد و سه ساعت از  
شب گذشته پاریسی استنما سافرین ما خبر داده گفت رسیدیم این منزله نگاه الله آباد است در اینجا باز در کالک که قطار راه  
می کشید و در کت از یک شب یکت و مسافت مابین این شهر و کتک را طی سینه نماید

بعد از این حرفها مترنگان باید بوقع بکلیت برسد و با کشتی چای پاری که روز بعد یعنی بیست و پنجم ماه اکتبر وقت ظهر ازین بلده عازم  
بکانت گانت بندر چین میشود بصوب مقصد روانه گردد نظر باین قصد شترس آلود را یکی از اطرافهای گرانته آباد برود و پس از  
بشتر دستا زدن تا بعضی ابد از شال جامه بطایه پوست و سایر لوازم زندگانی که در اینجا بدست میاید برای همان عزیزت بیاید  
فیلسفک پس از تورا اکتیه مختار نمود و خود از شرح جزئیات ماسود و آن جوان در حال قدم در کوچه های شهر نهاد و باین دروان در افنا  
بمکس میداند معنی الله آباد شده است و بعد باین بلده را مقصد است باین درامصار مملکت خود می پذیرد زیرا که در فضای  
درد و تبرک که گنگت جمنا باشد ساخته شده و از تمام شبه جزیره هندوستان و از برای بارت آب این درودخانه میانند و در  
میاه غسل سینه انداز معاصی پاک میشوند و یگانه با وطن خود میروند و بموجب آیات مسطور در ادعا یا نا که یکی از کتب  
معتبره هندو است سر چشمه رود گنگت در آسمان میسباید و بواسطه التفات بر همان نهر متلی از اعلا اعلی و عالم بالا به پایین و صحای  
و او دید زمین جاری میگرد

شهر الله آباد از بلاد تجاری و دارای بعضی صنایع کبی بوده و تادیری سکنت آن آبادی در رفاه و سواد عظیم زندگانی نموده و تا حالا  
پنج تجارت و صنعتی ندارد و از صادر و وارد کسی چیزی قابل باخانی نیست و نمی آرد در عهد قدیم این بلده قلعه باشکوه محلی برای حرات  
و دفاع داشته آنرا حال محسن دولت کرده اند پس از تورا برای خرید اجناس منظوره در شهر که روش میگرد و میخواست محضی پیدا  
کند که در آن امته تازه به روش میسد مثل اینکه در لندن در در پمپت استریت در چند قدمی در آنجا راه فاد حیرت شکار  
میباشد تا هیچ از این عمل خبر نماند و آن جوان ساده لوح خیال امی سینه و چنانکه بعد از خسته شدن اتفاقا به پری بودی

از دست فرشتای آن شهر و از سخت کلماتی قوم بنی اسرائیل بر فرود چیزهایی را که میخواست نرد او یافت بطنی باطن خوشحال شد  
و جامه از پارچه های کس ریشنی فراخ و یکتوب خرقه بطایه پوست ممتاز از بودی گرفت و بقصد پنج لیره که تقریباً چهار صد تومان  
باشد در جهای آنها بوی داد و پیدا کردن بسیار مذکور را قتی نمایان شود و اجناس اتیاعی را به کار برد  
مترس آلود شروع بحال آمدن نمود و کیف گینا که بر همان در بکنده به لاری باو خورنده از سرش نمای پریدن را گذاشت بی  
صنمایینی چشمهای خود را بر سرش چون عبر میل باز شدن فرمود ز کس قصد گفتن کرد یکت امید پیام زندگانی آورد  
دیدم نامش باز در دیدن گرفت اندک اندک مرد و جنسیدن گرفت

و باید دانست کفندی غنا و زیبا که باز در کار آرایش همان است و آسایش و انجان عالی جلیل دارد و شایل و بالائی در  
شمس و قمر و صورت بر از ملازمان و فرمان بران خویش شمارد و بن خن خندان بوی غالیه و ان کو غیرت از غوان بزرگت  
مرجان گیسو ضمیران اندام پزیران جنبه بالا و باریک میان طلقتش بر منسیر لب دندان شکر و شیرین بدن هم و سیاب و  
خوی بران چنانکه بر گل نوشگنده کلاب ابرو از شمشیر بندی در کان چای گذشته و در کان چون بخت و طالع عاشق بچو بر کشته  
زخمش آردم به دیب صنایان یا گوئی حاجی آسوده از آسب چکان عارضش خدی فخلد و روضه نصیر تبروتی کشید و نگاهش  
کشا و جهان گیر کوئی کند رستم زال است نلف او در بوستان گرفته کل سرخ را اسیر

ماه خورشید پر و پیش ویش پیرانده و ناهید دل باخته شتری کالی و صا شش را بجان فریدار بازار خنش گرم و ازین قبل  
خوانان و طلبکاران او بسیار بناوشش از لطافت مانند برن گل و همایه دیوار بدیوار بنفشه و سنبلی پشانی نظیر دل کرمان  
و در دو متمدن بازو کشاده و شعاع آن تاب آفتاب اده غزال چشمش در کرفتن نخیره نیز بتوان شیر قریب و صید اهل نظر  
دوام راه جوان پیر و در کار کرامت و سحر بلکه بر تقدیر

شمیر و جادوان بابل بنوایع بیستان کشمیر

حرفات معمول و بلند رفقا و اداب مطبوخ خوش آیند با عشق شایان و نجابتی نمایان سرتاپ صحبت پانامه ملاحت  
سخن از شد شیرین تر و با وجود حرف او میان کلام آکین شکر اعضایی تصور دولتی تازه و خستری نوظهور مابین  
دو نوس ابرویش نقطه خال سناره سوخته در میان دو و هلال

فان خدیة مثقالان من ذهب وحقن القیر فی الوزن احتاطا  
فتف اید سماعن وزن صابون وزاده من فیت المکت قیرا

اما تمام این مضامین شاعرانه گذشته باید گفت مترس آنود ایوه راجه بونیدل گند از زنه های قشنگ دنیا محسوب میشود  
و این کلمه یعنی قشنگ افرنکی به معنی که استعمال نماید مشارالیه آن معنی او راست زبان انگلیسی را یعنی پاکیزه حرف نیزند  
که پیلان پارسی از و کرده همه بجای و صحیح میباشد مخصوصاً اینکه بگفت تربیت اروپائی او احوالی بجالی کرده و بجلی تغییر نموده است  
درست و خالی از هرگونه ثواب است

اما قطار راه آهن در کار حرکت از آنجا بود و پارسی انتظار میکشید که مترس گنگ او را در ده و انعام هم بفرماید و رحمت و جانفشانی  
در مشت او نهد و خنک باها نظر که قرار داده حق پارسی او انمود و بذل و عطیه بران اضافه نفرمود پس پارسی او را اینقره قدری  
متعجب ساخت و در وادی حیرت انداخت چه کلمه آفای خود ایشاخت و میدانست خنک جوان مرد و باذل است در هر حال بلند  
و در یاد دل پس چرا در حق کسی که محض خاطر او از جان گذشته و در کار بکده پیلاژی با خطری عظیم دست و گریبان گشته که مرتی  
میکند و از ادای حقوق انسانیت تن نیزند در صورتیکه میدانند اگر بعد باین بر جهان میهند و یا از کار پارسی خبردار گردند طومار زندگانی  
او را در نور و فضا روی از چنگال کمال و سخا انما ساخت است و بته باقبال درست و حسابی بخت

مستد بکیر هم در بوتاه جمال است و اسباب خیال آن اینکه مترس گنگ فیلی را که باین گرانی خرید و چه خواهد نمود و پایا میطلب وی که بخوا  
بود علی این اندیشه هم خالی از ایتیم نیست و حرف حسابیت تا خنک انگلیسی فکر اینکار را از پیش کرده و حل این معما را چیزی نظر  
یکت و قید صبر بیستاد بران و رفتن ابر

فیلسفک و رای پیلان رسنا کرده گفت پارسی تو آدم خوشخوشتری هستی بعلاوه حالت جان شاری داری من آنچه ابر و مزه را  
و پیلانی تو بود و آدم اما حق جان شاری و کلمی تو را هنوز ادا نکرده ام و آن آوردنی نیآورده آیا میل داری این فیلی را بیاورم بدون آن  
منشی بر صورت تو هم پارسی گفت بزرگ بزرگواری میفشد باید و باین سرباید مستغنی و متمول بنماید باین بخشش من چه عمری نیام  
و در همه جا آسوده و مسرور مترس گنگ گفت ای رفیق راه و شفیق نیکخواه این فیلی از دست آنرا بخر بخریدم قبول کن بعد آن که من باز خوا  
بری ادمه میخوانم بکله جان روان خویش را ممنون مدیون تو میدانم

پس پارسی تو از شرف بی اختیار گشته گفت بارک الله همین یک بار باقی مانده بود بعد توجه پارسی گشته با و خطاب نمود و گفت دو بر این  
مرا قبول کن قابل است قدر دارد که بونی جوان خوب بجز ایت گناه بخیل نزدیک شده چند پارچه شکر عیوان عرضه داشت گفت  
بگیر کبونی بگیر تو اگر چه حیوانی ابل و مرد خوشی و در جور اسب الفب باید تو را اینک نگاه دارند و جانب تو را فرو گذارند کبونی گفت حال  
پس پارسی تو شده چند دفعه با گرمی و شوق صد اگر بعد بگرد جوان با با خرطوم گرفته وی از زمین بروده و بلند نموده بالای سر خود او در وضع  
فیل میگفت این حرکت دو ستاره و منی بر خصوصیت است از راه خصوصت بنابرین چون پارسی نیز در خدمت نجار طراه نداده بنوازش  
کبونی پرداخت و او از خرست قلبی خود با خبر ساخت فیل با برامی پارسی پارسی تو را بر زمین نهاد و با خرطوم با دست او جوان پرداخت  
خویش را پیش برده بهر تمام رسم مصافحه از دو جانب عمل آمد مختصر دوران فیل سواری گذشته و مجلس غمگینی تمام گشت  
پس از چند لحظه فیلسفک و مترس گنگ که مارتی و پارسی تو در و آن راحتی از قطار راه آهن جا و قرار گرفتند و مترس گنگ او را در زمین  
مکان نشاند و ترن با سر عتی تمام حرکت کرد و بطرف شهر بنارس رفت مسافت مابین آنجا و بنارس فتنها شتاب میل بود  
و راه آهن آنرا در دو ساعت طی نمود

در طرف ایتیم تن جان درست حال آمد و کیفیت ترکان و پیش کجی رفت شک نیست که در اینوقت آن عقیده گریمه زاید اوصاف  
متعجب شده چه خود را در قطار راه آهن و کلی از کاسک های آن میدید و نمیدانست چگونه با آنجا آمده و که او را آورده این لباسهای  
فرنگی را که ام چو فلور باد پوشانده این مسافرن که دور او نشسته اند کیانند خلاصه از صدر تا ذیل مطلب بر او مجهول است و هیچ  
معلوم نیست چه واقع شده که بجا میرود و عاقبت کار چه میشود

ابتدا هم امان مترس گنگ ملاحظه صد در ضعف مزاج زن را کرده برای تقویت چند قطره شربت معوی با و چشاند پس از آن وی را  
در صدر صندل حشرام نشاند و مترس گنگ که مارتی نقل سر گذشت وی پرداخت گشت کشفه رنج دیده را از ماجرای آن فتنه  
ابرام و جانفشانیهای فیلسفک سبرای نجات او شرح داد و گفت چگونه آن بیخوف با غم جان و سستی خویش از مرض خطر نهاد  
چگونه ترید و ترنزل را بر کنار گذاشت و روانه ایتیم گشت تا این خلاصی حاصل گشت و آن بلای که رسیده بود بخرید گشت و همچنین  
دیگری و جرات و اقدام پارسی تو در آتش رفتن او را از کاف تا لام نقل کرد با متمرد استن از استقامت مترس گنگ که مارتی  
در کار گفتن بود و از وقایع گذشته سخن میگوید مترس گنگ سکوت کرد و حرف میان حرف او نیاد و تا پارسی تو که از تفریهای مترس گنگ

شمرنده کشته کی دو مرتبه گفت (اینجا قابل ذکر نیست)

شهر نس آلوده بخت بندگان خود اظهار شکر و مستنان کرد اما بیشتر با شرکت دان آب بدکان تقریر و بیان کلمات زیبا  
و چنان کرشمه نشانش تهر از زبان شکرشان بر جانی منقلب پرداخت و مانی انصیر او را ظاهر ساخت بعد خیاش پیش شی آن مجلس  
تغزید و مصیبت رفت و نظرش خلک هند افاده بخاطر او کرده این بر زمین بکند و کین ممکن است چه بلا با بر او آورد و مسکین از زده بجای  
خود نگذارد از این اندیشه رفته بر اندام وی فادو برگ گل ابراه با صرصر نهاد خوف هر کس با قور را که با کرد و سرخ باز در  
بنام سنگ بفرست دریافت که مترس آلوده در حال خیال است که ام مارضه علت این کلال برای اینکه او را مطمن سازد  
و باز زلزله و تشویش را از دوشش می اندازد و با کمال طمأنینه آرامی گفت خانم اگر پسند و قبول فرماید و از اقامت در بلاد عبید  
و شت نماید من شمارا به بندر گنگ از بنادر چین میبرم در آنجا اقامت کنید تا این ابراه را سیمانید و در تن کجی بر کرد  
اوقات آسوده بهر جا میخواهید بروید و در هر خطه میل و اریه ساکن شوید

مترس آلوده بطیب خاطر این تکلیف شرفک پذیرفت گفت از حسن اتفاق تو خف من آن شهر خالی از مناسبت نباشد چه  
از خوشامد در آنجا سکنی گرفته و در گنگ وقت میکند از بنابرین آن بند برای من کلم وطن دارد و علاوه چون منسوب بود  
است در اول درجه عتبار و از احاطم بخار نیز بند مسطور با آنکه خاک چین میباشد و از اراضی مالک دولت آسمانی حال آنکه بیگ  
بیره انگلیس رفتار میکند و مصری فرقی است و با هزار رنگ بحالت بیگلی ماندن در آن شکل نیست خلاصه برای اینکه بته بروی غیبت  
و نتیجه این مقدمات آنکه من در آن نایست آسوده نخواهم زیست چون اینکه احدی تواند من بگوید و یا بایست

نیم ساعت از ظهر گذشته قطار راه آهن نبرگاه و کار راه آهن بنارس سید و این شهری است که در افسانه های قدما کجایات اردو از جمله  
کویند شهر کاری قوی در میان زمین آسمان مابین سمت الرئس و سمت اقدم معلوم بوده بعد بنارس بجای آن قرار گرفته و جانشینی شهر  
منوده اما امروز آن وقت و فرصت نیست که کسی دل با و نام باطله دهد یا در تراوی خرافات و معلات سنگی بند بنابرین با تحقیق  
نزدیک شد و گفت قبول آنکه از اوضاع مشرقی با خبر اند بنارس آن بند وستان میباشد بدون آنکه پراپانه آن بسته شود  
مثل سایر بلاد و در روی زمین جا دارد پاساژ تو در زمان کمی بطور اختصار بسیر و سیاحت بدله فایز کرده خانه های خوبه های مخر  
آنرا دید و دانست شهری عالی نیست مافصل است از تمام آرایشها و زینت های آن آنکه عاقل

سرفرنس گرامتی باید انجام بدهد و افواج ابراهیمی او که با آنها تکی میشود دریا سیل بنارس در طرف شمال شمار و زده آمد پس ناچار  
سر کرده انگلیسی بنام سنگ با خندان و اطرافت همواره از درگاه احدیت سئلت نمایم که آنچه پیشرفت ممکن است شمار انصیب گردد  
در خواست میکنم سفر شاده زده تازه از سر گیرد که کمتر غریب باشد و بیشتر مفید

بنام سنگ دستهای هم سفر خود را به تمام قشره و از مفاصلت و افسوس خورد مترس آلوده از صمیم قلب بگریه کرده انگلیسی اظهار حلاوت  
کرده گفت محبت و جانفشانیهای شمارا در کار پیلاری بعد با بر کفر اموش خود ابراهیم سرفرنس گرامتی طوری از روی صنایع  
دست داد که کو با تاج افتخاری بسرا و نهاد جوان پاری این ملاحظت متقلب گشته با خود میگفت آیا شیده و روزی بساید که تیرن آ  
سر در قدم این بر کرده بخت مهربان نم و هر چه دارم در راه او دهم خلاصه پس از بد و غراب البین و از نو دست بانان انیم  
حد اندند و هر یک بصوب مقصد رفتند

از بنارس بعد راه آهن در قسمتی از دره رود گنگ فی مسافت میکند و از پشت پیشه های و این دره های صاف و در نمای ولایت  
بهار و ولایت هند با اشکال مختلفه که آنراست دیده میشود پس از آن کو بهای ستور در بنره و مزاج خود وقت کندم در و خانه ها  
و بر که با که بسیاری از دره های بنبرگت اطراف آنها را احاطه کرده و در بکده های خوب و چکل های خرم بنظر میاید بعضی فیلبا و گا و  
با که انهای بزرگ میاند و در رود متراک گنگ در آب میرفتند همچنین با وجود نزدیکی چند شهرستان و سردی هوا جمعیت گیری از  
مردند و در کنار رود و فصل و شت شود که از آداب منبری اعمال حسنه آنها باشد مشغول بودند و بتجیه خود راه عبادت میگردیدند  
این مرتبه زمین که در شهنشاهی صلی پیران دین بوداه میشد کیش بر منعی دارند و با قدمی راسخ طریق ارادت بر همان میسازند و میگویند  
ایضا و بانه پروردگار در جسد متحد شده یعنی به صورت نیست در آه جسد و شش و شش و شش و شش جسد شش و شش و شش و شش

قوای طبیسی جسد برهما شوی ای اعلائی و سالی مذیب و متفین  
(مترجم و کارنده گوید آنها که خیلی از شریعت اسلام ممنون نیستند و قدر این دین مسین اورست نمیدانند خوبست قدری من تر تات قابل  
نمایند بلکه بداند سید سیدنا محمد با خواجه کائنات سول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و او حسابی بزرگوار او و حکمای ستوده سلام  
پر شستبار سر ما در از خلق را از چه دوزخی خلاص کرده و بر دور که ام بهت آورده (آنان که گوهر صدف علم بوده اند  
سنگ سیاه را در دگر بر نموده اند) اسی

اینک نیز انیم برهما و شیوا و شیوین باین هندوستان انگلیسی شده باکدام چشم نظر نمایند و این نماین بخاری که با سوت انگلی غریب  
آبهای رود گنگ امی شگافه و مرغانی را که روی این رود در کار پروازند مردم میدهند سنگ پشتهای کناره بار استغرق میارند  
و خیال مقدسین را که در سواحل لم داده هم منیحه در دیده آن ارباب انواع چه حال چه صورت دارند

تمام این درنا با مثل برق از پیش چشم مسافرن میگذشت و کابگاه ابری از بخار عبیه لکو تو تفصیل خصوصیات آن منظر باران  
مخوپنهان مباحث و فقه شومار که یکی از حصنهای حصین قدیمی را چه بهار بود در طرف جنوب شرقی بقاصد بیت میل از بنارس اردو  
دید میشد چنین شهر غرور و کارخانه های معتبره گلاب گیری آن معتبره لکزکن و انیس که در ساحل طرف بسار رود گنگ نباشد و شهر  
مخلم لوکس و رفیع که از بلاد بخاری و دارای صنعت بی میباشد و بازار عمده داو و سته تریاک هندوستان این شهر است و شهر  
که از و بافت آن غایت شده و با پنجه و برنگام از بلاد انگلیس میخشی و اردو و ارجت کارخانه های حدادی و ساختن آلات و ادوات  
و اسلحه آهنی شهر جهان گشته و دو دکشهای کارخانه های شیره از دو سیاه آسمان بر چهار اشیف تیره و تار کرده و در اینجا است که  
شخص قبول معروف یکدیگر در پیشی جرمهای منکر این مکان انتظار دیدن آن اندارد

آفتاب غروب کرده شب شد و ظلمت عالم را فرا گرفت قطار راه این زمین بر شهاب و صدای بیرو حس و گرگ بر صحت عبور  
نمود و راه می سپود از دکان دست تعرض مسافرن میگذشتند بلکه تر آن از جلوه لگو تو میگرختند عابرن در آن تاریکی از ترس  
بگانه و گنگنه و غور که حالا فرست و مرشد آبا و کوهی بامی تخت بوده هیچ ندیدند همچنین از اوضاع لوزدوان و در جوی و چند  
بند فرانس و آبنس پساپار تو جوان فرانسوی که برین وطن خود را درین قسملو و بلند سابه اطن میدید یعنی بز خویشین میباید

آخر الامر هفت ساعت از نصف شب گذشته بگلته دار الملک هندوستان رسیدند گشتی اپاری آبا از اینجا عازم گنگ گنگ  
بند چین شود مقارن نظر لکر میکشید راه می افتاد در منصورت فیلا سنگ جناعت وقت فرصت اردو و پیچوجده از زلزله و زمین  
نیسپارد

موجب تعیین ازل و حاصل خشن انگلیسی میباید و زیت و سجم ماه اکتبر که بیت سه روز بعد از روز خروج او از لندن میباشد  
که در آنجا جمعی کثیر و جمعی غیر سکنه خانه بدوشس حرکت و کشف بالباسای پاره پاره کنی داشتند پس از آن پالی گاری وارد بنده شد  
که حالت اروپائی دارندند این آبادی با زهت و صفار خانه از اجرد ختمانی با ریل در هر نقطه سایه اطن و با آله چینی از رز

و مرد پاک گوهر از جنابت غمی نداشته باشد چه در مقابل آن بان خسران سود فایده شایان حاصل کرده بلکه کجی شایگان بستند  
دور و زودت زنده و حیاتی آبدی آمده اگر درست بسنجی خوب شده و بد نشده

جادوی چند آدم جان خریدم بنام انرو عجب ارزان خریدم

فصل نهم

در اینکه چندین هزار تومان از کیه فیلا سنگت میرود

قطار راه این در گارینی توقف گاه راه این گلته ایستاده و ابتدا پاسپارتواز و آن پامین آمد بعد از و فیلا سنگت بازوی مترس بود  
که رفت گنگ کرده با تفاق پیاده شدند و قدم روی سکوی کنار دریا که استند قصد خشن این بود مستقیماً بهت چا پاری عازم سنگت  
رود و آنرا چون برادر اطاق راحتی جادو چه پنجه است با و امیکد شمار ایبادر هندوستان است برای او احتمال خاری میرود  
آنی از و جدا و دور شود و وقت بیرون آمدن از کار یک نفر پلیس خشن نزد یک شده گفت فیلا سنگت کیت شمار ایله گفت نم  
پلیس شماره پاسپارتو کرده گفت البته اشخص هم نوکر شاست مترنگت گفت بی پلیس گفت زحمت کشیده برو و با من بیاید  
پلیس امور از کار گذاران امر قانون است قانون برای آجاد و نسداد انالی انگلیس مقدس و مخم و میباشد و از آن پس چای جابر  
نیت بنابرین مترنگت بدون لادغم مینای اطاعت شد اما پاسپارتو چون فرانسوی بود مردم فرانس در کارها چون و چرا  
نیتند خواست جویای جیت و دلیل شپلیس با بعضای خود با اشاره نمود و فیلا سنگت با بیانی دی را بر سر تان آورد

مترنگت از پلیس پرسیده گفت ممکن است این خانم چون هم با ما بیاید پلیس گفت چرا ممکن نیست بعد از آن امور قانون خشن و ستر  
و پاسپارتو از طرف یک عراده پالی گاری برو و پالی گاری نوعی کاسکد چهار چرخ میباشد که برای نشن چهار نفر جادارد و  
از آنجا که پلیس وان سه نفر در پالی گاری نشسته حرکت کردند و راه و مدت طی طریق که تقریباً بیت دقیقه طول کشید این چهار نفر  
حرکتی نزدند

کالکه ابتدا از میان شهر قدیم گذشت در دو پوار شهر سیاه و تیره و مورث دیگری کوچ و تا سنگ در طرفین هر کوچه کله بائی  
که در آنجا جمعی کثیر و جمعی غیر سکنه خانه بدوشس حرکت و کشف بالباسای پاره پاره کنی داشتند پس از آن پالی گاری وارد بنده شد  
که حالت اروپائی دارندند این آبادی با زهت و صفار خانه از اجرد ختمانی با ریل در هر نقطه سایه اطن و با آله چینی از رز

و طلع آفتاب نگردد و گمانا شتران کثرت مشهور و قایم آمد و شد و آرد با با وضعی خوش و ظریف در حرکت است و سبب او کمالی  
باشکوه در گردش فی الحقیقه از جهت راسته و پیرانه و کفاره شتر قدیمی بود

یا کلی کاری در جلوه عمارتی ظاهر ساده توقف نمود اما با عدم پیرایه معلوم شد که این بار عتیق است در هر حال پس خرمین شتران هم را  
یا عباره آخری مجوسین خود را وارد عمارت کرده اند اما با طاتی که پنجه شکسته داشت بدو گفت قایمان در اینجا بایستد تا شش  
نیم آنوقت من بیایم و شتران بحضور قاضی آباد ماه میسر م این گفت و خود پیران فقه در اطاق را بست

پاسپار توروی یکی از شنیدنیها افتاده گفت بی ما گرفتار شدیم شترس آرد او را در بختگن کرده گفت جناب مترنگت برای خاطر  
من است که شتران را بنا میکنند چون من اجابت داده ام بگرفتم شترس را از ما باید مرا با کشید و آسوده شوید و عیبت با  
محلک و آن دیوانخانه زود شترس در کفین انجمنات جنسی میسگر و در انقلاب حال خود را پوشد لکن خود بر سرش میزند که بجز  
فلا سنگت که در هیچکار بطول و تفصیل قابل نبود در حال احضار در جواب شترس گفت ممکن نیست من شتران را کنم ازین گذشته  
تشی در قانون مجلس منع است و احدی در مملکت شتران را نمیتواند آزاد ببال کند شاکیان چگونه میسگر اند و محضر قاضی مجلسی  
با ظفار چنین شکایتی برد ازند یا ازین قبیل مسائل مطرح سازند نظلم از شترس در دیوان عدالت مجلسی حریفی سموع و طرف اعتنا نیست  
گرفتاری امروزه نادانستی با فعل نادر و ظاهرا آشته کرده باشند و هر چه باشد من باید مراقب حال شما باشم تا وقتیکه به بیگ گنگ  
رسید و از دیدار و نگهداری جنوب خویش بهره مند و آسوده خاطر گردید

پاسپار تو گفت با شکی بیگ گنگ چه باید کرد که ظهرا میافند فلا سنگت که مدت العمر رنگ تغییر حال ندیده در کمال سادگی گفت  
پایش از ظه در کشتی خرم بود پاسپار تو این طبعی نانی را که آقای او اظهار نمود از هر فنمای با در جواد استه نتوانست خود داری نایه  
و از روی استهزاکت منگه ما درم آمد و خاطر جمع شد که پیش از ظه در کشتی خواهیم بود اما از زمین گفته معلوم شد هیچ آنجوان  
احتمال شدن اینکار را نمیداده

در ساعت هشت و نیم در اطاق باز شده پس آمد و مجوسین را با طاق پهلونی برد و آن عبارات از تامل پذیرائی بود جمع کشری  
از فرنگی و بومی در آن محله حضور داشتند

مترنگت شترس آرد او پاسپار توروی نیم گتی که مقابل کرسی و حسندی مخصوص پس دیوانخانه و نشی او بودند شترس

دیوانخانه معروف بقاضی آباد یا نیه همان آن ارد شد و از پشت سر او قتی مشارالیه رئیس مدرسه بی بود و تقریباً در عرض  
طول مسای و پس از ورود کلابی از کلابها که در دیوانچه بودند برداشته بتندی بدون ملاحظه سرک داشت گفت  
بسیار خوب مرافعه اول یعنی آنها که اول باید مرافعه کنند نزدیک شوند و پیش بیایند

درین بین دست بر خود کشیده تلفت شد کلاه عوض برداشته و بر سر گذاشته گفت این کلاه از من نیست قتی گفت بی جناب  
قاضی آن کلاه از بنده است قاضی گفت دست عزیز من سهو بدی نشد اما قاضی با کلاه نشی نمیدانم چه جو حکم میکند کلاهها  
عوض کردند در مدتی که این مقدمات بعمل میآمد پاسپار تو از جو صلیک میجو شید زیرا که عفر یک ساعت بزرگ دیوانخانه در نظرو  
خیلی تند کار میسگر و پیر رسید و شود وقت بگذرد خلاصه بار دیگر قاضی گفت محاکمه اول

در وقت نشی گفت فلا سنگت کیست ختم گفت منم قتی گفت پاسپار تو که ام است پاسپار تو گفت بنده ام حاضر  
قاضی گفت خیلی خوب ای اشخاص متمم مقصد و روز است در طلب شما بیایند و در قطارهای راه آهن که از زمینی میاید بپوشین  
پیدا کردن شما مشغول اند

پاسپار تو که اهل علم و جو صلیک بود و در پیش انداخته گفت با از چه بابت مقصدم چه تقصیر کرده ایم قاضی گفت خواهید دانست  
فلا سنگت وی بقاضی کرده گفت جناب مستر آباد یا به بر ملا زمان عالی پوشید نباشد که من از انالی نگلیم و حقوقی دارم که با  
مرعی و موطا باشد قاضی گفت کمر رعایت ملاحظه حال و مقام شما کوتاهی شده مترنگت گفت بیچوجه قاضی گفت بسیار خوب  
شاکیان بر ایاد و زند

نفرایش قاضی درمی باز شد و سه نفر از روسای مذنب هند و را یک نفر فرانش نلوت داخل محله نمود پاسپار تو از دیدن آنها بیجا  
غرغر آذ داشت و گفت همانها هستند همان حرافزاده که میخواهند خاتم جوان ما را زنده بسوزانند

هند و پایش وی قاضی بیستاد و نشی با و از بند عریفه نظلم آنها را خواند و معلوم شد شاکیان این سه نفر شاکیان از جناب مترنگت  
نوکرا و میسبانه و حاصل کلام اینست که مشارالیه یکی از ائمه مقدسه درین زمین برینمی بجز می نموده اند

قاضی گفت شنیدید مترنگت نکاهی بساعت خود کرده گفت بی شنیدیم و اقرار میکنیم چنین است که گفته اند قاضی خیلی تعجب  
کرده گفت از اقرار انکاری ندارید پاسپار تو گفت بی و انتظار میکشتم که این سه نفر کشتن هم اقرار کنند که میخواهند دریا

دیوار بنگه پیلاری چه کنند

کشیشا هم نگاه کردند و نظر میآید که هیچ منفیمنده پاسپار تو چه میگوید

پاسپار تو بابتش گفت بی همان بنگه پیلاری که در جلوان میخواستند آن مظلوم سکین بازنده بسوزانند این حرفهای پاسپار تو هم اسباب است و جرت کشیشا بودیم زیاد از حد قاضی را متعجب و سرگردان نمودن میگوئی گفت کدام مظلوم که را بسوزانند آنم در همه سببی کی از مرگ تسلط و نفوذ و اقتدار آشکار دولت انگلیس

پاسپار تو گفت میسی را میفرماید مثنی گفت بی مقصود بنگه پیلاری نیست سخن از بنگه مالبار میل میستی است بعد از این حرف برای اثبات دعایک بخت کش از زمین برداشته روی نیز پیش روی خود گذاشت گفت این است پاسپار تو ای مقصود از فرط بساطت رنگ تصویر بی حسرت می شد پاسپار تو که گفتش را دیده اند که در همان از چه قرار است و آنده بخانه مالبار میل میستی که چون عیسوی گنیش داخل آن شود و کناه کرده کی آنکه عیسوی بوده دیگر آنکه گنیش پادشاه است برای جوان فرانسوی از پادشاهی خویش را از الوصف متعجب گشته بی اختیار اقرار کرده گفت بی این گفتش از من است البته مطالعه کنندگان منتقد میشوند که فیکس نقش ما مور پیدا کردن در زبانک این بازی را در آورده و کشیشا را محک شده که از بیسی کلکته آینه وار دست بیخنگ نظر نمایند او را بر آنده مشغول سازند و بان بسید حرکت او پس اندازند بلکه در این مدت تاخیر حکم توقیف فیلاسنگ را در او پیش بردند فیکس بوجوب آن حکم وی را گرفته و مقاصد خود را بجهت می آورد

بازی بعد از آنکه طلب از قالی را به معلوم شد گفتگو بر سر چه از کجاست بی اندازه آقا و نوکر پریشان گشته اند و آنده بخانه مالبار میل میستی را برود فراموش کرده بودند و هیچ تصور نمینمودند آن مقدمه متعجبانه داشته باشد اما از سوء اتفاق همان ساخته مالبار ایشان را در کلکته محضه قاضی ششیده و اسباب گرفتاری مطلق کرده است

باید دانست فیکس منتظر چون در بیسی از اتفاق و ماجرای بخانه مالبار میل خبر در کردید ایران کا دوشوی که مخصوص این طبقه امورین است دریافت کرد که میستواند ازین کار باسبجاری فایده و سودی حاصل نماید و فیلاسنگ را متفر ساخته خود مشتاق کرد و عزیمت خویش را کلکته دوازده ساعت عقب انداخت و کشیشای مالبار میل را پیدا کرده بر سرستانی آنها پرداخت و دستور العمل داد و گفت اگر شما آن کشید که من میگویم مال و افری بیسنوان غرامت از مترنگک میخواند گرفت آن غنیمتی است باره و غنیمتی وارده و شما

خود میداد دولت انگلیس در امثال این خیانت باعلی درجه سخت گیری دارد و بجانب ایران را فرو میگردارد و خلاصه فیکس متورم باشد که کشیشا را با آن راه این که روز حرکت میکرد بر اثر فیلاسنگ را نکینت و طرح این مقصود ریخت آنها تبه از بیسی کلکته بود تا گراف خبر دادند که مقصودین الدی الورد و میسین آمدن از ترن گنیزند و تحت الحفظ نگاه دارند تا بسند و با بر سنده آنگاه از بیسی عازم کلکته شوند و بجهت متعلق شدن جنسین در راه و بخت اذن ترس آلودار و در بختل مقصود رسیده اما همین قهره اسباب است که اس پریشانی خیال فیکس منتقل گردید زیرا که دانست هنوز وارد کرسی نهند شده و قدم در این سرزمین ننهاد و صاحبان حد صاحب میدانند در متوقع نامور پلیس راه خیالهای واهی میگیرد و با چه سوختنی بنگرهای دور در از میافند و میگویند یقین میکند که جنسین با این راه در یکی از منزل کاههای راه آهن شبهه فزیره خود را کج کرده و با یالتی از ایالات شمالی هندوستان پناه برود و بگردست احدی باو نخواهد رسید چشم اتالی این افکار او را نخواهد دید مختصره است بیست چهار ساعت فیکس خون جگر خورده با اضطراب و تشویش با نظار منگک بسر برد تا عاقبت تنگانی آن غم و غصه خیزان با آمد و غمش دانست آن جوان مرد و گریخته در تنه او را نکینت نهاد و رشادی و سرور ما مور کردید و از بلای بگانی رسید

وقت حرکت از بیسی فیلاسنگ بود و نوکر او پاسپار تو ناما حال از آن جوانی با او همراه است و فیکس نمیتواند بنمده و حدس نبرد که مشارک است و از کجا آمده و چه بشارت میدهد که تا بجای حل این معما چندان اتمتی ندارد کار را باید صورت او بنا برین پلیس کشید بیسی فیکس فوراً پلیس کلکته را مطلع نموده گفت متعجب و گرفتاری این است تعلیف خود را بعمل آرد و گنک و قتل را جاز به شمارستیم این مقدمت آنکه مترنگک پاسپار تو بویوه جوان اجداد محمه و حضور قاضی آبادیاه می بیسیم و تماشا می افنده او و بهند و ما شغولیم تا کجا رسد و چه شود

اگر پاسپار تو در بوقت بگریقار حال و خیال خود نبود در یکی از گوشه های محله دیوانخانه فیکس منتقل رسیده که ضعیف بکار و کجا فیلاسنگ توجه دارد و از روی بیطانی منتظر است بیسید چه میشود زیرا که در کلکته هم مثل بیسی و سوز حکم توقیف جنسین باور رسیده و زیاده از حد میل دارد اسباب توهین و مجبور شدن وی با قامت چند روزه کلکته فرام آری آری قرار می که بی خیالی و از روی بی احتیاجی از همین پاسپار تو در آمده کار را مشکل ساخته و فیلاسنگ را بخصه انداخته یعنی نزد قاضی آبادیاه مطلب کشا شده و جوان پاریسی اضی است که هستی خود را به دو آن قول پس بگیرد اما ممکن نمیشود مثل تیرا شست فکده دیگر باز نیاید و

که نشسته در روزهای آینده چه نماید

قاضی گفت جانی اقرار بجایت نمود

فیلاسنگت ناخال و قار گفت اقرار

آبادی مستعد و ادب حکم شده نظر باینکه قانون کلیس تمام عمل مندی را تابع هر دین مذہب که باشند بخود احد حاجت خواهد کرد و بر کس نسبت بر سوم و احکام دینی آنهایی است ای در فتاری برخلاف ادب نماید سخت مقصود مسؤل طرف خواهد خواهد بود و بجایت مگور بواسطه اقرار آقا پساپار تو بدین جهت رسید و محقق شده و در بیستم ماه اکتبر بطور رسمی قدم در محکم بگذاشتند اما بار میل بسبی که نشسته شار البیه پانزده روز حبس بصد لیره غرامت که تقریباً هر ارسصد تومان باشد محکوم و معاقبت بسیار تو که غیر از غرامت تلفت چیز دیگر نبود بصدای بلند گفت سیصد لیره

فراختلوت بتندی گفت خاموش

قاضی باز شروع بسنج نمود و گفت چون ثابت استکار نشده که آقا و نوکر با هم بدست نیستند و در حال محکوم مسؤل اعمال و بدت خادم است فیلاسنگت محکوم و معاقبت شد و حبس و صد و پنجاه لیره جریمه میباشد

بعد از این گفته خایه نام شد و موشی دستگیر کرد و بگردن او طلا بید فیکس در گوشه که خریده زیاد از حد وصف کیف کرده ازین وضع محاکمه خوشحالی سینود خشن باید شد و در کلکته ماند و منتش قضا کمتر ازین وقت مدت بخوابد که حکم توقیف مترنگ باورسد در صورت بهتر ازین چه میشود

پساپار تو گویج و مات مانده ملاحظه حکم عقوبت آقای خود که سینما میدی بنید اینکار بجای مترنگ اغراب میکند و از زندگانی میاند چه سبب با حقین میت هزار لیره نذر میشود و اگر این مبلغ بانته شد و دیگر چیزی برای فیلاسنگت نیماند و علت این خسران ازینا فقط اوست که خود را بجهت در هر کاری اخل میکند چنانکه می مویجی ارد آن تجانه نامبارک شده و این فتنه عظیم را با کرده است در صورت جاد دارد که خیلی بد حال باشد

فیلاسنگت همانطور در حال طبیعی خود بود و صلاقی فیروز انقلابی را مشاهده نمیشد تا آنجا که چینی هم چنین نیکند مثل اینکه آن حکم صورتی بیچ دخل باوندارد و در آنوقت که نشی دستگیر برای افسش شبیدی از جاز جسته گفت چون من این اقامت کاروری

دارم ضامن نقدی میدهم که پس از انجام مرام میایم و حکم عقوبت خود تن در دم یعنی هر قدر باید حبس سوم و هر چه باید بدیم قاضی گفت حق داری و میتوانی

پشت فیکس بنای سرد شدن گذاشت تا پنجری کند شدت که باز گرم شد زیر کشید قاضی میگوید چون فیلاسنگت ملازم اوزارانی خارج میباشد ضامن نقدی بر یک از آنها هزار لیره است البته منتش باور نیکند فیلاسنگت برای این ضمانت از چنین مبلغ کزانی صرف نظر نماید و مخصوصاً اگر در خیال بداشت و تحمل عقوبت نباشد این آزادی برای او خیلی گران تمام میشود منتش که نرفته و اندیشه ناصواب ننموده غیر از اینکه دل خشن در یاست و کنجایش همه چیز دارد و مختصر آن بلند نظر است تا زیادوی مبلغ ننوده گفت میدهم و بدین تامل دو هزار لیره اسکناس که زیاد از هزار تومان باشد از خزین ترکی که دست پساپار تو بود در آورده روی پیش تنه نشی گذاشت قاضی و فیلاسنگت کرده گفت عجله نشا آزاد میباشید و اگر بعد آمدید و حکم عقوبت انجام داد بد پس از خروج از حبس آن خواه بشمارد خواهد شد فیلاسنگت ملازم خود گفت دیگر کاری نداریم میاید برویم پساپار تو با تفریح تمام گفت اقلانقشمار بگیریم گفتنهای پساپار تو را دادند و او آنها را بلند کرده و نشان داده گفت این باوشها خیلی قیمت دارد برای هر یکتای آن هزار لیره شده است که نشسته از اینکه با ما می رانیزند

پساپار تو که برای آقای خود اسباب چنین خسارت فرحتمی شده حالی دارد که از بدی کیفیت نباید و جای آنست که بر او ترحم نمایند مترنگت دست مرسس او را گرفته روبره نهاد و پساپار تو هم با آنها راه افتاد اما فیکس سنوز امید واری بگذاشتن داشت خشن با این آسانی دست از هزار لیره نیکند در کلکته میماند و هشت روز حبس اخل میشود با وجود این خیالات برای اینکه بپند

بجاستنی میود باز در بنای فیلاسنگت هم امان او بود و بر اثر آنها حرکت مینمود فیلاسنگت کالکته گرایه کرده با مرسس پساپار تو در آن نشسته حرکت کرد فیکس از عقب کالکته بنای دیدن گذاشت و این جمل فرزند تا رسیدگی از کوجه ناسد نامی کنار در یاد آنجا کالکته استاد

مسافت نصف میل از آنجا در کله کاه کشی منسوب هر انون که نماند اخته بود و برق سلامت غریبت آن در بالای دگل نصب شد حرکت مینمود ساعت یازده و یک ساعت وقت و فرصت برای فیلاسنگت باقی ماند فیکس دید خشن از کالکته پیاده شده و بر آن در قابضی نشسته که برود و خود را بگشتی رساند از چشم پای خود از زمین زده گفت نام در استی میروود و هزار لیره را فریبانی میکند آن

اسراف و تبذیر است که میسوزاند بگوید این مرد در وقت هر چه هست باشد منم که از دستم و اگر باید تا آخر دنیا پست سرو بودم و هر چه  
 اما منظور که او پول خرج میکند غریب تمام پنی را که در دیده با وفا میدهد  
 منتش درین خیالها که میگردید بوی بود چه از وقتیکه فلاسفت از لندن پرون آمد مبلغ کزانی خرج کرده و انعام داده قیمت قبل  
 وضاحت تقدی را هم که بر آن بفرمایم سرچشم میکند از مختصر زیاد از پنجاه لیره در راه خود پاشید و از آنجا که قرار است هر چه منتش  
 از پول با نکه پست آرد صدی فلان از آن برسم انعام برادر هر چه فلاسفت بیشتر خرج مسما به بر خزارت فیکس میافزاید

فصل شانزدهم

در تجاها فلکس از بعضی اطلاعات

کشتی موسوم به برانگون از سفین چایاری که کپانی شیخ خیریه هندوستان و ناحیه شرقی بحر مسافت در بابای چین و زان ایند  
 جازای است و دوی از این کشتی حمل هزار و هشتصد و هفتاد تن (تن تقریباً) فرو از نیم ما میباشند و بقوت چهار صد  
 است در سرعت با سنگین سفینه سابق الذکر برابر اما در شرایط آسایش و راحت از آن کمتر در بصورت سترس آلودا آنکوری که  
 فلاسفت میل است درین کشتی جای گیرش و بان استراحتی که مایه رسیدن لکن تمام این عبور و بگریجائی و مسافت آن زیاد  
 از سه هزار و پانصد میل بود و یازده روزانی و دوازده انصاف طی می شد علاوه بر این خانم جوان از آن سفر با بود که خیلی زود در  
 ستوه آید و نخواهد از تنم با مشوقه قیصر دعوی همی نماید

در روزهای اولی این بحر چایاری سترس آلودا مفضلاً معرفت بحال مترنگت حاصل نموده و در هر موقع با سبجان تمام و حرارت  
 دل تشنگی کامل از سماعی و جانفشانی مترنگت میکرد و خشن جادو مثل این فولاد سپنج خیز در او اثر میکرد بر حسب ظاهر در بحال  
 بی اعتنائی بحرهای سترس کوشش میداد بدون اینکه ادنی حرکتی یا علامت و باحتکی و انقلابی در او مشاهده شود فقط اتمام  
 اصرار او در این بود که آنچه سترس از لوازم آسایش و راحت میخواهد آماده و حاضر باشد و در ساعتی صبرین بیانات مشا  
 میآید اما غایب با حرف نیند و خاک کوشش سخنان می میداد و تمام کالیف انصافیت و بزرگواری انصافیت آن خانم جوان با تنهایی  
 وقت بعل میآورد مکن این لطف و مهربانها مثل ملاطفتی بود که از آدم معمولی شخص می بیند و نظر و ترقب آن نیست چه میداند  
 آنچه از آن جدیجان دیده میشود حرکات که بوضع تلفظ و تقصیر تعبیه نموده اند و خیلی بحث قبلی اثرهای باطنی و اخبار نامی آنست

مردودت ندارد (سترنگت که او را جادو اندیم و بحسب گفتیم چای چینی نیست از همه کس بهتر میفهمد و از هر اثریش باشد با کم خیلی زود  
 متاثر میشود نهایت آنکه خود را و با ظرفتی است که در یام در سه خاطر او کم میشود یک قاری و پوست چایری نیست و فوق بینی و دراز  
 است) سترس آلودا فیدانت از مشا به این حال چخیال کند و این سردی و خشکی را چه حمل نماید و احتمال بد اما پاسپاد تو خیلی  
 زود قدری از صفات غیر معمول آقای خود برای او گفت و شرح داد تا گمان بد بند پرت نشود و پیراهن و تیره پاسپاد تو سترس  
 حالی کرد که خشن ندرت در طرف مت شبان و زود زود و نیکو در و این سرعت سیر و عدم توقف او در یک مکان از خجبت میسپا  
 سترس آلودا از شنیدن این حرف قتم نموده بعضی اینجا چندان صحیح و از روی عقل نیست اما از آنجا که مترنگت نجات میند  
 بود و نظرت کرد و او میدید فضا اگر عیبی هم داشت چشم دی مثل حسن جلوه میکرد و چیزی از قدر و شأن مسافر محترم ماکاسته نشید  
 شرح زندگانی و سرگذشت وقت آنکه سترس آلودا را شناخت پیش ذکر شد سلطان پاری برای فلاسفت نقل کرده و گفته بود شد ایما  
 فی الحقیقه از آن پاریهاست که در میان پرمیان هندوستان ارای اول در جبهه شده اند چند نفر از تجار پاری در این مملکت  
 کنت عظیم حاصل کرده و از تجارت فیهالی و افر دست آورده و از آن جمله یکی سرخبر جی بیابای میباشند که دولت لکس آنرا  
 بشفربت نجات مشرف ساخته و در بی اقامت و سکنی دارد و سترس آلودا از خوشان آن و متمول معتبر است جی بیابای از  
 گنگ این جی دارد از خرمین موسوم جی جی و او است که سترس قصد کرده است در بندر چین خود را با و رساند و در ظل حمایت می  
 حال دیگر آن مرد این زن اور پناه خود جای پدیدانده و کفیل معاش او شود و یا شود خداوند و حل این مشکل از پیش کسی تواند بی  
 ازین مقول سخن بود مترنگت سترس گدایا سوده و هیچ و خنده خاطر راه ندهید تا کار شما منظور که باید و شاید درست نشود  
 و عقل بصیحت آن تصدیق نماید من از حال شما غفلت نکنم و از مراقبتن ترتم حرفش همین یک کلمه است و بس برخلاف  
 و صلح مردمان در انقض

منا و کلام مترنگت این بود که سترس ایها مان درستی میکند ام وقت دست از او بر میدارم اما این نکته برای آن جوان  
 چندان خوش آید نبود و بسته و در شدن از جوان مرد نجات میند و پسند نمی نمود باری اینها حدس است و حقیقت معلوم  
 با ما فهم آن تو انیم حقیقت در انیم سترس آلودا چشمهای درشت خود را که مثل دریاچه نامی مقدس هالی صاف روشن بود و دیده  
 مترنگت بدوخت مدتی در آن نظری نمود و کمر از ضربه چیزی کشف نماید و از اول او سید برون آید اما خشنی ماکسی نیست که توان

اورا شناخت باطن وی را ظاهر ساخت از آن درون آشکار شود و آدمی با این دست پابام آسمان نرود  
 قسمت اول بحر پیمائی کشتی را گون بطور خوش صورت انجام پذیرفت چه بواسطه ایم و مساعد بود و تمام مسافت خلیج معظم بحال  
 برای آنجا ز آتشی مثل آب فرات بطبیعت سار کار می نمود  
 سفینه را گون برودی بنشاده جزیره اندامان کبیر واقع در مجمع البحرین صیغ بحال فایز شد و آن معتبرترین جزیره مجمع البحرین بود  
 و کوه قشنگ آن که شایان رسم کردن و نگاشتن میباشد و در هر او چهار صد قدم ارتفاع و بلند می ارد و از خیلی راه خود را  
 پیمایان آن حدود نشان میدهند و آن کوه را سنگدل پیک می نامند یعنی قلعه زین  
 کشتی از نزدیکی جزیره عبور نمود سکنه وحشی معروف با پو اسپج دیده نشدند این جزیره در پست تن پنهان در بان آدبت جاوید  
 کن اشخاصی که آنها را در محو کرده اند و گفته بر او خطا و خطا گفته اند

دور نمای باهست این جزایر مستیازی بحال ارد جنگلهای با عظمت اشجار لانه و ارگ که در غوغ درخت میباشد از جنس نخل  
 همچنین جزایران در جزو بویا و کنگ که از خوب سخت آن کشتی می سازند و دیگر نهالها و گیاهها اراضی را در بهترین رستنیها مشهورند  
 و از پشت سر این جنگلهای خرم با صفا صور سایه مثال جبال بر طرفت و حسن آن مناظر می آید در گناره و ارضی این جزایر  
 دیده میشود که اهالی آنرا سالانگان می نامند و در هر نقطه ازین طپور نهر است و شبانه در آن در خوردنی که در محلت دولت آسانی  
 ( چین ) آنرا از غذاهای لذیذ می شمارند و همینها زیاده از حد دوست دارند

تمام این چشم اندازهای مختلف که مجمع البحرین را اندامان تا شایان عابرین عرضه میداد سرعت گذشت و کشتی را گون شتابان  
 و دو اسب بطرف بخارمالا گرفت ازین بخار است که سفایح ارد و در خسل دریا نامی چین شود

خوب فیکس نقش در مدت این بحر پیمائی و مسافرت و در دنیا که از روی بیلی و کرامت گردن گیر او شده و چشم و غیظانرا با انجام  
 میرساند چه میکند و مشغول چه کار است بهنگام عزیمت از کنگه فیکس دستور العمل داد که اگر حکم توقف فیلا سنگ از لندن رسید  
 بواسطه تکرار در سنگ کنگ با و برسانند بطوری سوار کشتی را گون شد که بسیار تو تفصید و اورا ندید نقش امی و او بود بسیار  
 به بندر چین خود را بستن و ملازم او نشان میدود و سفینه مخفی باشد چه در ملاقات با پاسپار تو که او را در بیسی گان میگرد فیکس لابد بود  
 بهانه معقولی برای مسافرت خود بود و در کشتی بر او طوری کند که پاسپار تو بخمال سفینه و بدگانی او را نگردد و این نقره عالی

از اشکال نبود و منگک سوانج و اتفاقات منقش را محسوس کرد و بر آن داشت که با آن جوان پاک از تجدید آشنائی نماید و شرح بخوا  
 از قرآذیل است

باید دانست تمام امید و استظهار منقش در بوقت بیک نقطه از نقاط دنیا است و آن بیک نقطه بنگ کنگ میباشد زیرا که جهان  
 در وی خیلی کم در سنگها پور میماند و در آنجا آنقدر وقت و فرصت نیست که کاری از پیش فیکس برود پس بنگ کنگ است و پس که در  
 اینتر دوز خود را میگیرد و بکلام دل میرسد یا آن طرار بوشبار از چنگ می برد میرود و داغ بیکرا و میکند ارد و از بنگ کنگ که نشسته  
 طالب مطلوب بخوابد رسید و تیغ دلاور دیگر نخواهد برید یعنی در پیرون خاک فیکس پس مشارالیه بیچاره است و مثل اکثر ضایع  
 توضیح آنکه چون بنگ کنگ ویم باز چنگ فیکس رفتیم اما آخر خاک آن دولت از آنجا که بگذریم چین است و این در امریکا و ناما  
 آن محالک برای فیکس کنگ نامنمائی باشد خانی از خطر بی احتمال و تشویش ازیت و ضرر پس اگر حکم توقف مترنگت که تقریباً ازیت  
 سر منقش میدود در بنگ کنگ باور رسید چنگل را را میگرد و بدست فیکس محلی بسیار و آبد انبار برای او مانع و اشکالی ندا  
 اما بعد از آن بندر حکم توقف تنها کار نخواهد آمد نوشته است و در آن مقصد در خاک خارجه لازم است تا دست نامور بجائی نرسد و کار  
 از پیش او رود اما تحصیل نوشته است و در آن مقصد نیست که اسباب تعویق و تاخیر و سبب عمل و همه جور مشکلات است این همه را در  
 چالاک عنین شمارد و راه فرار بسیار دیکر تبه بریش خود از چنگل مخصوصه خلاص مینماید و در جانی امن و امیکند و می آساید  
 پس اگر کار در بنگ کنگ صورت گرفت بنام اولاد است یا فن بقصد فضا که محال نباشد زیاده از حد مشکل است و باید بخت  
 اتفاق کنگ فوق العاده نماید تا این بود در دست از چاه در آید

بنابر مقدمات مذکوره فیکس در ساعتی طولانی که در اطراف کشتی در منزل فیکس میگذرانید مگر بنا و میسفت اگر حکم توقف  
 در بنگ کنگ است مخفم را میگیرم اگر نیست او را بهر شعبه باشد در این محل نگاه میدارم و معتدل میکنم و فیکس از م برود و بوسی  
 کاری از پیش رفت در کنگه هم بجهت در بنگ کنگ نیز اگر تیرم بنگ آید و صیدم از چنگل فرار نماید دیگر آبرو برای من نماند  
 پس هر وسیله که باشد باید کار را صورت هم تکلیف این ساعت برای آن ساعت نهم اینها همه درست تا اگر لازم شد اسباب  
 عزیمت مترنگت ملعون انرا هم آورم باید چه جلد بکار برم و کدام راه سپرم عاقبت فیکس مستم شد قصد و خیال خود را با پاسپار تو  
 کند و باو بگوید این آقائی که تو بان خدمت میکنی آدم درستی نیست بلکه در دزد بانک فیکس اوست و لا غیر بر تو مشتبّه نباشد و ظاهر

آرسته تور فریب نهد و تو که یقیناً با سترگت سمت بهستی نداری چون در صحبت می وقت گذاری بی گناه بد نام خواهی شد و این  
آبروی که داری با خود اهد رفت

عقیده نقش این بود که پاسبان چون از حال کار فیلاسنگ با خبر شود از سوالی تیر سید باطن از خنجر دل میکند و با او متحد و متفق  
میگردد و آنگاه از این صغری کبری قریب خیالی حق اینست که در پیش نقش چندان فکر کبری نیست بنا بر بنیادی محکم و پایدار باید داد  
با بدولت را بدینا زود ضمیر را افکار کرد و دید چاره آب بیرون میاید این در وی مشکوک در آن طبیعت مزاج مؤثر شود و با اثر نسیان  
و دانا وقتی اینکار میکند که راه دیگر برای او نماند دست باین نغمه زند و آخر الله و اکتی را بخواند

از مفاسد و معایب این اندیشه فیکس آنکه پاسبان تو بعد از آگاهی از عقاید نقش و شنیدن حرفهای او اگر بکند که از هر کجای  
آقای خود بگوید چنانکه باید از این و همسر او طیس فیکس است بر همین دو مان این طیس بکند کار خراب است و بل آن طرف آب مختصر  
نقش و چهار سر گردانی و حکیم است و گرفتار هم و غم نادار انانی این بهت حیرت و ابتلا و بیست ای بدست آورد و فکر دیگر کردنی  
حضور شمس آلود در کشتی را گون و همراهی او با فیلاسنگ کلید کاری بدست طیس و ادو طرح و نقش تازه در پیش نظر او نهاد

فیکس در خیال رفت با خود که آیا این زن که بوده و چو او را با فیلاسنگ هم نموده سلم است که در میان بسبی کلکته این طاقی دست  
داده اما در کدام نقطه از شب خبری از این اتفاق افتاده خود بخود با از روی قصد سهوی بعد از کجا که چنانکه فیکس مخصوصاً اقدام با  
سفر نموده باشد تا بدین این زن بیافزاید و او را بر باید و صید نماید بی دور باشد امکان دارد محال نیست مشارالیه الحی حمید  
ایست بمثل و مانند رخا و بلند نقش او را در تالار محکم و دیوانخانه کلکته دیده و حسن او را با ترازی نظر وقت سنجیده است

چون دانست فیکس نقش در استخراج محمولات استفاده از معلومات تاج خدمت از دست او بردستی اردو تا کجا میداند و بعضی اندک  
با رسم الله را بدینا تا مدت میخواهد در کار شمس آلود فیکس با خود میگفت خدا یا این چه کجاستی است صحتاتی است آیا آن مرد در کار  
زن جنایتی مرتکب نشده آیا او را از محلی زبوده بسته بوده و کلان و کبوتری خفت نموده فرست اینطور حکم میکند و اهل شوران چه رسد  
نیزند بی باید چنین باشد و غیر از این نباشد خلاصه تا این خیال بخند فیکس خود کرد و فهمید از این درخت چرمیوه نامیستون چید و از این  
راه کجا تا توان رسید این زن جوان اغم از اینکه شوهر دار باشد یا بی شوهر شک نیست که بر بوده شده و ممکن است در بهنگ گنگ  
برای بمانده سبالی فراهم آورد و او را در چهار مشکلات کرد و چنان از هر طرف او رانند نمود که هر چه باید گذارد و این دروگان

زند تو از خود در اخصاص کند تا نایب مقرر و ضول کشتی را گون بهنگ گنگ شد زیرا که فیلاسنگ عادت بی دارد و کمی معطلی را زیاد  
بشمارد از این کشتی بان کشتی مسجد و تاسم بخیم ریش و کسب هم با فم و ورقه و میندی و کار گذشته پس باید از پیش کار گذار  
بفیکس را خبر داد کرد و قبل از آنکه چنانکه از کشتی پیاده شود و با آنها معلوم نمود مطلب از چه قرار است این کار خیلی سهل باشد زیرا که در گون  
در سنگاپور توقف میکند و از سنگاپور بساحل صنی تحا مکر اف بهت

با انچه توطیه برای آنکه با همسایان تمام دست بگازند نقش بر خود و هم نمود پیش از اقدام قدری با پاسبان تو گفت و شنید نماید و بدین  
اینکار چندان اشکالی ندارد و در وقت خود در این یک کلید صرف میگرد پس از خیال احتیاط گذشت و مخفی ظاهر گشت وقت زیادی نماند و در  
بی و یک ماه اکتبر بود و روز دیگر را گون در سنگاپور توقف نمود باری آنروز فیکس از اطاق خود بیرون آمد و بقصد او لیتن ملاقات  
پاسبان تو روی عرش کشتی رفت و معین است که جوان فرانسوی از دیدن دست قدیم خویش خنجر متعجب خواهد شد

و فیکس پاسبان تو در جلوه عرشه کردش میگرد نقش بطرف می شتافت گفت بفرمودید ای مبارک شما میاید در کشتی را گون مستید  
است پاسبان تو که رفیق جازاتش میگویی خود را دیده با تعجب تمام گفت جناب فیکس شما هم در کشتی را گون میساید من شمارا در کشتی  
گذاشتم و حال در راه بهنگ گنگ پیدا کنیم از این قرار شما هم نیز مشغول فرود دنیا سید فیکس گفت خبر من خیال دارم در بهنگ گنگ  
توقف نمایم و اقلان چند روزی در اینجا بمانم پاسبان تو که لحو مثل او همای حیرت زده بود گفت خوب چه طور شد که من از وقت غربت  
کلکته تا گون شمارا در کشتی ندیدم فیکس گفت از باب ناخوشی و اذیت دریا من از اطاق خود بیرون نیامدم خلیج بنگال مثل محبت  
بمن مبارک کار نشد خوب بفرمایید بسیم آقای شما ستر فنگ در چه حال است پاسبان تو گفت در کمال صحت و باها

وقت و نظم که در عمل منازل در حال راه او مشاهده میشود ستر فیلاسنگ یکت و زهرم عقب نیقاده و همانوقت که باید بنبرل برسیم  
اما سبوی فیکس شما خبرند آید که ما حالایک زن جوانی هم همراه داریم فیکس گفت خانم جوان و چنان تعجب کرد مثل اینکه از هیچ جا  
خبر ندارد و نمیداند پاسبان تو چه میگوید جوان فیکس از روی حال فیکس را از وقایع گذشته مطلع نمود ابتدا داستان بنگله بسبی  
برای او گفت بعد اتفاق بدست آوردن قبل را قیمت و هزار لیره پس از آن حکایت شتی و سانحه بنگله پیلاری را برودن ستر فیکس  
آلودار آگاه بنگله کلکته را و اخصاص شدن از آن برادین ضامن نقدی

فیکس که قیمت آخری مواعظ را میدانت چنان و انود که از بسبیک خبرند اردو پاسبان تو هم چون منبع با تو جوی بدست آورده که دل  
مخرب

بحرفهای او میدگردم قصه گفتن شد در آخر کار و گفتگو فیکس از پساپا تو پرسیده گفت خوب با من گفت خیال در این جوان را  
با خود بفرنگ برد

پساپا تو گفت غیر جناب فیکس هیچ خیال بدون بفرنگ در کار نیست قهقام او را تا بنگ گنگ میبریم و در آنجا بدست می آید  
که تا جریا متولی است میباریم فیکس از شنیدن این حرف خیلی بد حال شده اما حالت تعان بخش را پنهان داشته بینقدر با  
گفت اینهم نشد اگر این حرف است هیچکار از ما ساخته میشود پس از آن باز در جوان فرانسوی کرده گفت میسوپا پساپا تو  
برویم یک لباس مین بپوشیم پساپا تو گفت چه ضرر دارد این اقل کار است که ما بشن ملاقات یکدیگر در کشتی را نمون یک کلبه  
چین بخوریم (چین مشربلی است انگلی)

فصل پنجم

در صحبتهای متفرقه که در اثنای مسافرت از سنکا پور به بنگ گنگ است

از آن روز بعد پساپا تو فیکس مکرر با یکدیگر ملاقات نمودند اما مقش در گفتگو با ملازم فیکس گفت از ملاحظه خود واری هیچ فرنگ  
نیگردد و صلا او را بر سر حرف نیارود دردت این غیر اگر چه چندان طول نکشد غیر از یک مرتبه یاد و مرتبه فیکس سرنگ در کشتی  
زیرا که خشن عبادت میریزد و با معاشرت مخالفت میسر و اخت اعلی در تالار سفید را نمون طبعار حل قامت میبازد اخت و در  
با ترس او اگر مفاوضه بشد یا بکنجه بازی خود مشغول میبازد تا پساپا تو در خیال فیکس پدید آمدن فیکس ابار و در راه  
سرنگ از جناب اتفاقات می شود در آن درست ناقل و تمس میگرد و کاری بیامی نمود چه مطلب اگر از اینم کتر است است قابل  
سیفنی بود مختصر پساپا تو با خود میگفت این خشن مهربان که آزاد همای خوش قرار است در عدد و جناب می است کار ما ابتدا او را  
در سوئز مصلحت گرفت که در دیدیم سوار کشتی منگلیا شود و به بندر میسرود بعد در کشتی می او دیدیم پس از پاره شدن از سفید  
شدیم که میگفت من باید در اینجا بمانم در صورت چه شده است که حالا او را در راگون در راه بنگ گنگ می میجو قصد وقت  
در این کشتی آمده عازم ساحل چین شده خلاصه این قدم بعد آمدن فیکس از عقب سر سرنگ از خیزهای غریب نظر میاید و در وقت  
و ملاحظه میباید اینجکانه زیر این کاه نیست با قصد وقت ازین مسافرت حرکت چیست فرضا که این کی بودن او مافیس است  
همان اتفاق باشد و پس باید گفت اتفاق غریبی است یا این فیکس با کار او در آنچه در شدن را جابزه نمیشود

پساپا تو حاضر بود سر پاشی خود که مثل حقیقه الماس آنها را حفظ نمود نذر بپند که فیکس در بنگ گنگ هم بنامه و آنی که او با  
پایه گذاشت قدم برداشت می هم روانه میگردد بلکه با جان جهانی که آنها میروند و جهان نقطه را ایشان متوجه میشوند  
ملازم سرنگ که یک قرن فکر میکرد و عیش بجای میبرد و غمخوار است حدس بزند ماموریت فیکس چیست و سر و کارش با کجا و کیت  
و بر کز بخند او خطور می نمود که خشن محترم در قلم رفته باشد و او را کار گذار و پلیس لندن باین سمت در سفر دور دنیا تعاقب نماید تا چون طبعی  
انسان است که برای تمام صور و آنچه در نظر دارد و از فهم حقیقت و معنی آن عاجز است و بخیری میباید جانی حاضر غیر است محلی و  
توجیه سختی است درست کند و برای هر آیه شان منول معاوی می اندیشد و بگوید راه را بدست آورد و مطلب او انتم پساپا تو  
هم در باب حضور فیکس و همراهی او با ایشان خیالی یافت و غفله در حسند و قهقهه میخیزد یافت و حتی بر هم نیاید تصور کرد و  
دو زلفت اگر چه مطابق با واقع نبود اما شاید اگر در کمری هم این عمل میبازد اخت از نشن خانه با همین حکم می نمود

پساپا تو گفت فیکس در نقل کجاست و این رو کیت شک نیست که رفتن آنجن ترقی لندن که با آقای من در باب سفر بنامه  
دور دنیا زبسته فیکس را مامور کرده و فرستاده که مثل او شناخته موافق حال خشن باشد و بر سینه او همان طور که مستند شده میرا  
مسافرت راجعی و منظور میدارد و همان طریق را که قرار داده پساپا تو با خیال غشی است و اصل مقصود خیالی کردن بطری و نقلی  
ای آقایان آنجن ترقی لندن ای داستان فیکس معلوم میشود شمار قبیم و یار درین خود را شناخته اید یا دست شناسایی می  
نپرواخته جاسوس او میکارید و خرج کراف برای ای کار میکنید یا نبوده و از کارهای فیکس شنیده یا نباشد و خاقل از اینکه خود من  
بنی سرنگ از راستی و درستی آنطرف قاده و در عالم انسانیت با را بجای نهاده که دست احدی بان میسرود و ما آنجا رفته که ذیرو  
پساپا تو ازین حدس و اکتشاف خود بی اندازه متوقف گشت و دست او از هر چیز گذشت لکن قصد کرد این مطلب او را دل نگاه  
دارد و با فیکس در میان گذارد چه می رسید آن مرد بلند نظر و شخص عالی کوهرا ازین بی اعتمادی بجای آنجن ترقی از در  
خاطر کرد و بطور مودت ایشان در نورددولی برود و مقرر نمود که کاهگاه و موقع فیکس را طوری که خود او تلفت نشود دست میدارد و  
با کلماتی دور از حساسی و رکالت بر شیخ خودی بردارد روز چهارشنبه سی ام ماه اکتبر بعد از ظهر کشتی راگون داخل بخار مالا کاشد این  
شبه جزیره مالا کار از خاک سوماترا جدا می کند جزیره های کوچک پراکوههای راست کم شیب و دامنه با منظرهای بدیع نکاشتی مانع دیده شدن  
جزیره بزرگ میشد روز بعد چهار ساعت از نصف شب گذشته را نمون در سنکا پور توقف نمود و در وقت یک نصف روز از وقت

که برای وصول بانیره مقرر است پیش بود مقصود از توقف جبارتشی درین محل تجدید تهیه سوخت یعنی حلل زغال میباشد  
 فیاضت این نصف در پیش افتاده را در ستون فرود که مخصوص ثبت صنایع است نوشت این دفعه با سترس آلود از کشتی بیرون  
 و بخشی از چرخها را با انبار میل گردش غصری نموده بود کفیس که تمام اعمال فیاضت را بنظر دیگر میدوید و حرکت او بخمال برت خود  
 چیزی نمیباید پیروی خستین برداخت تا طوری که دیده نشود و گمان با او نرود و بسیار توهم که در دل خود بان فرود کارهای فکری نمیکند  
 اندکی بعضی خریدهای معمولی شهر رفت

جزیره شنگاپور غلظتی از زنده شوکت و مستی کسینده بان وقتی که او کوهی خیزی که چشم را پر کند در آن نباشد بیچاره آخری بی  
 نمایش جائیت با وجود انحال بی صفائیت و حقیقت آن آبوی باغی باشد بارها بی فشکت و مبرمانی نه تا یک شنگ کالکند  
 ظریفی که دو اسب نیما از اسبهای ملاند جدید (جزیره استرالی) آنرا میکند سترس آلود و سترنگت ایمان نخلان انبوی برو که  
 اوراق اشجار آن بر آبی و متعاف بود و خاطر مائشی را از اید الوصف خرم نمید و درختهای میخک که دانه های میخک آن مانند غنچه گلها  
 نیم شکفته بنظر میاید بر صفای آن درختان بنفرد در آن زمین و منطقه محرقه بجای گیاههای خاردار که در بیلاقات فرنگ از آن چتر  
 میاز بقصد های فضل کار میکرد و اشجار جزویا و سایر استینمای خوشبود دیگر نماند در آن است بجان کت از طبقات شام و شب  
 ظرایف نغایس مطبوخ و گلش میورد و موامق و بلوغ ترسیم کلیم و عالی بود غیرت طره و گیسوی مرطقتان بنفرد مویمونهای چالاک خوش  
 در عینه بسیار و تحمل بر زیاد هم در آن گوشه و کنار خفته و میدار و بسته بعضی اغریب میاید که در چنین جزیره بالنسبه کوچک بنیاد این زندگانی  
 بکل بر فداخته اند و لوت وجود سباع انار دهنده پاک ساخته اما باید دانست که هر قدر آنها را تلف نمایند دست دیگر از شبه جزیره  
 مالاکا در آب افتاده از بوغاز مالاکا شنا کرده و گذشته بسکا پور میاید و جای آنها را میگیرند

پس از آنکه سترس آلود و سترنگت و وسعت در صحرای بیرون شهر راه میروند و در بلده شنگاپور شدند چهلن در اراضی خارج آباد  
 با طرف نظر بنمود اما پیش از آن بدین نبود شخص خیری نیداد و قطعی میدید و برانه با آناد حال برویم بر سر بلده شهر شنگاپور غده  
 است از خانه های بدوضع خراب و آکنه زخمیت باب معدک باغهای با نرمت و صفای آن منازل دشت افزارا احاطه کرده و بان  
 فرج برای آن اصل و وقتی آورده حسب خانه با راحن باغات دفع نمید و بر مکات آن میافزود و این باض و احضان اشجار آن  
 مانگوست و آنانسان تمام اقسام میوه های ممتاز دنیا بود

در ساعت ده مسافری بکشتی مراجعت کردند و کفیس نوشتش که خود را به پیروی و مراقبت آنها تکلف میدید و تحمل این زحمت از فریض کار و عمل  
 خود می پنداشت همه جبار ایشان میرفت و میاید بدون اینکه محرمین مشارالیه هم هیچ با این خیال باشند یا او را ببینند بسیار توهم  
 سی چل دانه مانگوست برای سترنگت و سترس آلود اخذ کرده و این میوه باندازه نارنج یا سیب متوسط است و پوستی در او از بیرون زرد  
 سیرو از تو سم و درختان ناخود میوه سفید میباشد و درین از لطافت و نازکی آب میشود و برای اهل فضل لذتی دارد که بگفت در نیاید  
 مردمان خوش گذران را اینک مخلوطا نماید فرانسوی میوه را با سترس آلود تقدیم کرده و شارب الیبادی را با بنهار همی مخصوص شرب  
 اختصاص ارزانی داشت

در ساعت یازده چون اکنون از زغال گیری فراغت بر مایند طنابهای آن را باز کردند و سفید راه افتاده سرعت بنای سیر را گذاشتند  
 و چیزی نگذشت که کوههای بلند مالاکا از نظر جابین غایب گشت و دیگر چیزی دیده نمی شد و باید دانست که جنگلهای جان چال شام  
 میباشد که قشنگ ترین بره های وی زمین در آن مانگوست و نام دارند و گاه سیر بر سر فرزند آدم میکند ازند  
 هزار و سیصد میل مسافت شنگاپور را از جزیره سنگ گنگ جدا میازد و این جزیره قلمرو کوچکی است از دولت انگلیس که از کنار خاک  
 چین منور شده تمام خیال و جهد فیاضت این بود که را اکنون مسافت فرور را اقتدار شش و ذره بیاید و غرض این شتاب و مضطربا  
 آنکه در سنگ گنگ آن جازنی که در ششم ماه نوامبر عازم گنما ما از بنادر بسیار متبرثران میشود برسد

در سنگاپور مبلغی عا بر سواری کشتی را اکنون شده و آن سفینه پیش از پیش بر از مسافر گشت آنها از جنس هم حکمت بودند از قبیل هندی  
 سیلانی و چینی و پرتوغالی و امانی مال و اغلب در درجه دوم جا گرفته بود که آنوقت خوب بود چون تقریباً دویم و سید تصیر نمود و بنا  
 انقلاب در باشد از آنکه گاهگاه با در شدت خود میافزود و آهسته که داشت از طرف جنوب شرفی میاید و حمرد و مؤید حرکت کشتی میکرد  
 هر وقت بواسطه مدعی شد و بقول معروف با در میوزید کاپیتان شرا عمار امیا فراخت و کار میاید اخت و سرعت سفینه بواسطه مد  
 باد بخار مضاعف میگشت رشته از امواج در امتداد سواحل آنام و کچین در جنس بود و بعضی اوقات کشتیانی را که از آن خواستند  
 خیلی خسته بنمود در اکنون بوضع مسطور آن کناره و آن امتداد را پیود و اگر بخوانیم چندان غلط کنیم باید بگویم این خستگی که اکثر جابین  
 از تحمل آن ناگزیر بودند و بسیاری انا خوش نمود غمی بد ریاند داشت تصیر کشتی بودنی الحقیقه بخان کپانی شب جزیره که مخصوصاً  
 در دریا های چین کار میکنند در ساخت و بناقص و عیب واضح و آشکاری از بدینی نسبت گودی آنها را با قسمی از آن که در آب فرو

بهر دست حساب کرده اند تا برین چنانکه باید در دریا از عمده خود ادوی متعاقب بر نمی آیند بجز اینکه حرکت امواج قدری آب در  
 کشتی رنج وضع آن تغییر میکند و متعاقب شود اینست که این بخاین از کشتیهای فرانسوا قبیل کشتی امپراطریس و کشتی کابوچ پست  
 می باشد و اگر آلات محترم آن خوب باشد کلیه بنای آنها خوب نیست چنانکه بخاین مذکور فله یعنی امپراطریس و کابوچ آن قدر  
 دارند که هم وزن خود تحمل آب نمایند و فرو نروند و حال آنکه کشتیهای کپانی نیز جزیره از قبیل سفینه گلکند و کربا و زانگن  
 هیچ این قوه نیست و اگر بقدر رسوزن آنها موج آب در آن جبارات ببرد و فرو میرود و غرق می شود پس در اوقاتیکه هوا بدست  
 کار کشتی رانی احتیاط بهم میرساند بلکه گاهی اوقات توقف لزوم دارد و باید لنگر انداخته ماند و عقب افتاد و در چنین حالی مسافری  
 وقت ضایع میکند و تحمل این ضرر میشود فیلاسنگ این امواج و اتفاقات همچو شوش و متغیر می نمود بر عکس پاسپارتو طوری و چنانکه  
 اوقات تلخی میکرد در کلبه بنای بد کوئی را میگذراند تا بوسی تانیر و تونین می شنیدند کپانی دشنام میداد و با کپتن جازون میگفت  
 مباشرا مورچه خورش و سوزن میگفت و بر کس که در عمل کشتی رانی و حمل و نقل مسافری دخالتی داشت شاید جهت عمده این سبب صلی او  
 فکر ضرری باشد که از سونن چراغ کاغذی در کلبه سایل و لندن حاصل میشود و پیش شرح آن پرداخته ایم و ملاحظه  
 کننده در آگاه ساخته

در این ایام بکند و متعاقب از پاسپارتو پرسیده گفت فی الواقع شما برای رسیدن به سنگ گنگ عجز دارید پاسپارتو در جواب  
 گفت عجز آنم نه کم زیاد فیکس گفت یا خیال میکنید سیونگ هم تحمل داشته باش و مایل بود در این کشتی رساند که حاضر میگردد  
 پاسپارتو گفت بل ای دم فوق العاده تحمل دارد فیکس گفت خوب اقی شامحا لا در باب سفر شستار و روزه در روز دنیا و اینجا میگفت  
 چه عقیده دارید باور کرده اید که آن راست است و راستی فیلاسنگ مذرت پاسپارتو گفت البته باور کرده ام لکن شما جناب فیکس  
 باور نهمود و در عالم شک تردید مانده و بوده اید فیکس گفت بل من که باور من نیاید و عظم همچو قبول نمیشاید پاسپارتو چنانکه  
 ای ناخلاقها که مرد زنی هستی متعاقب این کله خیال انداخت بدون اینکه خود جهت ابدان شوش شدن فی الصیغه میدانست  
 چه خیال کند زیرا که احدی از پیشه متعاقب و پلیدی او خبر ندانست و بحرف پاسپارتو مثل این بود که چیزی از بنفوله میداند و نمیتوان فرض  
 نمود که این کله را بی قصد و غرض محض مخالفت گفته است

یک حرف دیگر باز برسد او و سواس فیکس افزود و آن این بود که روز بعد غمان خستبار از دست پاسپارتو فرقه توانست زبان خود را  
 بگوید

نگاه دار و از روی استنزاب رفیق خوش گفت خوب آقای فیکس فی الواقع فرمایند به سیم آیا بعد از رسیدن به سنگ گنگ عجز  
 بر دو روی شما فرمایند و از فیض مصاحبت و فور صحبت جناب عالی محروم خواهیم ماند فیکس در جواب پاسپارتو مطلق و سرگردان ماند  
 گفت چه عرض کنم شاید ممکن است پاسپارتو گفت و اقی اگر شما ما همراه باشید سادات و نعمت بزرگی خواهد بود بل یک نفر ما نور  
 کپانی شبیه جزیره هندوستان معمول نیست در بین راه ماند و رفیق همه راه باشد شما اول قصد بیستی داشتید اینک در هوای چین و مملکت  
 آسمانی تنفس نماید امریکاهم چندان دور نیست از امریکاناروپا نیز یک قدم است

فیکس در آشنای این محاوره با وقت تمام بجهت مصاحبت رفیق خود نظر داشت و از آنجا که پاسپارتو بخنی خوش میباید و تماشای بود  
 و از فرط ملاحظت بر جبهه خاطر کفره را کشاده و منطبق می نمود متعاقب هم با او بنای خنده را گذاشت و باغ جوان اتفاقا در آنوقت تریون  
 ملاحظه خبر و شتر از فیکس پرسید گفت خوب آقای محترم بگویند به سیم این با منوریت برای شما فیض و فایده درستی دارد یا نه متعاقب بدین  
 ایگه تغییر حالی ظاهر سازد گفت از یک جهت بل و از جهت دیگر خبر و شما میدانید که کار با همه یک جور نیست قسم نیست بعضی خوب است  
 دارد و برخی چنین نباشد و از اینها گذشته فرج سفر مراد دیگری میدهد پاسپارتو مبلغی خندید گفت بل این یکی را که خوب میدانم آخر الامر  
 دو نفر رفیق نام شد و فیکس با طاق خود رفت که قدری فحلی بطبع مشغول فکر شود

در آنوقت که متعاقب در منزل خویش متفکر میپرداخت و سندانده را از هر سو ملاحظت با خود میگفت تنگ نیست که پاسپارتو بی جار من  
 و دانسته است من بچاره ام و برای چه در صحاری بیجا آواره مختصر میدانم من متعاقب حال باید دید این ملازم در دست کار آقای خود  
 خبردار کرده باشد و خود او درین معامله با چه مداخله دارد آیا با فیلاسنگ صحبت است یا نیست در هر صورت اگر مطلب بر چنین معلوم  
 شده باشد کار من خراب است و اجم سراب

فیکس ساعتی چند در حال بد حالی گذرانید کتر این درق او دید و آن درق را بر کرد و اندک گاهی میگفت کار من گذشت زمانی باز امیدوار  
 یعنی بر آن می شد که فیلاسنگ از وضع خیر است و دور ازین بگذرد و حاصل آنکه تکلیف خود را کم کرده بود و در چنین سر می نمود آخر آله و  
 از تردید و ترس لرز دست کشید و صلاح دید که با پاسپارتو راه صد اقی نماید و دوستانه رفتار و حرکت نماید و اگر در سنگ گنگ پاسپارتو  
 نگاه داشتن فیلاسنگ فرایم میاید و چنانست که آتش و که از خاک نخلیس سرپون و دو از آن سر زمین با سرپون گذارد مانی انصاف خود را به پاسپارتو  
 اظهار کند آنوقت کار از دول خارج نیست یا نوگر با آقا صد است از ما نوریت فیکس با خبر در خصوص نشان فیکس اجراست

و صلوات و اگر ملازم فیلا سگت در روزی پنج مد اخذ دارد و در ایامی از روی بیخالی می سپارد میداند که صلاح و سلامت او در این است که از روزگانه جوید و چنین آدمی را به همراهی نپذیرد

وضع و حال و نوع رفتن یعنی فیکس و سپار تو بدین منوال بود و فیلا سگت در اوج بیخالی و بزرگواری فوق این جوالم پروا نمینمود منتظر و از روی حساب مداری دور زمین می سپرد و بیارات صغار که در اطراف و حوالی وی گردش و خشی داشتند اعتدالی داشتند و آبتی نمیکند داشت و هر چند بقول سخن در نزدیکی جملن سواره بود که توهه جاوید باید دل مشا را لیه را خیلی تکان دهد لکن آنهم تأثیری در این جرم پاک یا جرم صلب نمینمود و آنهم کلویم جال با کمال حسن و طلبت میاند و شمال سترس آلود که سنگت این را نرم میگردید و جان فرمای می کرد شتر را بحال طرب میآورد و در فیلا سگت مثل اینکهای از خون بود در گوش کرد و رنگهای بوفلون در چشم بی صبر دور از هر گونه اثر و شوهر و سپار تو از حال اید الوصف متعجب ازین عجبی بی اندازه متعجب آثار انقلاب و تعلق خاطر می در آقای خود نمیدید چنانچه جملن از فضل و باب عشق و جوانی و وصل و کامرانی حرفی نمینماید و اگر میفهمید از حفظ خدا دریافت کردنی نبود و جو شس اهل ذکار آن را استنباط نمی نمود حساب آن از حساب تزلزل حرکات او را نوسس که سبب کشف چشون گشت مشکله کرد و دیده اهل بصیرت و صاحبان نظر

بی سپار تو که هر روز در چشمهای سترس جوان حلمات کمال لشکر و آستان را آشکار و ظاهر میدید از بیخالی آقای خویش میسازد متعجب میگردد و با خود میگفت البته فیلا سگت دل ندارد که آنرا چنین نگذاردی بسیار دیا کرد و در نظر برای لاوری و دلیری است و عشق مردی و شیرینی و چربی که در وجود او غالب باشد عقل و هوش است پیروی فرمان سردوش نشویش نه اضطراب حوادث و انقلاب اسباب تأخیر حرکت و سینه یار و غیره هیچ در وجود او دخالت اثر ندارد و مردانه اصلاح واقعی باین جو نمیکند ارد آنهم بسیار تو دایم در خوف و هراس و گرفتار بود او در سوکس چنانکه روزی تیری در کارخانه گشتی نگیداده بود و حرکت چرخها را تا شای نبود و ناگاه غنچه تکان خورده و تپهای چرخ آن از آب برون آمد و بخار از دریاچه با برون و دید سپار تو متعجب شده گفت این دریاچه را بندر که باید بسکین نگردد اندکند گشتی سرعتمی ندارد خدا بخیرای این فکلسپار ابد اگر جواز امریکانی بود شاید چرخها را متراکند اما

سافین تند میرفتند  
فصل هجدهم  
در اینکه فیلا سگت و سپار تو و فیکس هر یک از بی کار خود میروند

در روزهای آخری بحر جهانی مابین کلکته و بنگت گنگت هوا خیلی بد شد و باد زیاد شد بد که متقبل از طرف شمال غربی میوزید و این قسم در شش مانع سرعت بر سطحی بگردید و بگذریش ازین تضر بود و مسافین اود چار شفت و مرادت نمینمود را لئون که حرکتی غنی داشت و باطل بحال خود نمیکند داشت و مدیم منبسطید و هم در این غلطاند و از این طرف با نظر یکسان مردم گشتی از سو جهانی تکان دراز که در دریاها میگردید و بسته آمده بودند و زبان حال و قال برود و حکایت نمینمودند و در ششم و چهارم ماه نوامبر قسمی طوفان صورت از بحر جهانیان کردید و کار عظیم و متوج دریا باجایهای بکشید تا صاحبان مجبور شدند در ظرف یکت نصفه روز شراعیهای جاز را به بند بند و پیچید و از سرعت بر را لئون طوری بکشد که با حرکت امواج مناسب باشد و گلهها از زور باد لا قطع صد میگرد و ضعیف زده بکوشا ازیت ارد میآورد گشتی به تندی حرکت نمینمود ازین قسمه از روی حساب قاعده هیت ساعت بلا شتر عقب میافتاد و در هر از وقت زمین معلوم بود بنگت گنگت میرسد هر یک طوفان رخ سو و باد مراد غنچه را بان تندی که باید و شاید بصوب مقصود برود فیلا سگت این هنگام غنچه و شتم دریا می تمیز کرد گونی مخصوصا با او در کار جدال مستیز بود شاید نمینموده اصلا تغییر جالی و انقلابی در او دیده نمیشد مثل ثابت و پا برجالی اصول او اچنانکه احدی یکت آن وی او را ترش نمید و پشانی و ابرو را الحود در هم نکشید اگر چه هیت ساعت پس ماندن سستی او را بیاد قاعده او از مال و کت هم چیز میافتاد و بجاری که در بنگت گنگت یکجا ما میرفت نمیرمید و عالی باطل میگردد و تا جملن با او جهانی شباهت داشت که هیچ عصب و آلت حس نداشته باشند و بیجا فنی غنچه حلمات و بیارنی تفکاحی نشینند و از روی حقیقت چنین نظر میداند که این طوفان و انقلاب هم از پیش دیده و بخاطر آورده و در دست و قدرت اعمال سفر خود درج وقت کرده است هر وقت سترس آلود با ستر گنگت در باب این موضوع سخن میگفت می در اجماع ارامی و همسنان شس میدید بی اندیشه تزلزل کردید بر علس فیکس که این هم خوردگی دریا عیش و عروسی او بود و زاید الوصف خوشحالی شادی مسینود و اگر را لئون مجبور شد جلوان سختی تزلزل کرد و برای امان گردن کار و سیر غنچه راه خود را دور کند البته شفت سترس می بسر شد کمال میرسد از با مخالف یک دنیا ممنون میگردد که قاطع فیلا سگت لچند روز در بنگت گنگت نگاه میدارد و لا این وقت او را عقب میاند از و متعجب کار فیکس را تیار میاند مختصره جانتد که طوفان آشوبهای جملن است برای متعجب است اینجا مرغوب است اینجا مرغوب است آخر الامرضای آسمان و باد های شدید و طوفان بنای موافقت با مقاصد فیکس گذاشت و مخالفت فیلا سگت از لوازم این است حال متعجب از شدت قاطع دریا قدری بهم خورد اما کجا این صدمات پیچیدگی می شود و توجی که عارض او شده و در نظر شس هیچ بود و

مرض جهانی فی الجمله وی را کسل داشت شفا، حافی جبراین کسر نمودیم بر سر سپار تو همه کس مستی نماند بغمه و بدانند که آنچنان با چنان  
 و تیر آشکاری میکند و این مدت محنت را چگونه با خبر رسانید تا آنوقت کارها کلاً بخوشی میگذشت و خشکی و دریا می پشرفت کار آسانی  
 وی میکشید همانا جازات آتشی در راه آهن دل با طاعت مستغرق اده و سر بر خط فرمان او نهاده باد و بخار با هم متفق گشته کسب  
 جنگل خدمت نماید که آنقدر درستی از عهد و تعهد خویش بر آید لکن از آنجا که امور عالم از پیش و کم بعد دست خویش تغییر است و محکوم  
 حکم تقدیر در روز نمازکاری و خدمت سیر و اقبال سعادت از سر منزل فیلسفک پاشید و سپار تو مثل اینکه بیت هر لبره در نماز  
 برای سفر بشنا در وزنه نهفته و ظاهر ادکار با حقن است از کینه او بیرون بیاید و شخص وی را مستغرق و خانه خراب نیامد و کبروی جسد  
 او غامده و دو اسب بطرف ادوی خاموشان آمده طوفان سخت او را متغیر نموده و هر صراطی بر غضب وی افزوده که اگر دست میداد  
 در بای طاعنی باغی را با شتاق ادب میکرد و هزار بار بر باد آب میآورد و بیچاره جوان که در شش از دمان چاره چون دست زمین آید  
 دور است و بکین و تحمل محسوس در بحال فکس منتهای مطب و سعی ادا شد که خوشحالی و قهر می خورد از اسپار تو ستور و پنهان  
 دارد و ازین بابت هیچ بر وی خویش نیارود و الحقی خوب هم از عهد اینکار بر آید و چیزی از او تراویدنی الحقیقه خدا با و رحم کرد چرا که  
 از سر ت شادی او آگاه میشد نامش در روغن بود و در کبرین ساعت تمام شرعهای کشتی را بر سر وی خراب نمود

سپار تو در تمام مدت طوفان و انقلاب دی غرزه را گون قامت داشت نمی نتوانست در پائین کشتی بنام از دگر با امیرت  
 و از اعمال خود عذرات غیره را متعجب ساخته تمام آنها با چالاک میمون لگت میکرد و برای اینکه غیبی بودی امید داری میاید یا نه صد  
 از کاتبین و صاحب منصبان ملا حاج بای وضع خنده و آنها کین نم و غم زیاد جوان امید میاید و میخیزند مخصوص سپار تو ازین در شتابان  
 بود که بدانند این طوفان تا کی طول میکشد و اشخاصی که این سسوالها را از ایشان سیمود در جواب میگفتند با برتری میزبان الهوار جوع گسید  
 هر چه حکم کند تخلف نماند راست تا ما بر سر هیچ خیال صعود داشت سپار تو آن حرکت میداد بی نرد ششاهم هوزه میگفت بی نرد  
 آن البته قبول سولیت نموده بود و این کرد و گفتار در مجموع باوه میسند

حاجتت عذاب بر آمد و در روز چهارم ماه نوامبر حالت دریا تغییر کرد باد بطرف جنوب افتاد و برای بجز میان مساعدت  
 قدر بواسف قید سپار تو هم از عالم کدرت بیرون میاید پس باقتضای آنحال بعضی شرعهای کشتی را بلند کردند و راگون را  
 خود را با سرعت بادی سابق داشت پیش گرفت تا این تندنی تمام وقت تلف شده را تلانی میکند و فیلسفک باید برای اینکار فکری



بناید خلاصه زمین و کانه رنگ گنگ پیدا شد و بان برسیده کمر زوشم نوامبر در ساعت پنج از نصف شب حال آنکه سپار تو  
 قدرت فیلسفک باید جبار آتشی در روز پنجم وارد خبره شود بان حساب میت و چهار ساعت دیگر کرده و عقب افتاده است  
 در ساعت شش ناخدا او غل کشتی شده روی بل قرار گرفت تا راگون از زمین معابر عبور دهد و بند رنگ گنگ رساند و سپار تو  
 جان میداد که از ناخدا پرسید معلوم چهار عازم لیما ما از رنگ گنگ حرکت کرده و رفته باید ما روانه میشود اما اجرات سوال  
 نمی نمود چه بخوابت بر قدر ممکن شود امید را از خود دور نشود و روان خسته را در بوتنه ایمن نگه دارد

سپار تو در این اندیشه جاگزاد و در محنت آنمحل نشسته المصد و حال بر حال خویش برابر ای فکس گفت و چیزی از آن حکم خواری  
 نهفت نقش گزگ که دستا و حرف و باه بازی بود وی را دل داری و ادو ولالت نمود که غم مدار و راه توشش سپار فرضا که  
 فیلسفک بان چهار رسبید چهار دیگر علی نباشد عمر و عاقلان مانند که این گفته در دل آنچنان کاری ترا زخم تیر و ستان است  
 و اگر شیه متعجب را این حرف است و پسند آید سپار تو را هم ستوده و درست نماید تیهات تیهات در نظر سپار تو این  
 کلمات عذر بدتر از گناه است و بقیاحت اشباه کفش با کلاه باری که سپار تو را دل نیاید که جوابی چهار عازم لیما ما  
 و از حقیقت امر خبر داد کرد و شرفک بعد از مرور و نظر اجمالی نهرست و در قراسامی منازل سفر خود و ایام در و و صد در بر جا و از  
 محل با همان غمناکه و آرامی طبعی که مکرر ذکر شده از ناخدا ای غصیه پرسید و گفت آیا میداند کی جباری بطرف لیما حرکت میکند و  
 روانه انصوب میگردد مشارالیه در جواب گفت فردا صبح وقت تو دریا سپار تو که در آن مجلس حاضر بود و این سوال و جواب  
 می شنید اگر کسی اورا وقت و طاعت نمی نمود و من ناخدا را می پرسید بر عکس فکس میخواست کلان بیکانه را یکند ترنگ  
 بناخدا گفت اسم آن جبار صیت ناخدا گفت کاژ فانیک فیلسفک گفت این جبار که باید بقاعده و دیروز رفته باشد ناخدا  
 گفت بی چنین است که میفرماید اما یکی از دیگهای کشتی عیب کرده و محتاج برت و اصلاح شده حرکت بقاعده دست نمیداد  
 ناچار کار دیروز بفرود افتاد و قلمن بناخدا گفت ازین بشارت نموده که بمن اید خلی ممنون شدم دولت حضرت بفرستد ام با  
 و شش شاد و کارشن بر مراد

پس ازین سوال جوابها آدم متوالی پایای خود را برداشته متعلقش کند شسته با طاق مقبره کشتی را گون رفت اما سپار تو دست خطا  
 کرد سخت قشرو کف جناب شام و بزرگوار می رسید خداوند بر سعادت افعال شما بنمیزاید و نماز مان عالی را کا و انا میاید

نمانده اند است آن جواب او فیلسفان از جهت اینکه سبب شغاف قافی مشارالیه و ملازم وی گردیده و این تشکر و افغان  
ذوق العاده ایشان برای حبیب الله بی سببی بی خبری نیست سوت و صغیری شنیده شده و نماند آرومی کل نشی رفته را گویان  
میان بسته بود چلی آرزو قفای مختلفه و اقامت معیان در اراکب و قایقهای باهلیگری که در آن نقطه حاضر بود و طرق وصول به سنگ  
لنگ را صعب بلد شده نبود و راه و بعد از یک ساعت بگوچه و سکوی کنار دریا رسید و عابرین پیاده شدند

اشفاق مذکور در فون غیبی محبوب شدن یک کشتی کارناتیک که سبب تعویق حرکت آن چهار گردیده خدمت نمایان بسترنگ کرده  
و باید خیلی اظهار رضامندی از آن ساخته نماید چرا که این علت در کار پیدا شده بود کارناتیک در پنجم ماه نوامبر از سنگ لنگ بطرف  
یکماه حرکت می نمود و مسافرین که قصدشان داشتند عیادت بهت و در صبر کنند تا موقع عزیمت کشتی بعدی شود فی الواقع اگر  
این تاخیر و مبادا هشت آبروی خنن از بام می افتاد و موقع ورود زمین بلند نمی رسیدند در اجابت از هر چه حال داشت  
بفروخت دست مکتب دادون میت هزار سیر هستی و دریافت میگرد و نواب و در کار هر چه میخواست بر سر او میآورد اما میت و چهار  
ساعت حب افتادن سترنگ که پیش شرح آن گذشته نقلی نداشت در باقی مدت مسافرت جایجا شده و سبکی صلور راه روزه  
نیکداشت برای اینکه دست واضح شود و گویم چهارمی که از یکماه با ما تقاضا می کرد و در اقیانوس با نیکت بچرمانی میگذشت  
سنگ لنگ مستقار بطور ابرو و غیبت آن موقوف بوصول ایت و می تواند قبل از رسیدن به آن سنگ لنگ یکماه عازم  
صوب مقصود کرد پس آنجا زم لابد میت و چهار ساعت در یکماه میماند و در ضمن میت دوروز که مدت بچرمانی در پانسیک  
مکن است آن میت و چهار ساعت از دست فرباز بدست آید خلاصه فیلسفان تا آنروز که کسی و پنجره زود از لندن بیرون آید  
تمام شرایط کار خود را منظور و مرعی داشته و از خط دستور العمل خویش خارج نشود و هیچ نقص و عیبی در وضع مسافرت او پیدا نشده  
چون یک قمره که میت و چهار ساعت حب است

در صورتیکه کشتی کارناتیک حرکت نیکند که صبح روز بعد در ساعت پنج سترنگ شانزده ساعت وقت اردو میستواند در بندت  
کارهای خود مشغول شود یعنی بنال عمل آسوده کردن سترس آنود اردو

بعد از پیاده شدن از کشتی خنن دست آترن جوان را گرفته قدمی چند پیش گذاشت و بالایی مناسبی گریه کرده با سترس برکن  
نشست و ستر از جاها پر سیده گفت یا در اینجا همانخانه برای منزل کردن است لکن بعد از آنکه مأمور بود به تلب و کلون

سترنگ گفت ما را بدانجا برید با کلی راه افتاد و پاسبان نواز عقب آن و بعد از میت دقیقه طی مسافت در همانخانه مبرور شدند  
یک حجره برای آن جوان گرفته شد و فیلسفان تمام لوازم اساسی او را بدقت فراهم آورد بعد در آن سترس کرد و گفت یکمرا  
من میروم مسرع خویش و منسوب شما که وی را اگر اینجا باشد پیدا کنم و چنانکه پیش گفته شد شمارا با وسپارم و او را بخند و بازاری  
کار خود رویم آنگاه پاسبان تو گفت تو باید تا ما رجعت من در همانخانه بمانی برای آنکه سترس آنود آنها نماند و اگر کار خود  
داشته باشد توسط ما انجام رساند

خنن آن تریقات را داده راه صرافخانه را پیش گرفت چه در آن محل شخص مخمری مثل جی جی را که از کار تجارت با متول شهر بود  
سترنگ در صرافخانه از دلالتها جوایمی حاصل گشت پس با وی شد اتفاقا گفتند شمارالیه بعد از تحصیل مال و مکتبی فراخور حال  
علاوه سال است از چین بار بسته و بفرنگ رفته در توق احتمال می رود و مقیم ماند باشد زیرا که در او ان باقامت تجارت در  
چین با آن مملکت ارسال و مرسول می نمود و با مردم آن زمین موط بود

فیلسفان به تلب و کلون مباحث کرد و فوراً از سترس آنود اجازه خواسته منزل شمارالیه را رود نمود و چون رسید متوجه  
انظار داشت که منسوب سترس بی جی جی مخمر که در سنگ لنگ میزیته از ایشتر رفته و در این ایام ظاهر در بلاد اقامت داشته  
سترس آنود ابتدا در جواب میطلب هیچ گفت فقط سستی بیانی خویش کشید و لحن خود در عالم خیال فرود رفت بعد از آن با سنگ  
صدای خوشتر از اصوات غانی و رنات شانی گفت خوب خراب سترنگ با اینحال چه باید کرد خنن گفت حکایتی هست و نقل  
ندارد چنانچه این کار خیلی آسان است شمارالیه سترس آنود گفت اما من خود بالا تو زود بر بارشما خواهم بود و بر نقل  
عملی این سنگینی که شماراست مبلغی خواهم افزود و فیلسفان گفت بهیچ وجه جی جی شمارا در ستری داد و از خیانت خدمت خفا هر ده  
و چو شما سبب رحمت مانع کار و حرکت پس از این گفته سترنگ پاسبان تو را صد کرده گفت برو کشتی کارناتیک بپشت  
سطاق برای با سبب کن پس پله نواز ایند بانی سفر با ما از جانی باین صباحت حاجت و حسن نقل و ادب از صباحت  
همراه خواهد بود زیاده از حد شوق نشسته در حال بدون اینکه سر را از پاشنه اندازد و کلون بطرف کشتی دوید و بیرون رفت  
با دم گرد او رسید

فصل نوزدهم

در اینکه پاسپارتو زیاد از آنچه وقت مقتضی است از آقای خود حایت میکند و حال کار

بگنگ گنگ خبره کوچه ای است که بعد از جنگ سال هزار و هشتصد و چهل و دو میلادی آن را داخل در مملکت دولت انگلیس نموده معرفت و دانش بر نیایای کبیر در امور مستعرات و ایر کردن کلی معین و معلوم است دولت مشارالیه با این بصیرت مهارت شهری مبرورندری در جنگ گنگ ایر و محمور کرده و آن بندر موسوم به ویکتور باشد جزیره بگنگ در بندر رودخانه کانتون واقع و از این جزیره تا شهر ماکو که بلده بر تو خالی است بیش از شصت میل راه نیست اما کورانی در کنار زمین رودخانه در طرف دیگر آن بنا کرده اند بگنگ گنگ در عالم زود خورد و کشتی گیری تجارتی بر ما کونو فایان گشته و غالباً آمده و آن شهر از زوریور سابق خود حاصل ساخته است و حال عمده معاملات ارسال و مرسول چین با خارجه ازین شهر میباشد جامعیت این مزارع لنگرگاهها و مریضخانهها و مخزنها و انبارهای مال التجاره و کلیسای جامعی با معماری سبک قدیم و دارالحکومه بقاعده و کوچهای سنگ فرش شده بطرز سنگ فرشهای اروپا و چیزهای دیگر ازین قبیل آدمی را بر آن میدارند که خیال کند یکی از شهرهای انگلیسی از مغرب دنیا تخمین کرده زمین را سوراخ نموده و از آن عبور کرده طرف مقابل در مشرق اقصی و قطر زمین هزار خاک بیرون آورده است پاسپارتو دست در جیب خود را بندد و ویکتور بارسانید و در آشنای حرکت پاکلیها و غزایهای شجاعی که بسنوز در دولت آسمانی متولد و ممول است و بدینچنین جمعیت کثیری از مردم چین در آن فرنگ در کوچها مشاهده نمود که سرعت و محله آمد و شد میکردند تقریباً ایشهر حالت بلده همی و گلکته و سنگا پور را داشت و مثل این بود که آن جوان در دست کار ثانیان انصهار در عرض راه خود پیدا کرده باشد بنا برین در تمام دوره این سیاره سکونه رشته آرزوهای انگلیسی دیده میشود و حکم منظمه و کمر بندی برای کرده افش بهرسانیده است

پاسپارتو در بندر ویکتور باشد در آنجا در بندر و خانه کانتون میان بی شمار ملاحظه نمود آن مزارک بجزی از که بود از محل مختلفه یعنی انگلیس و فرانسه و بلانده و امیکان از جزایر است جنگی و غرابهای تجارتی و زوریقهای پاروئی در این زمین و قایق و طستاده و کمرچی کشتیهای که در آنها گل کاری میکنند و با آنچه های متحرک و آن که در روی آب سیر می نمایند بر قیاب میدهند

پاسپارتو بعضی از بومیهای جنگ گنگ اوید لباس زرد پوشیده و از بهترین شهرند در وقت متعارن اینحال جوان استوار و خصال در دوکان و لاکتی شده که بسبک چینیایش خود را بر آتش در آنجا علی از مقلد با و خوشه های شرک ز با انگلیسی را چینی خود

حرف بیزد بچوان پارسی گفت این پر پروانه که می بینی هر یک فلان شهر است سال عمر کرده اند و درین سن است که ایشان با تمیاز زود پستی که رنگ مخصوص سلطنت میباشد نایل و مجاز گشته قبل از هشتاد و سالگی نمیتواند بیاس صفر و شریف صفر اتفاق که سبب است ناظرین است بلس شوند پاسپارتو این رسم را یکی از بهزیلیات کاری معینی پنداشت اگر چه دلیل برای دعای خود داشت بعد از ریشنگ پاسپارتو بکتوی کنار دریا و آن نقطه که کشتی کارناتیک لنگر انداخته بود رفته در آنجا فیکس را دید راه می رود و عرض و طول لنگر را می نماید انقدره از هیچ جهت سبب تعجب نمیشد مگر نقش در چهره آثار انگاری داشت و ظاهر می نمود که نام او می و حرمانی او را گریبان گیر است در اندیشه و چگونگی و تدبیر پاسپارتو با خود گفت علی ایحال از این مرد غرابتی ندارد چه میداند بختنمای سخن رفتی ندان که با فیلانگک بر سر سفر هشتاد و روزه دور دنیا زده و او را با جاسوسی از پی رفتن خود فرستاده از ما نوریت می نماید حاصل نموده اند پس با حالت شاشت و خنده که طبیعی او بود فیکس نزدیک شده بدون اینکه بخواد معلوم نماید که کشف حال و خیال نقش است معتم شددوری با مشارالیه صحبت کند فیکس اگر از بخت بد و طالع دارون که همه جاسوس بقیاب او گذارشته و بی برادار نیکو آه و ناله داشت نباید بلاشش پرداخت و نگار ما را دست انداخت زیرا که حق دارد و عیب آه مشکوی نمیسپارد حکم توقیف ختلن باور رسیده در صورتیکه مثلاً از عقب سرش روان و آن میاید و در هیچ جا درنگ ننماید بنا برین مراد فیکس حاصل نشود مگر وقت چند روزه فیلانگک درین شهر زیرا که جنگ گنگ درین خط راه آخر خاک انگلیس است و اگر ختلن از اینجا بچم بدون نایل بار بندد و از جنگ نقش بدر رود دیگر گرفتن او ممکن نیست بیخ جوانان که فرمان و حکم مردم بی بال و پر را بخواند دم آزادی نند و در هر وقت و فصل که خواهد نادی کند باری پاسپارتو بنای گفت و شنید را با نقش که شسته گفت بسیار خوب خواب فیکس آخر شما معتم شدید که با ما تا یکی دنیا میاید یا نه نقش در حالتیکه از غیظ و دانهارا بهم میخورد گفت آری پاسپارتو قاه قاه خندیده گفت من میدانم شما را تاب و توان منارقت بایست بفرمایید بروم بلیت منزل کشتی را بگیرم بفرمایید این بگفتند و راه افتادند و در نظری وارد اطلاق بلیت فروشش کشتی شدند پولی که باید داده و دادند بلیت برای منزل چهار نفر گرفتند اما مردم بلیت فروشش با آنها گفت چون بلیت گرفت خوبست یک چیز را هم بدانید گفتند آن کدام است گفت کارناتیک برای مرتب است اعلان کرده بود فردا صبح حرکت کند اتفاقاً آنکار قدری زودتر تمام شدند لذا توقف بجهت اجازت نماند همین امروز بشت ساعت از نظر گذارنده لنگر کشید و روانه میشود پاسپارتو گفت چه بهتر ازین آقای من این مطلب از خدا میخواهم چه برای او سودمند است و من برای اینچنان مرد بزرگوار خرسند و متعجبم که

میرود و زود اورا خبر میکنم

فیکس از روی جیپاکی و خطر از خیالی کرد و رانی خستبار نمودنی بر آن شد که آنچه در دل اردو با سپاس تو در میان نهد و راز درون  
فویس را برود و شاید ازین راه تواند چند روز مستغرق او در جنگ لنگ کند اردو عقل نماید و از عمده مأموریت خود برآید  
بعد از پرون آمدن از حجره بلیت فروش کشتی نقش با سپاس تو گفت خوبت برویم در یکی از همان خانه با تیر ذائقه بیم و قدری  
از کسالت پرون آیم یک و سه ساعت ز بندی یا شاید منی دیگر در موقع وقت خود بدینست که گاهگاه مقداری از آن آبهای نی  
خورد نیست چون صاف ساده چون بسوزد وقت و فرصت داشت دست و دیند رفیق نگذاشت دعوتش را اجابت قبول نمود  
چو میکن از حاجت او خبر بود

فیکس و پاسپارتو میخانه دیدند که در نای آن بود سکوی در با باز شد و منظر دلگشا داشت و در قیق وارد آن عشرتخانه و دخل مالاری  
نیزن کردیدند در انتهای حجره فرور سکوی دردی سکو مخدّه با جسمی خفته تقریباً بی نظیر میکارو شارمین یکار در تالار بزرگ روی  
میز نای حصیری قرار گرفته و از او عقل بر رفته بعضی از آنها بطریقه ای که از اقسام آب انگلیسی میکشند و برخی میکرات انگلی بر داشته  
و با صین و بزندی ساخته علاقه بر اینها جاعتی هم در کار کشیدن حتی تریاک مخلوط با عطر گل سرخ بودند و با این مودود خود در آنجا  
ایچمان بی بود داخل و مرد داخل را بعد مست و لای عقل میوند بر چند دقیقه که میکشد بی از آنها تکی خود میکشد از بالای نیز زیر  
میافاد خلطی نمود و از حال بیرفت آنوقت کاشکان آن محل میامند و سر و پای مدوش میکشند و سپرد روی سکو پهلوی  
رهای خفته از دست قدم میا باندند خلاصه فیکس و پاسپارتو وارد این استحکاه و غفلت شدند تقریباً بیست نفر ازین قسم  
مست بجز که در پوشش مشور نیز بر حجره زدند اشتند قطار بطوی هم افتاده عطای در حین اشیطان داده بودند و در جیبی از مردگان  
گورستان کوی سبت میر بودند

فیکس و پاسپارتو در قوه خانه و خرابانی وارد شده اند که محل آمد جسمی غیر و پای خواب و دور از اجاب آدمی صورتان صفت  
است آرامگاه مستی گرفتاران نبود دام حق و بلاست با شامی لاغر ضعیف و جهانهای خسته نجف که پید و در نای انگلیس هر سال  
مسائل با ضد و میت کرد و فرامکن از آن تم قائل که تریاک نام دارد و با آنها میفر و شنند و آن همی مغز آن تیره روز کار و گولان سنجیده  
کار با اختیار بلکه با صراحت آن خبر کشنده را میکشد و بنوشند و هر روز بزبان عقل و انصاف بفر و شنند نای با اعتراف

از روی عقاب خطاب نماید و گوید و از روی مملکت برادران خود فرو خستید و کرو را انداختید تا سود شما ازین میان نوع شرع باشد  
و این بخاطر آسیده برای شما چه تراشد دولت چنین خلی استام کرده که ملک این حادث نشست ابواسطه قوا این سخت بر اندازد و در  
ساز و اتانام گوش معیاده بوده هیچ فرخنده و اثر ننوده آمد در چنین کشیدن با آن اختصاص طبقه اعلی داشته با آنها اجازه داد  
و باقی راضع کرده اند لکن آن سبیل خیانت از بالا پایین سر از بر شده و آمده و همه جار الرزقه عموم انالی مستلایان بلائکه و آب از  
سر فرود و بزرگ گذشته از قیر و غنی کسی نیست که تریاک نکشد و این طعم ناگوار را میل و رغبت نخشد خلاصه اینست که در دولت سطلی  
یعنی صین این طبقه عمومی و دائمی است و برای هیچ طبقه مطلقه برای احدی استغنا نیست زن و مرد با یکار نیستند در راه همانا دل  
بر ملک و مرگ خود ننهادند و اهل حل و عقد دانند چون کسی متاد بند چنین شد خلی مشکل دست از آن بر میدارد و اگر بفرم وقت  
اینکار کند و چهار تنج معده میگرد خلاصه در حین آدم است که در روز هفت حتی تریاک میکشد اما چنین آدمی تقریباً بیست از چنان  
دوام میکشد و همان بودی میمیزد

در جنگ لنگ از قبیل قوه خاک فیکس و پاسپارتو برای تیر ذائقه رفیع کسالت در آن رود نمودند بسیار است پاسپارتو پول  
همراه داشت بنابراین باید همان فیکس شود لکن آن جوان مرد در موقع خود بتلافی میسر از دو نفس بلغمات ابروی الذمه میسازد و با  
گاه از دوش بر میدارد و در میان از نظر باین معنی طب خاطر قبول دعوت فیکس کرد و عذری نیاورد و میزبان بکار زمان میخا  
گفت و بطری بر آورد و در دوستانه آن دو مبار از روی خوردند لکن فیکس خود هر چه توانست اسماک نمود بر عکس مقتبل پاسپارتو  
میود و در ضمن گرفتن ساغر و رفیق از هر دو صحت میگردند مضر صا از اینکه نقش هم در کشتی کار نایک نفر میکشد و با پاسپارتو میسفر  
شود و حرف دیگر آنها پیش افتادن سعادت حرکت نغینه مزوره بود و پاسپارتو از آن سخت خوشحالی نمود آخر الامر چون یکم در صفا  
چیزی نماند جوان پاریسی بر خاست برود و در ترقای خود از وقت حرکت کار نایک پیش افتادن آن خبر نماید

فیکس مانع حرکت پاسپارتو شده گفت هنوز در دست قدرتی مانع کشید بر میخورد پاسپارتو گفت کاری که داشتیم کردیم دیگر برآ  
چه بایم فیکس گفت چند کلمه عرض شما داشتهم پاسپارتو گفت چه عرضی فیکس گفت عرضهای لازم پاسپارتو که قطره چند در جام  
داشت از نوشیده گفت عرضهای لازم بسیار خوب امروز در من فرصت دارم فردا آنرا میگویند و میثوبیم فیکس گفت بشنیدید  
براج باقی شماست پاسپارتو از شنیدن این کلمه نظر بجز نقش افکنده بدقت بنای نگاه را گذاشت و دید بسیاری غریبی می بیند بنابراین

نشت و گفت بفرمایید بیستم چه خواهد بود فیکس دست خود را روی بازوی پاسپارتو انداخته صدای خویش را در دیده آهسته  
گفت میدانید من کیم ایما هیچ برای اینکار حدسی نداده پاسپارتو تو قسم کرده گفت ای گفته پاسپارتو فیکس گفت شوخی کنان  
قصه کرده ام امروز شما معلوم کنم که چاره ام و بیستم پاسپارتو گفت بعد از آنکه من خودم را امیدوارم زحمت نکشید مأموریت  
شما حالا برای من مطلب تازه نیست بروید بیا بیا تا بر جای خواهید آمد اما شما بگویم آن آقایان یعنی ختنکهای خود را در فرج کزاف  
بجای صلی انداخته اند فیکس گفت حاصل چه میفرماید شما سلیقه خود را میگویند معلوم است نمیدانید آن مبلغ تا چه حد  
میسباشد

پاسپارتو گفت چه امیدوارم میدانم میت برابر لیره است فیکس گفت میت برابر لیره نیست پنجاه و پنج برابر لیره است این  
دست فرزند را قمار داد پاسپارتو گفت چه ... خیلی غریب است ... میسوفگت خیلی جرأت کرده در آنصورت  
باید بیشتر مراقب شد که در نشود بلکه داشت یک آن عقب بنفید بعد از آن حرف مجدداً پاسپارتو بر خاست  
فیکس باز گفت پنجاه و پنج برابر لیره و پاسپارتو ابروان داشت که بار دیگر بنشیند و فرمان او یک شیشه بزندی آورد و گفت  
اگر من نظرم را تم دو برابر لیره نام خواهم داشت یا میل دارید من ملک کنید و من پانصد لیره از آن دو برابر لیره شما نیاز  
وقتی از محمد دم

چشمهای پاسپارتو بی اندازه گشاده شده گفت چه چیز شما ملک کنم فیکس گفت بی من ملک کنید که چند روز فیلاسنگ ادرنگ کنگ  
نگاه دارم و سکنی جلوی پا و شیرفت او گذاریم پاسپارتو گفت چه عیب دارد مبارک است اما شما جناب فیکس میدانید چه میگوید  
برای آقایان انجمن این بر نیست که جانوسس برای رسیدگی با آقایان من بکارند و در در سخاری او تمهید دارند حالا بخواهند  
مانع و مشکل هم برآیند و خار در راه ختنک باشند مگر از تصور اینکار ما عوض آن بزرگواران خجالت میکشیم فیکس گفت منظور شما چیست  
پاسپارتو گفت مقصودم اینست که اینکار خیلی قبیح است و بدانند که جیب میسوفگت اینست فیکس گفت ما هم میخواهیم همین کار را  
کنیم پاسپارتو گفت این تعجب است فی الحقیقه تعجب است از رفتن فیلاسنگ که ختنکهای انجمن ترقی لندن شما  
بچه شایسته نیست

در آشنای این گفت و شنید فیکس متصل به پاسس را بر از بزندی میکرد و پاسپارتو میداد و جوان فرانسوی گرفتار میماند

عاطل که آن آب شش مزاج فیل از یاد میآورد و در دیوار معروف سین با آبا انیمه استحکام خراب میکند سر پاسپارتو را جوهر مرد افکن  
شدت کرم کرد و در فرقه زمین فیکس هم از حرفهای پاسپارتو متعجب شد و بگریختند ملازم میسوفگت چه میگوید لکن با انحال دست  
از بخندای میکشد پاسپارتو در آن سرگرمی صدای بلند گفت بنی جناب فیکس از رفتن فیلاسنگ انجمن ترقی این قسم سوختن  
جلب میدهد است خوبت شما بداند و آگاه باشد که آقای من آدم درستی است وقتی ندی بست پنجاه و پنج برابر لیره

فیکس در سب بچهره پاسپارتو نظر کرده گفت بعد از این همه حرفها تا فرض نموده آید که من بیستم پاسپارتو گفت مأموری از جانب  
ختنکهای انجمن ترقی لندن که آمده آید بیستید آقای من همان صورت مستند شده کار سفر خود را انجام میدهم بخار ای را که باید بچای  
می نماید یا سر هم بندی میساید و این تصور خیال بقدری شیوع است که من با آنکه نه قیمت میدانم و شمار اش ساخته ام و از قصد شما  
خبر دار شسته شرم کرده ام که میسوفگت اظهار کنم دارم مقوله حرفی باورم فیکس با حالتی سرشار گفت ای فیلاسنگ هیچ از پنجاه  
نید اند پاسپارتو تمام دیگر نوشته که گفت ختنکهای انجمن ترقی شایانی باید و رفت و عالم فکر و تردید پیدا کند چه کند  
گوید با خود میگوید شک نیست که پاسپارتو شتاب کرده و همین سهوا و جهل از لحاظ اسباب اشکال کار من نباشد این جوان با آقای  
خود بدست نیست آنچه میگوید از روی صداقت میگوید واضح است که این حرفها را جعل کرده و دروغ میزند

فیکس که بیشتر کمال داشت ترس از هر کسی پاسپارتو با میسوفگت داشت ازین بگذر آموده و حاضر شده پیش خود میگفت حالا که این  
جوان ختنک در جناب اتفاق و شرکت ندارد ممکن است در راه او من با قمار دو مراد انجام قصه قسم و خیال عمده که در ام  
تواند از پس از این اندیشه متعجب الی اختیار کرد و یکدل شد که مافی الضمیر را پاسپارتو اظهار نماید و فی الحقیقه این عقیده  
از خود وقت تلف کند و فرصت از دست دهد باید در بحال فیلاسنگ ادرنگ کنگ نگاه دارد و کند او از خاک فیکس قدم  
پروان گذارد لند با بستنی و نرمی پاسپارتو گفت قدری من گوش میدهم و وقت حرف من بشاید آنچه شما درباره من خیال کرده آید  
خطاست من مأمور انجمن ترقی لندن بیستم شما خوب صحن زده آید اما اتفاقاً این حدس صواب نیست

پاسپارتو نخای از روی استهزا متعجب کرده گفت چه میفرماید فیکس گفت من پلیس و از کارشکان اداره نظمیته پای تحت نظارت  
پلیس لندن مأمور نموده پاسپارتو گفت شما متعجب پلیس هستید فیکس گفت پلی اگر باور نمیکند و دلیل برای اینست ما میخواهیم  
نوشته و حکم مأموریت من بعد از این گفته متعجب گانندی از کیف خود پروان آورده پاسپارتو نشان داد و آن حکمی بود بهمان

رفیق پس گزینی

پسپار تواند دیدن آن حکم مات مهورت شد به فیکس نگاه بسنود اما قادیان که حرف زد بود فیکس رشته سخن را امتداد داد  
گفت بی قدر بندگی میوگفت و درستان سحرش تا در زده او همه بهانه و محض اشتباه کاری و منقطع است آن مرد زنده شاور فضای سخن  
ترقی لندن ابازی و فریب داده و حسب التزم شمار بدون اینکه از کار او خبر داشته باشید با خود بهرست کرده پسپار تو گفت  
برای چه نقش گفت برای مطلب ممتی گوش میدید برای شما گویم روایت و شتم ماه سپتامبر گذشته در لندن نگاه و پنجاه روزه  
اسکس از بانک فرودیده اند نشانیهای دزد را متعین بعد از تحقیق و تعقیب داده و آن بعینه نشانی و میاوه بیت میوگفت باشد  
در صورت دیگر چه جای تاثل است پسپار تو مشت با قوت خود را قایم روی میز زده گفت این چه حرف است آقای من در سکارین  
خلق عالم است اگر تمام دنیا خلاف آن را بگویند من قبول نمیکنم فیکس گفت شما چه میدانید در صورتیکه او را نمی شناسید و با  
خود همان دور حرکت فیلاسنگ اصل خدمت مشارالیه شده اید و دیده اید که غفله بی اسباب و لوازم سفر با محله تمام پادرا نهاده  
دو روز دنیا افتاده مبلغی خیریم اسکس همراه او اردو در جاز فرج کردن نیز خیریندی فردی نگذارد و پیدا است که این کار نگردد است  
و بدزدی آن را بدست آورده با اینهمه قران برای نادستی چنان شمار نگاه میگوید آدم درستی است

جواب چاره بی اختیار میگفت بی بی سرگنا دم درستی است نادرست نیست من تعیین دارم و آنرا خردار بی اصل می پندام  
فیکس گفت معلوم میشود میل دارید بعنوان هدستی فیلاسنگ گرفتار شوید و در چهار عقاب و خدای کردید پسپار تو سر خود را با دوست  
گرفته نمیداند چه کند جرات نگاه کردن نقش هم ندارد چاره جوان پاکرا و نیکو نماند نمیتواند باور نماید که فیلاسنگ بخت بدهنده  
سرس او را صاحب گرامت نفس و جو افروزی و دیسری دزد باشد اما قرانی که فیکس برای اینکار قرار میدهند چندان نظر داری  
و یعنی نیاید و هر کس باشد بشنود بدنگان میشود با وجود این بر سوطی که لود پسپار تو را بخمال میاند از در دم بوضع آن سپردار و  
و میل ندارد آقای خود در از در بداند و مقصر بخواند اخرا لامر بعد از او نمسم زیاد و در نقش کرده گفت بهر حال در هر صورت  
از من چه میخواهید فیکس گفت از شما لکت میخواهم این معنی که فیلاسنگ انا ایجا تا قب نوده ام و از رنج و زحمت فرسوده آنک  
نقص در کار است که سوز رخ نشده و تمام اشکال از آن نقطه ناشی میگردد و توضیح آنکه حکم توقیف میوگفت از لندن خواستند  
و هنوز نرسیده و اگر آن طرا از رنگ لکت که اخرا خاک انگلیس است بیرون رفت دیگر دست من با و نمیرسد و زحمتها بهر میرد

پس

پس شما باید بمن لکت کنید تا بتوانم او را در اینجا نگاه دارم و در این معطلی حکم توقیف ابدست آرام آنوقت دیگر کار بگام است و بخت  
برام و مرغ در دام و حاصل نیکد شما در اینجا خیال باید بمن لکت کنید و از بهر اینی تن نرسید  
پسپار تو با کمال استیجاب و استعجاب گفت من من حاشا کلا خد ائخذ خدا امروز را نیاورد من و اینکار من و این رفتار  
لکت شوم و سنگت و طعمه شیر و پلنگ بهتر از آنست که با آقای خود خلاف کنم و ترک انصاف گویم ای فیلاسنگ میسریم  
دل از تو بر میگیم

فیکس گفت ندید که من خوریدم از زده و د لکت بشاید بانک انگلیس و حد کرده است بپید کند زده پول و هزار لیره آنها  
و در من چون بعد شما این مبلغ رسیدم از شما تقصیر میکنم نصف بی و نصف لکت بدون لکت و ملاحظه خرج و فکلت  
پسپار تو گفت معاذ الله بر کرم من بچشم که بیان خیر یا گول خورم و این پولها را چیزی شمرم  
تو میخواهی که از شیرین بانی بخرمالی کلیم ر استانی

اتانم عقل دارم بعد خود قدری خیال و مسری بوشش و دانشی بصیرت و بشی بطور من رضا باین امر میوم و راه خانت میروم  
پسپار تو این لکت و خواست بر خیزد اما افتاد و پاره قرن تن در زده انصافش از فرط سستی و سستی سکین تن بجان میگفت  
من بخیر و تو بخیر دارا که بود خانه صد بار تو را کفتم کم خور و بپایان

مختصر و بکری عقل و شور برای پسپار تو مانده زتاب و توان دست باز زبان و بیان خیر می که باقی است صد اقت و  
مهربانی و وفا با خودم مگرم و اقا پس با هزار جهد و زحمت و لگی و لکت و نقش نموده گفت آقای فیکس خدنا آنچه شما میگوید  
راست باشد و آن تجملات حقیقت بی کم و کاست آقای من آنکه شما میدانید یعنی آن دزدی که در جستجوی آنید من دست از  
برغیدارم و راه خانت بیچارم ولی بدانید که امر بر شما شسته شده و عاقل در اینوا اهد با قتل گشته خلاف آنچه در من چو بی  
روز روشن است و سهو معین و مبتین من چندی در خدمت فیلاسنگ بوده و آن مرد را بارها آزموده گویم و بزور کوار است  
و حلیم و برو بار نیکو کار و درست رفتار و اگر عالم بر خلاف من بر خیزد دست ازین عقیده نکشم و تمام دنیا را که من بدهند خیلک  
خانت کنم در ولایت ازین با نماند خورند و زبیر با رجایت نمیرد این آخر سخن من است و ختم کلام و استلام و انا کرام  
فیکس گفت اقطاع بجز پسپار تو گفت بی استماع مجوزم فیکس گفت پس حرفهای هر شنیده بگیرد بیشتر و بدیدید

پس

باز برویم بر سر نو شیدن پسر تو گفت بی باز برویم بر سر نو شیدن فیکس دست برود جام و مینار ابرو داشت از پر نمودن چون چیزی فرو نگذاشت قد چهار از آب شستن بر میگردد زیر لب غرغره عاقبت کرد آنچه میخواست که است پیر است پسر تو سه دست شد بلکه یکبار از دست رفت فیکس قدری مشوف گشته با خود گفت بی باید این ملون را از فیلا سنگ جدا کرد و نگذاشت دیگر با قاعی خود رسد با جری را برای او باز نماید چون چنین شود خنجر از پیش افتاد و حرکت گشتی کار نماند بجز ماند و وقتی آگاه شود که تیر از دست رفته باشد پاچار در جنگ گنگ توقف کند و ماه مراد من از شرقی آرزو بر آید و شاید مقصود دیدار نماید چنان تریاکی روی میز بود متشخص نمید خفاط جسمی و طپسان آن را برود شسته بدست پسر او بود و جوان فرانسوی که سر از پای خنجر حتی را لب نهاد روشن کرد و چند نفس کشید و سرش از آن خنجر جابجاست سنگین گشته مثل سنگ در غلطید آقا فیکس گفت حالا درست شد دیگر جای لایچی نیست در جنگ گنگ میماند و اگر هم برود اتفاقا این فرانسوی بدات با او همراه نخواهد بود و یک صد تا خواهد داشت خلاصه بر خاست و پسر او را در آنجا همان حال گذاشت آمد وقت سکرات ابصاحب میخانه داد و قدم از آن غفلت سر ابرون نهاد رفت از پی کارهای دیگر تریاکی پیش رو پشت بر

**فصل ششم در اینکه فیکس بلا واسطه با فیلا سنگ را بطلد پیدا میکند**

وقایعی که در آخر فصل پیش مسطور شد ممکن بود وضع آینده مترنگ ابرم زند و تیر و به دو سبابه خرابی کلی دو کرد و اما شایع در آسانی وقوع آن از همه جای خنجر فارغ از اندیشه خنجر و شتابان و همراهی مترسس آلوده لوجه های شمر انگلیسی حسنی جنگ گنگ کردش و سیر نمود و از وقتیکه شار ایسا قبولی کرد که با سوسنگ بزنک و در جنگ با غرغره که در باد نوازم و مایحتاج آن منوط لانی فکر و خیالی نداشت و یکبار به تبت با سوده کردن مترسس میخواست بی یک نفر در انگلیسی مثل فیلا سنگ کامل جبار در صورتیکه مبلغ قابلی هم اسکناس با خود داشته باشد اگر بی هیچ چیز قدم در چنین راه دور و زاری که ارد نقلی نیست و شکالی ندارد فی الحقیقه همان تیر و هر چه از دست متنی از چشم و پزند پوست آمانی جوان آنهم باز پرورد ختم معناد و بیاد و قافله طفا برنج و زحمت با نوف و مانوس نیست چگونگی می تواند مجردی لباس و اثاث و لحاف و شمشاد و مقدار مسافت پیاپی و دور و دریا سفر نماید پس فیلا سنگ باید برای او بسنی جامه های نرم و دیگر خنجر و تار و نخ کشیده و تپه نمیده باری که امر مقدر زبرد و شوی

انداخته

مترنگ بان آرامی و طمانینه که مخصوص او بود و اجابت ملامت مستجاب حرکت آن جوان را تپه و تدارک نمود مترسس از کمال مهربانی مترنگ و فرط توجه او شرم مند و شند صدر میخواست گامگاه بر آن میشد که در بیست و پنج اشیا لازم و زحمت شخصی دهد اما خنجر غنبد نظر میگفت کار بارادشوار گیرید اینها سهل مطلبی است قابل اعتدال نیست این جمله ضروری بمن و سفر من وارد نیاید و اینقدر خود رو در بزجای کی بر آنکس نماند در واقع تمام این تفصیلات در فهرست سفر من ثبت گشته و در خاطر من نگذاشته یکت و سه قدم رفتن و آمدن اینهمی ندارد که آدمی را اگر آن سازد و بخمال اندازد

بعد از آنکه مترسس از خرید فارغ شد به همان خانه مراجعت کرد و بر سر میز نشیند که با انواع اطعمه لذیذ و خوردنیهای همنا آراسته بود غذا خوردند آنگاه مترسس آلوده که قدری خستگی داشت است نجات بنده با غم و بهمت خویش را بسک و بجز انگلیسها فشرده با طاق خود رفت که استراحت نماید اما خنجر منجم تمام آن بعد از ظهر را بخواندن و زمانه تا نیمه و بعد مقصود لندن گذرانید و آخر الامر کار اکل و شرب و غیره را برداخته شد و نوبت خواب رسید و اگر مترنگ آدمی بود که از اتفاقات عالم متعجب میگردد باید وقت تنق از نیامدن ملازم خود یعنی پسر او توقفت نماید لکن اینقدر نادر وجود او استعدا در شگفتی بود مخصوص که تصور سینه و گشتی کار نماند که باید یکبار در روز و در آن روز صبح روانه میشود در صورت دیگر کردن و نیامدن نوکر را که مترسس نداشت و سر ببالین راحت گذاشت یکند و تا صبح خوابید و اصلا ازین پهلو بان پهلو غلطید سپیده دم که طلعه مهر جانات این روی کرده را متور ساخت ابروین غلظت خانی پر داخت مترنگ گنگ احضار از دو پسر او را طلبید و من العجایب که کسی نیاید و جوانی شنید معلوم شد غایب حاضر شده و بوجوبی از بازگشتن زده حالا مسئله قدری تحمل ناپ است دو وقت تشویش و اضطراب اما فیلا سنگ بید نیست که از باد بلرزد و کودک نمک از مترسس تپید غیر از اینکه در بنواقه فلک میکند و عکس بجای تیرسد عاقبت خنجر من کی را که گنگ اسکناس در آن بود برداشت قدم بردار طاقی مترسس گذاشت خانم را صد کرد و با او بر در شیل آرمویکی را فرستاد برای آنها پالکی گراید کند خنجر میگذشت که پالکی حاضر گشت سوار شد و بار و خنجر خوش را هم روی عواده که شسته پالکی از پیش و عواده از پس بعد از شمعاعت بند و سکوی کنار دریا که مسافران در آنجا گشتی می نشینند رسیدند

و فیکه من و سترس از تزلزل اه افاده است ساعت از نصف شب گذشته بود و دریا که کشتی کار نایتیک باید با آن حرکت کند  
 در ساعت و نیم حرکت نمود سترسگ روی سکوی کنار دریا خیزد و شنید کشتی کار نایتیک در پیش لطف یکنما حرکت  
 کرده علاوه برین از هر طرف نظر نمود پس پارو را هم ندید از استقرار ختمین جان بود که امیدوار بود و خیال میکرد در این نقطه هم  
 بجای رسیدیم نو گریه باین رسید بان آب زنده رود نه نان کرمانشاه بلبل بی سعادت و بر بان همان معذکات هیچ معذکات  
 و آثار انگار در چهره او ظاهر و پدیدار گشت همانا بطرفه العینی از هر دو کدشب چون سترس نمود از نظر اسس تشویش در او پدید  
 در جواب آن سؤال عالی نه قالی بی زلزله و تردید میگفت خانم تقی مست اتفاق افاده و این اتفاقات بسیار میافتد و میگردد  
 و ضرری نباشد و اردو میآورد

شخصی از چند قدمی بدقت مشغول ملاحظه حال سرفک بود و با نگاه مینمود این شخص گیس و خاشاکت فیکس است و پسند  
 مراقب کار و حرکت ختمین و در وقت و موقع برای اجرای مقاصد و انجام مرام فیلاسنگ نزدیک شده کلاه خود را برداشت  
 و رسم سلام و تحیت بجای آورد و شروع بگفتگو کرد گفت آقا ظاهر شما هم مثل من کی از عابرین کشتی را نگون میباشید که در  
 وارد هنگت گنگ شده اید سترسگ در جواب و علایت گفت بی آقا تا حدت جناب شما بندگی ندادم فیکس گفت بخشید بند  
 گان میکردم ملازم سرکار عالی را در اینجا خواهم یافت سترس نمود اما این کلاه را شنید بشتاب بی اختیار گفت و قعی شما  
 میدانید او کجاست منتش تجابل و انهار تعجب کرده گفت عجب مکر او همراهِ شماست سترس در جواب گفت خیر از روزی که  
 از راجد شده و دیگر نیامده است ندانم کجا گیر افاده آیا ممکن است بی مانگ و تنها سوار کشتی کار نایتیک شده باشد فیکس  
 چه عرض کنم مگر شما خیال داشتید با آن کشتی حرکت کنید سترس نمود جواب داد بی اینطور خیال کرده بودیم فیکس گفت  
 منم منظور آقا قضای کشتی ابو العجب نمندی بجای بست برب بعد از آنکه کار وقت کار نایتیک صورت گرفت و واژه  
 ساعت قبل از موعد یکد میتم کرده بود و در روزی غیر بدون اعلام با مالی حرکت نمود بسیاری را مثل بنده در اینجا سرگردان  
 در گرداب هم و غم گذاشت خود رفت و نارادین برزگاشت حال باید بهشت و زجر کرد تا دوباره کشتی از اینجا حرکت کند  
 فیکس و فیکه که بهشت و غمرا فقط میکرو پیش خود حلقی داشت که سرفک است و زود گنگ گنگ میماند و در نیت حکم  
 توقیف او میرسد و کار بجام و در خواه منتش شود لکن بعد از آنکه شنید آن مرد بیک از بی غسنی فیلاسنگ با صدائی ملایم

و آرام میکوید بنظم میاید در بند هنگ گنگ غیر از کار نایتیک باز هم کشتی باشد و ما بتو انیم سفینه بدست آریم و با آن سفر خود را میند  
 دیم صغنی دست شد فیلاسنگ پس از این گفت دست سترس نمود اگر فکرت بطرف لنگر گاه هارفت که جهازی حاضر حرکت پیدا کند  
 در ای شود فیکس بات و مهوت از غب سر او میرفت مثل اینکه باطنانی سخت او را بختمن بسته اند اما کله چینی نظر میاید که سخت  
 مقبل تا آنوقت با سرفک همراه و مساعد بوده و حالا بر کشته و پشت نموده چنان مرد با همت مدت ساعت همه جای بند کشت  
 که بگذر برای رفیق یکنما سفینه تحصیل کند و ممکن نشد کشتی تا ششول بارگیری با خیالی کردن بار بودند و نمیتوانستند نمودی برای حرکت  
 حاضر شوند فیکس امیدوار شد و سترسگ را تشویشی طاری گشت و باز بختی سپرداخت و مقصم که ناما کما کونند بر تو خالیها رود بلکه  
 در اینجا مقصود فایز شود درین جنس همین کفر ملاح در جلو لنگر گاه رو با و نموده بعد از ادای تحیت و رسم سلام گفت بنظم میاید جناب  
 عالی در صد بدست آوردن سفینه باشی فیلاسنگ گفت بی مگر شما کشتی حاضر حرکت آرید ملاح جواب داد آری سفینه خوبی  
 نره چهل رسد دارم که بهترین کشتی ازین جنس و جو رسب باشد سرفک گفت یا خوب او میرود ملاح گفت ساعتی بهشت میل ای  
 میل مسافت را نماید یا میل و آرید آن را بریسید سترسگ گفت دیدن آن مرفیت ملاح گفت کجا میکنم شاهه کشتی جناب  
 عالی را رسد نماید البته میخواهید در یاسیر و نهر جی فرماید سرفک گفت خیر سفری در پیش دارم و سفینه را برای آن نخوا  
 ای قبول میکنید و تعهد میاید که با یکنما مریه ملاح از استماع این سخن حیرت کرده گفت آنجناب سر شوخی دارند سترسگ گفت  
 خیر من هرگز بفرجه حرفی نزده ام سرفک کشتی کار نایتیک این سفینه را میاید سفینه رسیده ام اگر زود تر شود باید روز چهارم هم  
 اقل در یکنما باشم و تو انم در کشتی سان فرانسکو نشینم و عازم امریکا شوم ملاح گفت از استقرار کار خلی شده چه ممکن نیست این  
 قصد صورت پذیر شود سرفک گفت روزی صد لیره شما نول کشتی یعنی کرایه آن را میدهم و اگر بموقع رسیده روزی دو سب  
 هم انعام خواهد داشت ملاح گفت حقیقت میفرماید سترسگ گفت جناب حقیقت ملاح بکناری رفته بدیرا نگاه میکرد و نظر میسرند  
 چه فایده و منفعت عظیم بود که دشمن از آن مشکل و بجز یاد در میان دو قبول و دول دوری او موهم خط و خیال و صرف نظر از ختمین  
 سودی غالباً مورث اشکال و فیکس در خیال با تشویش تمام فقط خاتمه کار و انجام که چه میشود و کاری از پیش ختمین مایرود و با میبرد  
 درین بین سترسگ و سرفک سترس نمود اگر کرده گفت شما که ازین سفر دریائی و نشستن در این قلم کشتی نخواهید رسید و بنظر لطیف  
 از تری نخواهد رسید شمار ایها در جواب گفت چون باشما باشم از هیچ چیز ترسم و نه راهم و رحمت از راحت نشناسم

قلاج که کلاه خویش ابرو دست گرفته میچرخانید باز نزدیک جمل آمده مشارالیه باو گفت آخر فرای شما چه قرار گرفت قلاج در جواب  
گفت حقیقت اینست من جرات نمیکنم در کشتی کوچکی در فیصله باین سفر دور در راه پر آذوقه کارکنان کشتی خود را در چهار شفت و حل  
سازم با براتی فوق العاده اندازم علاوه بر این میدانم بحال جدید بوقوع خواهد رسید چه از جنگ است یا کینما با بر آرد  
چناه میل راه است این مسافت در مدتی که منظور شماست طی میشود فیلا سنگ گفت راه هزار و شصت میل میباشد و آنقدر را  
که بنظر شما بیاید سخت و دشوار نیست قلاج گفت هزار و شصت بنهزار و شصت پنجاه چندان فرق ندارد و آن کیست که در ایام معدود  
این راه بسیار دول فیکس از شنیدن این سخنان حال آمده نفس خوبی کشید قلاج گفت میتوان فکر دیگر کرد نفس فیکس قطع شد  
گفت چطور قلاج گفت میتوانیم با کاراکی که در انتهای حسوبی زبان است هزار و صد میل راه برویم باید شاگلهای که مسافت آن  
ناهنگ گنگ بشصت میل میباشد و اگر طریقی آخری را اختیار کنیم از ساحل صین دور شویم و این شریف عمده است بخصوص  
که در آنجا بریا نهاده شمال است فیلا سنگ گفت آقای قلاج من باید در کینما سوار کشتی امریکائی شوم نه در ناگازاکی یا شاگلهای  
قلاج در جواب گفت بسیار خوب آنکشی سان فرانسیکو از کینما حرکت میکند در آنجا و در ناگازاکی تجدید قوه مینماید بندر عرب  
گاه آن شاگلهای میباشد مترنگ گفت آیا بطلب بطور فیکس میداند و خاطر جمیع قلاج گفت خاطر جمع جمل گفت کی آن کشتی  
از شاگلهای حرکت میکند قلاج گفت روز یازدهم هفت ساعت از ظهر گذشته از این قرار چهار روز وقت داریم و آن نود و شش ساعت  
میشود و چون کشتی با بطور متوسط ساعتی شصت میل راه طی کند و اسباب کار خوب فراهم باشد و با خوب شرفی و در بار ام میونم  
از آنجا تا شاگلهای رادرتت منور بر پیایم فیلا سنگ گفت شما کی میسر کنید حرکت کنید قلاج گفت یک ساعت دیگر بجاورد  
آذوقه خود را منجم و شراب میگیرم مترنگ گفت بسیار خوب عمل ختم شد ای شاگلهای این کشتی هست قلاج گفت بی اسم نده  
جان شبی است نخلص شما و ناخدای کشتی ناگازا در میباشم میوفت گفت آیا میان شما خواهد قلاج گفت اگر میل جناب عالی باشد  
چه ضرر دارد اسباب اه افتادن کار است جمل دویت لیره قلاج داد بعد در راه فیکس کرده گفت آقا اگر شما هم میل میکنید  
باشید میتوانید با او برین کشتی تشنه فیکس گفت من خود میخواستم این رحمت از ملازمان عالی درخواست نمایم و با شما همراه شوم مترنگ  
گفت نم اتفاق نیساعت دیگر ما همه در کشتی خواهیم بود

مترس آودا که از جناب بسیار تو پر و نیرفت گفت آنچنان بیچاره را چه خواهیم کرد مترنگ گفت ملازم خود را در شمس

گرفته ام و آنچه میخواستیم و در وقت از دستم بر میاید برای او میکنم فیکس مترنگ و منقلب بلکه غضبانک فخطب بطرف کشتی رفت  
و مترنگ و مترس آودا با او راه پیش بنگ گنگ دور آنجا جمل نشانهای بسیار تور با مبلغی پول داده که اگر پیدا شود  
بجانب وطن و آنه نماید در قوسنوخانه فرانسه هم بکار آورده بعد از آن بهمانخانه رفته بار و بنفشه ابر داشتند و بند  
آمد آنوقت سه ساعتی بود کشتی از محل سه مومسوم تا ناگازا در با عجلات حاضر و آذوقه شش نرحل شده حرکت را متوقف کرد  
انتظار میکند

ناگازا در کشتی کوچک تشنگی بود با طریقت و کنجاش میتون (یک تن زیاده از سیصد فرد است) خیلی باریک چابک  
و چالاک باب گیری یاد همانا این بغیله را مخصوص مسافه ساخته مساوا آهنهای آن شفاف در شان عمره کشتی مثل حاج غیله  
و معلوم میشد جان شبی صاحب بغیله پاکیزه نگه داشتن آن معتد میباشد هر کس ناگازا در امید میفهمیدین مرکب و نده است  
و از خارج هم معلوم شد که در مسافه سفاین کمتر انجام گرفته

عده ناگازا در عبارت بود از جان شبی ناخدا و چهار نفر قلاج که همه بدول و باجرات بودند و از آنجا که همه محبتجوی کشتیهای گمشده  
میروند و معرفت کامل باحوال این دریا نادارند جان شبی تقریباً چهل و پنج ساله و مردی با قوت میباشد پوست صورتش از  
آفتاب خشک شده و رنگ و سیاه گشته ناگاش تند و چهره اش جان ارقدش راست همه آثار و علامت هم شبها و مهربان  
در او ظاهر چنانکه با هر کس بدول بی مهربانی که همراه شود با او همسنان خاطر جمعی میدهد خلاصه فیلا سنگ و مترس آودا کشتی رفتند  
و از قد عقب بغیله وارد اطراف مرتبی شدند کوچک تا تیر و پاکیزه در اطراف طاق نیم کنای متور گشته در وسط مینری که  
چراغی وی آن بود

وقتی که مترنگ و مترس آودا وارد کشتی شدند فیکس را در آنجا دیدند جمل منظر رور فیکس متعجب گشته گفت بخشید خیلی  
میل و شتم شمارا بجای بهتر ازین دعوت کرده باشم فیکس برای اظهار تشکر خم شد و تعظیمی با سکوت نمود یعنی در جواب چیزی  
بر زبان نیارد و منتش نوعی خفت در خود احساس میکرد و تنگ داشت زیر بار احسان و محبت فیلا سنگ و دور در عالم خیال  
با خود میگفت این مرد متعجب در ظاهر از وقایع انسانیت هیچ فرو گذار نمیکند بصورت خیلی مؤدب است لکن در هر صورت متعجب  
میباشد

دو دقیقه که از ساعت سکه شد شراعی بلند شد و بوق دولت انگلیس را افراشتند و مسافری روی عرشه کشتی نمودار شدند  
 شرفک و مترس آلود یکبار دیگر نیز کنار دریا نظر انداختند به بنیاد آبا پاسپار تو پیدا شده و او را می بینند یا نه فیکس هم  
 در بوقت غالی از توشی نبود زیرا که امکان داشت بر حسب آن جوان بیدار شود و خود را بختگن برساند و ضمناً فیکس  
 بر فرود و با آن صدمه که از دور می کشید شش نفس بند شود در صورت یقین است ششم و پید او را با باد مید و آباد  
 برای او نیکه ارد باری خدا فیکس رحم کرد و پاسپار تو پیدا شد اگر چه مترس و مترس اگر ان گذشت البته مسکر و مخدر  
 افکن نبود و او از خود بخبر دهد بوش داشت قصه کوتاه جان نسی کشتی را از ساحل دور برد و باد شراعی نامی تا کادر بصورت  
 کند های متحرک ساخت تخته بکرت افتاد آن مرکب و اسید بر روی امواج دریا ناخت

فصل مست و یکم

زرزدیک شدن ناخدا می کشتی تا کادر به از دست دادن و دست لیر بنام

بشخص میل مسافت و بجز میانی فضا سنگ با سفینه نظریت و کنجاشیت تن آنم در فصلی که دریا متلاطم است و چندان عتساری  
 کار کشتی را میست از سفرهای میس باشد الله تو کلی کار اشخاصی که دل ابد را میزند و پیه بر گونه خطر را بدین خویش میماند چستین  
 در سن یا افتادن و گشتن بر پیش آید و از پس پرده غیب و نماید در یامای چین عموماً برای معاین غلناک است و مسافر را  
 هر قطعه بیم هلاک با دای مخالف میوز و خاصه در اوقات اعتدال صبی و خرفعی و اتفاقاً در این وقت که ختلن ماطی این طریق میماند  
 روزهای اول ماه نوامبر یعنی اواسط پاییز میس باشد و هر صرد راه این سفر تخم اشکال میس باشد

بدن شرفک و همزمان او به یکبار برای ناخدا می کشتی تا کادر از کارهای پر صنعت محسوب شد چه هر روز مبلغی کراف اجرت و نعام  
 داشت و چون چنین مهربان میسکند است تا آن کشتی را با شرایط فرجوره از احتیاط و همزم دور بود و عاقل اگر این اقدام را نشناخت  
 و تهور میخواند اتفاقاً عمل بر یکای و جرات می نمود بلکه عقل از رفتن تا شاگلهای هم ابا میگرد و نا در شخصی تاب طاعت این سختی و تب  
 میاورد لکن جان نسی ناخدا میدانت کشتی او استحکامی دارد و مثل مرغهای دریایی روی امواج بهولت راه بسیار دور نماید  
 اهل خبره نیز بخاطر جمعی ناخدا میسکند هستند و آنرا از خیالات ای می پنداشتند

در ساعتی آخر این روز تا کادر در صبا بر پیچ و خم بنگ گنگ راه پیو و امواج را بخوبی شکافت و پیش و پس نمود و چون کشتی

پسته و دیار سید و از رحمت کوچ و راست شدن آر مید شرفک جان نسی گفت آقای تاج لازم نیست من بر آن بشما بگویم  
 در سرعت بر سفینه کوشش کنید و بقدر امکان تخمیل نماید خود میداند تا چه حد باید استقام نمود و بر وسایل سبقت و سادرت  
 و البته شفت جاشید که هر چه زودتر بر سیم صلاح است و صدفه شمار بی از ناخدا سعی و یاری از خدا جان نسی بر جوا گفت  
 حاجت بنفارش خبا جالی نیست آسوده باشید قطب من اعتماد نماید و در خدمات جان قسانی این بنده شک تردید نفرماید  
 کشتی را حتی المقدور از باد بان و سایر لوازم مقل ساخته و کار مارا بدرستی پرداخته ام زیاده برین چیزی لازم نداریم و دیگر چه  
 بر جا که داریم اسباب زحمت میشود و ما از میست که بعد میرو و فیلسفک گفت بی اینکار کار شاست نیک بدان او خوبتر  
 میداند مرا شاید که دخل و تصرفی نمایم باید عمل را بشناود گذار کنم پس ازین گفته ختلن با قدی مثل علم است و پایای از هم جدا  
 رشید و پر دل مانند کتف تاج اجرات بدون اینسگرتم در بر روی می پیدا شود یا آثار انقلابی در او ظاهر کرد و در ریای حشاش  
 و در جهای خودشان نظر میکرد و از بدی خوبی هیچ بروی خود نمیورد اما از آن جوان یعنی مترس آلود که در عقب نشسته بود و طرا  
 تا میسند و معلوم شد که جهت و مطوت ایفانوس او را متاثر ساخته و بواسطه و خیال انداخته مخصوصاً در آنوقت که خبر جز  
 شب چیزی در بار او مشن داشت و کشتی تا کادر را هم چنان و قوت می پنداشت در بالای سده خود با دانهای سفید میدید  
 بشکل و بیفت بال و پرهای عظیم که سفینه با آن اجتمع میسید

شب در رسید و جهان احال بگردید ماه در تریع آخر بود و بعد از طلوع اگر مانعی نداشت بالنبه عالم را از نور ضیف فرمون  
 نمود اما می نامی جالی اقی فسوخی برای آن فرود میسکند است علاوه بر این قطعه قطعه بر از طرف مشرق میاید و قسمی از آسمان را  
 در حجاب ظلمت متور میداشت ناخدا چون چنین دید چراغهای کشتی اردوشن کرد و شرها احتیاط را بجا آورد و در این دریا  
 آمد و شد بسیار است خلاصه در نزدیکی ساحل و بان هر غمی که تا کادر دارد و اگر اندک ضربتی بان وارد آید کشتی را یکت باره  
 خورد و فرود نماید

فیکس در جلو کشتی متفرق بجز فکر و خیال برانده شده حال و استقبال و از آنجا که میدانت فضا سنگ ایل صحبت و اختلاط نیست بلکه  
 از کتف و حرف یاد ستاوی است با نزدیک نشید و همواره خود را بر کنار میگردان ازین گفته ختلن بار ششی بوش و می گذارند  
 از ملاقات محسن و ممنون کننده و کرامت داشت تنها میرست و در آینده میدید و با خود میگفت یقین است که شرفک در کینا

توقف نینماید و محض در دو با بخافور آدرگشتی نان فرنیسکومی نشیند و بیکی دنیا می رود و در آن اودی این وساحت با سخت آسوده  
 و خیال می شود بقیه فیکس فیلا سنگت ازین جهت قصد امریکانموده بود و این تدریس نظر آن بر تریخی ساده و طبیعتی جلوه نمود  
 از جمله چیزها که در خاطر متفلسف مینماید است که مترنگ بجای آنکه باین رسم طرارانای معمولی در خاک انگلیس بر آگشتی امریکایی  
 شود و بدنیای جدید و برای پی گم کردن استبنا و کاری و درین نزد و سر بر کرده زمین امری بیاید چه خواهد با کمال طمیان  
 قدم در اراضی نیکی دنیا که در وقتیکه مغلطه جو با بر اینر مشته نماید پول بانک ابراحت تناول فرماید این مطلب صحیح  
 اما بعد از رسیدن با قلم تازه تکلیف فیکس صحبت را کردن ختم... استغفر الله انکد خوب کاری نیست بلکه تا زمان رسیدن  
 حکم توقیف فیلا سنگت فیکس باید و این را بد این رفیق بند و با برار رشته خود را با و پیوند بی کاری پیش آمده و لازم است  
 تا آخر نفس در انجام آن ساعی باشد تا کمال و مسامحه ایمنی باطل شمارد و از قصاص حسن اتفاقی هم ضمناً منتش را و خوش دار و آن  
 اینست که پس پار تو با آقایی خود همراه نیست و مخصوصاً بعد از آنکه فیکس با فی انشیر خود را با از مترنگ اظهار کرده همان به که تا  
 و نوکر یکدیگر را نبینند و برای هم در دول کنند و مگره سنگت جای پار سنگت است و سند شرفت پلیس لنگ  
 اما فیلا سنگت هر چند از ظاهر وی تغییر حال مشاهده نشد در باطن خیال بود زیرا که نوکر او بوضعی غریب ناپدید شده و البته فکر  
 اندیشه است و با خود میگوید آیا چه بر سر آن جوان آمده که بخارفته و که ام خطر با مجوریت راه او را اند نموده در هر صورت با اختیار  
 غفلت نموده عاقبت بعد از آنکه بسیار و تیرگانی ختم احتمال او بنا بر اتفاق یا اشتبایی بسیار تو معاصر کشیدن شرع  
 درگشتی کا زانیک نشسته و تنها بگمانا رفته و مترس او را هم همین عقیده را داشت و این اندیشه صحیح مینماید است از قضیت آن ملازم  
 درست کرد و از اید الوصف متاتف متاتم گفته است افسوس یکدیگر می سوچه جانفشان بسیار تو در اجای شمار ایها  
 چیزی نبود که فراموش شود و از ظاهر رو و باری مترنگ و مترس او را هر دو میکتند چون آنکشته با کار زانیک بگمانا رفته  
 باشد و اگر چنین باشد تحقیق آن آسان است در آن مطلب در حیرت امکان هم میتوان حقیقت را کشف کرد و هم از دست رفته را  
 بدست آورد

با در ساعت و شدت نمود و شاید حسیط مقتضی بود که شرعاً ما کم کنند لکن ناخدا نظر با سمان کرد و بنا بر وضع و علاج  
 جوگشتی را بحال خود گذاشت چه تا نگا در حالتی داشت که بخوبی از عهده تحمل با بر میاید و سبب نیز فراموش که اگر بر منقلب شود

بر روی بجلو ببری پرواز و کاری که راستی است بازند  
 نصف شب مترنگ و مترس او بود و اهل اطلاق گشتی شدند و فیکس هم از پیش فقه روی بی ازیم که در از نشیند اما ناخدا با  
 طاحان تمام شب از وی غش گشتی ماندند که از حال دریا و نیکت به آن خبر نداشتند و از تکالیف خویش غافل نشوند  
 با ما و که در ششم ماه نوامبر بود وقت طلوع آفتاب ملاحظه کرده دیدند گشتی زیاد از صد میل راه سپوده و برده که سرعت سیر  
 سفینه را امتحان مینمودند آنرا با این پشت میل و سه میل می فیتند با با سمانی تا فکاد در اطوری تریب ساخته که در دستها سرعت  
 خود حرکت میکرد و در صورت اگر با همین منوال ماندن غایب است که سفینه مقتضی المرام گردد و صاحب آن با بر مهور و نوا  
 موجود نیل شود

در تمام روز روز نور تا گذر چند ان از کناره دور نشد چه جویانهای دریا در آنجا حرکت گشتی مساعد بود و سفینه نهایتاً پنج  
 میلی ساعت سیر نمود و نگاه که بر طرف شد خطوطی قاعده اراضی کناره نمودار میگشت چون با در اطرف خشکی میاید و با  
 تا ظلم سختی نداشت تا فکاد در آرام و بحال خود مینماید چه صد مده عده که بسفیان کم ظرف ارد میاید و مانع سرعت آنها  
 میشود و از جویای دریاست و دریا که بر تواج نباشد کار بکام است طرف ظاهر با و ملائم شود راه و امتداد خوب شتی را اختیار کرد  
 لهذا ناخدا بر شرعهای گشتی افزود و کلن چون دو ساعت گذشت باز داشت نمود و مجبور شدند شرعهای زیاد می را کم کنند  
 از حسن اتفاق مترنگ و مترس او را در اینیک گرفت انقلاب طالع در وجود آنها اثری نداشت تا برین بصرف غذا تا بل  
 بودند و از گوشتهای نیزه گشتی و نانهای کالج آن با کمال اشتها مینماید خوردند و فیکس را هم دعوت نمودند شمارا نیزه تا کزیر آب  
 و قبول کرد چه میدانت همان طور که گشتی قبل از بارگیری محتاج بقدری سنگین کردن میباشد صد هم حتماً باید و خوبی دارد  
 و چون چیزی با و نرسد آدمی را آسوده مینماید از معدن آن غذا منتش را گو را بنورد و راحت از گلو می او باین نیزه و خوش  
 نداشت که بخرج فیلا سنگت سفر کند و در خورد و خوراک نیز همان او باشد بعبارت جسمی خود را طیفنی میدید و این وضع را پسندید  
 خلاصه فیکس غذای کمی خورد و دست کشید بعد از آن مترنگ انگاری برد و گفت آقا

فیکس یکت نیاجان کند تا این کلمه آقا را گفتا کرد و بر زبان آورد رضی و شس خواست گریبان آقا را بگیرد و بگوید شما معتقدید  
 و باید در جس من باشد اما افسوس که حکم توقیف فیلا سنگت با و نرسید بود و دست او نیز برای این جبارت شد

باری گفت آقا شایخی درباره من التفات فرموده مرا بکشتی خود راه داده اید همین شرمندگی مرا بس است دیگر در کل شرب  
 نیویا هم اسباب نعمت و صلاح شاموشم و بر چند آن استطاعت و مکن اندازم که با اندازه شما مایه گذارم و گریزان راه و دست  
 و رفاه سپارم لکن معلوم این است که سهم و و انگ خرج خوراک خویش را بدیم و سرباری روی بار شاموشم مترنگ گفت اینها  
 فرمایشی است خواهش دارم هیچ ازین مقوله حرف میان نیارید فیکس گفت چرا آخر من باید . . . میگوئید خیلی آهسته و آهسته  
 سخن اورا قطع کرده گفت اینها قابل نیست و نقلی ندارد خبر نیست در ضمن کلیه فحاح منظور شده از جنابیت خدعه بخاطر راه رسید  
 و خیال باشید

بخشک طوری این حرف زد که دیگر جواب بردار نبود و فیکس چون چنین دید لاجرم سکوت نمود فقط تنظیمی کرد و کله خورده بطرف جلو  
 کشتی رفت در آنجا در آرزو کشید و دیگر آرزو کسی یک کله حرف از زمین او نشنید

کشتی سرعت تمام حرکت نمود و جان شبی با حال استظهار مطمئن و امیدوار بود که آنرا راه بخواد طی نماید و ماه مرادش در یک  
 دور روز از مشرق آرزو بر آید چنانکه مگر فیلسان گفت آقا خاطر جمع باشید در موقع مطلوب شما گمانی بر سریم از خیال خود  
 باز نیامیم مترنگ در جواب میگفت انشالله چنین است آرزوی ما همین عود جات کشتی هم با غیرت بهمت زیاد مردانه کار میکرد  
 و از شوق جانزه و انعام راهی را که باید با پارت با سر میسرند چنانکه طنابها را محکم کرده و شر اعمار اوتوت کشید علاوه بر این  
 مکان دار میگذاشت کشتی غرضی حرکت بیقاعده نماید میتوان گفت سفینه مخصوص اعلیحضرت علیه السلاطین را هم ازین بهتر اندیشید  
 و سواظت بنمایند

شب هنگام ناخدا احباب کرده و دید دوست دوست میل از رنگ کنگ ایه پیوده و طی مسافت نموده در بنسورت فیلسان گفت  
 میخواند امیدوار باشد که چون یکبار رسید در وقت منازل که مدت حرکت بهر نضت افضط نموده کم و کسری نداشته باشد  
 و تأخیر و عجب افتادگی نبیند بلکه آن بتویق اولی هم که بعد از عزمت از لندن اورا از کار خود پس انداخت ضرر فاشی باشد  
 او ترند و اثر محسوس در عالم این سفر نماید

کمی از نصف شب گذشته کشتی تا کار در او بخازن و کپن شد این بخازن جزیره بزرگ قمر نزار از احوال چین جدا است و اینجا  
 که سفین از مدار اس الرطبان عبور میکنند درین گلوگاه و مبرنگ دریا ساخت است و جریانهای مخالف اسباب تکان کشتی

و بطو حرکت آن میشود چنانکه درین نقطه بواسطه سیلاب و رو وضع بر زحمت کشتی را می و حرکات غنیف عالمین خسته شده و ماندن  
 ایشان روی عرشه مشکل و مایه مرارت کردید چون آفتاب طلوع کرد و با وجود آبهای شدت گذاشت علامت طوفان نزدیک آسمان  
 ظاهر شد میزان الهوا هم دلالت بر تغییر حال مسینر و وضع منظم زمین بار تر نشووش کشته بیقاعده حرکت میکرد در طرف جنوب شرقی  
 موجهای طولانی خیز از انقلاب شدید و طوفان میداد و شب پیش هم خورشید در مرتبه غمری فرو رفته و غروب کرده متعارف همان وقت نیز  
 در دریا بر قهای پی در پی دیده بودند و این جمله برید و یک انقلاب شدید بود و دل ابل خبره را پر از خوف و خالی از اطمینان نمود  
 ناخدا پس از آنکه مدتی در این وضع دو هشت ای جو آسمان وقت کرد زیر لب کلماتی نامفهوم گفت بعد از مدتی که در حین اتفاق  
 فیلسان گفت نزدیک شد آهسته با و کت بزرگوارا اما جایز است خدمت جناب عالی عرضی نمایم مترنگ گفت بفرمایید بفرمایید  
 ملاحظه و مانعی در کار نیست ناخدا گفت غمگین است که ما دستخیز میوز و چسب ما را چهره میکنند خدا ترتم فرماید و حافظ حقیقی حفظ نماید  
 میگوئید گفت آن باد از طرف جنوب میآید از سمت شمال ناخدا گفت از طرف جنوب و جناب عالی هم نظر کنید خواهید دید که متعده  
 طوفانست فیلسان گفت اگر از جانب جنوبست عیبی ندارد زیرا که بزرگوارا ابوسوی مقصد میکنند و بد آنساحت میدو اند  
 ناخدا گفت اگر شما آنجا پای کار ایستاده اید که طوفان را هم کمک قرار بدید و مگر نبیند چه حسرتی دارم و از چه جهت را  
 اندیشه سازم

حدس جان شبی صاحب بود یعنی قیاسی از روی قاعده و تجربه مسینر زیرا که در فصلهای دیگر بار و زود میکند و رو چندان ضرر و کسبی  
 نیرساند اما در مواقع احوال خرفنی کار بر سهل نیست و هم آنست که نسیم صرصر شود و اسباب هر گونه زحمت و خطر کرد

ناخدا قبل از وقوع واقعه دستبسط و اعمال لازم برداشت تمام شر اعمار است و کار را محکم ساخت چوب هر باد بان را پائین  
 آورد و گل را کوتاه کرد و منافذ و سوراخها را مسدود نمود و طوری که داخل شدن بقطره آب در کشتی ممکن نبود فقط یک شراع را بحال  
 خود گذاشت و طوری آن را نگاه داشت که با دوازده کشتی بر آید و سفینه از حرکت نماند بعد از این تهیه و تدارک تقطیر شد و مسینر  
 پیش میآید و این حامل محنت را چه میراید

جان شبی مسافرن گفت با طاق کشتی زدند و در آنجا آسوده شوند اما در آن فضای کم و مست و تنگ و هوای حبس با تکان و طله  
 موجها سر کردن و قرار گرفتن کاری شاق بود بلکه تلفی با لایطاق مسینر و بنا برین فیلسان گفت مترس آلوده فیکس تن در زده اند

که از غلظت کشتی جدا شوند و یکناه بان محسوسند

در ساعت بیست با دو باران شدید که در او شور و خروش فراخ البرق و نور برای جابری آوردن بر بالا می شود در آن هنگام در آن  
انقلاب دست پای خود را کم میگرد و اگر ممکن بود پناه بخشی می آورد و کشتی با آنکه یک بار بان بیشترند است دست مصرود حکم بر  
کاهی بود و آن را طوری بلند میسوزد که کشتی با پشته بلند نماید و عقابانی مکی را بر باد راستی سرعت آن باد چیزی نماید که برق  
رسد و در آن غروب شرق بود از روی واقع اگر بگویم در سندی چهار برابر سرعت او آنها می بسیار سریع بود باز کم گفتند  
و راه احتیاط را قدام

در تمام مدت روز تا آنکه در وضعی که وصف کردیم رو شمال رفت یعنی بوجهای کوه پیکران سفید را بست فرود میروند و در آن  
اتفاق سرعت کشتی هم باندی امواج موافق بود و خوابی نخوابی مسرایی می نمود باران کار با نجاشید که کوهی از موج از پشت  
کشتی را فرا گیرد و بطنت مانده روی آن اندازد و در نتیجه عین مد فون سازد اما ناخدا بهارت زبردستی تمام حرکتی مناسب  
سفید میداد و موج دیوانه که از جوش کف بر لب آورده نقطه دیگر میافتد و تشریح امواج گاه گاه مسافین را از پاناسه میگرد  
از ناچاری بادریای آب میسوزد و فکس تغییر و انقلابی کمال داشت و اگر قوت آنست از هرزه و دشنام چیزی باقی نماند  
لکن مترس آلودای در هر دو ناله با چهره آشفته چشمها را مصاحب خویش یعنی مترسک و خنده از صبر و سکون آرامی و قرار  
جرات می نمود و با جهد تمام بر آن سر بود که این سبک رویه از دست نه بدو قدم در وادی ضحرت نهند تا در همراهی است  
ولی باید و مایه قلم نرود و از مسلک و مسلک مردان ابر و خارج شود آدمیم بر سر فلاسنگ چنین نظر میاید که جنگل مابین طوفان آگ  
خبر کارهای لازم در دفتر خود ثبت نموده و از پیش این شتر و مخصوصه را نیز واقف بوده

تا آنوقت تا آنکه در پیوسته بطرف شمال میرفت تا ناخدا و فلاسنگ از حرکت چندان باو کرامتی نداشتند اما همواره سینه  
با جهت را تغییر دهد و سبب رحمت فوق طاقت گردد آخر الامر همین طور شد و بعد از ظهر صرصره و استدا و شمال غربی را  
مردوان کار سخت ناخدا و شور بود چه پهلوی کشتی بطرف موج قرار گرفته و طاقان آن شدید شده طوری آب بر میامد و سفید  
میخورد که حرارت شیر را میبرد کشتی نشسته کان با وجود طمسنان با سخام تمام کشتی دشت میگرد و خون جگر میخورد  
شب سخام طوفان بر شدت خود افزود و جان منسی که آن تاریکی و انقلاب استدا بدید بیشتر توشش نمود و خیال افاد کوه

ناید پس با عوجات کشتی مشورت پرداخت و بعد از استشاره مترسک نزدیک شده گفت اگر جناب عالی مصلحت بداند خوب  
یکلی از ناخدا ساحل برویم و از محضه آسوده شویم فیلاسنگ گفت بی منم همین عقیده هستم ناخدا اشرف شده گفت که ام بند را  
بفرمایند میوفک گفت در این حدود من غیر از شاگنهای بندری نمیدانم که مناسب حال نماید و کار اقامت آید ناخدا ابتدا  
شد که جنگل از روی کمال غم و ثبات قدم انحراف امیزند بعد که نقل کشت گفت جناب عالی درست میفرمایند همان شاگنهای  
باید رفت پس آری و کماکان حرکت کشتی را بحال خود که استند یعنی بوطرف شمال نگاه داشتند آن شی و شش افق بود و  
دشت را متنسهای شگفتی و عجب است که کشتی تا ناخدا در این شب در این طوفان پر کرب غرق نشد و سلامت ماند اگر چه  
دو مرتبه در غلطید و نزدیک بود بر کس و هر چه در کشتی است بهر یار زد و طمه آب شود با کمال رحمت مانع آن طیت شدند و کما  
آن مخافت فاطم عمر بر ناو پیر کرد و آن آفت امن گیر

مترس آلود اخرد و خمیر شده بود لکن مطلقا و اصلا شکایت نمی نمود باران موج حمله ور میشد و سه فیه چیزی نماند که آب آن چنان  
در باید و از زنده کانی محروم نماید مترسک در ابطرف مشارالیه پرتاب میگرد و او را نجات میداد

روز شد و بسوز طوفان کمال شدت داشت و همانطور صرصره سخت سر سره جابری میگذاشت بی بخت شد که باد و ناخدا بر وجه  
شرقی افتاد و این نوعی از جهودی بود و مسافین را با تشبه امیدوار می نمود اگر چه سایر امواج با بوجهای او تازه با و طاقی و تصاد  
میگرد و این تصادم ضربتهای سخت کشتی وارد می آورد و میستوان گفت غیر از ناخدا در هر سفینه دو چهار آن صدمات می شد اثری از  
باقی نماند و دو اسبه بر راه عدم میراند گاه گاه از وسط ساحل دیده میشد لکن از جنس کشتی در روی دریا چیزی موجودند است فقط  
تا ناخدا در آن قیامت عظمی را بت خرد اما فرشتان کشتی بود و غیر از آن نبود که با طوفانی چنین و چنان دو خورد میسوزد طرف نظر  
قدری علایم آرامی ظاهر شد و گاه عصر انقلاب و تخیف گذاشت اگر مدت طوفان خیلی طول نکشد بواسطه کمال شدت آن بود  
مسافین که از آن رحمت فوق طاقت بی آب تاب کشته نفسی کشید چیزی خوردند و قدری استراحت کردند

وقت شب بوجهای دریا با تشبه علایم بود بنابرین ناخدا دوباره شرا عمار انصب نمود و اینکار بر سرعت کشتی افزود و شب  
طلوع آفتاب چون ساحل را دیدند جان منسی بستانی و علامت دانست صد میل راه دارد که بر و بشاگنهای برسد صد میل راه است  
و یکت روز وقت باید در اندت پیورده شود یعنی اگر فلاسنگ بخوابد کشتی گنبا برسد باید اقول شب در شاگنهای باشد

طوفان بر حمت اسباب اطلاق چند ساعت وقت شده و اگر این اطلاق گرفتاری پیش نیاید بود درین ساعت زیاد از سیل تا  
تا بندر شاکهای میباشند

خرشته بنور کشتی تا فک در بچل و پنج میل شاکهای زرسید در صورتیکه شش ساعت دیگر کشتی بکما شراع میکشد و روز میشود اجزای  
غنیه را توشش گرفت و بنای جوصلگی را که آشته در میان آنها آرام و بحال خود همان مترنگ بود پس باقی در گرواب قن و  
اضطراب افتاده و مستقیم شده که بهر نحو باشد در اموغ شاکهای برساند کشتی بطور متوسط حرکت کند باید ساختی نه میل راه طی  
ناید اما با همواره سبک میشود و در با سبک میکرد بلکه از اصل بادی نیست غیر نیهای بیجا حده که از ساحل میاید و میکزد و  
بعد از آن دیگر دریا را جشی نباشد بی غنیه قدری سبک است و شراعهای آن بند و مستقیم که بین نیهای بیجا حده را سبب  
نیاید و از آن مستغنی شود آخر الامر بعد از آن در شش و بخش آب ساعت شش جان نسی به میسی رود خانه شاکهای رسیدن  
خود شهر شاکهای اطلاق از ده میل بالای مصب و در خانه واقع است

ساعت هفت شد و باز سیل راه دارند که به شاکهای برسند و قن است که دوست لیره انعام معهود از چنگ ناخدا بر ر  
و از آن عطیه بواسطه رسیدن بوقع محروم شود ازین و میوان دانست جان نسی بحال اردو و بطور از غیظ دندانها روی هم فشار  
مختصر است که آن جوان مرد ملایم مسلمان از تندی عیان و جوش و حران با زمین آسمان در اندازد و آبا و اجداد از زیر بار  
هززه و دشنام در مانده سازد هر چه از رشتی در میان بر زبان آید بگوید و مطلقا راه ملاحظه ننویسد اما میستوان گفت خدا رحمت کرد  
که شش تنی متغیرو بی اختیار گفت لا اله الا الله سبحان من تخیرنی و آرزو او پس ازین گفته نظر بجزه مترنگ نمود و عجب آنکه  
مشا را لیه مثل عقیقه بحال طبعی بود و توشش انقلابی به تیرگی اضطرابی در صورتیکه هستی او در کار بود از دستش بود و بعد از کج فنا  
جلا برنج و غنا شود

سازان اینحال و دو کشتی سیاه که از بالای آن دودی در کار صعود بود در سطح دریا ظاهر شد و معلوم نمود ساعت حرکت کشتی امر کالی  
رسید و این دو کشتی همان جواز است که راه افتاده و از بند پرون میرود و عقرب و روز از نظر غیب میشود جان نسی که این  
سکان را با شش تالی حسنون تکان داده گفت تف بر این کار و افس ازین روز کار فیلا سنگ گفت اعلام آجا  
باید انت غنیه که در دریا و چار سختی علیه میشود و محتاج به عاونت میگردد برای طلب یاری علامتی ظاهر میازد که اگر در زو کبی

جاری باشد خبردار گردد و بدو کمک گرفتار آید و اعلام و اخباری که فیلا سنگ میگفت ازین متولد است کشتی امر یکالی بطور قیمن در نزد  
و بخش اینکه تلفت شود درین حدود زو رقی در حالت در ماندگی میباشند ناچار بر ماندن آن میاید و بسته کشتی نشسته گان با و سبک میاید  
پس ازین مقدمه گوید تا فک در توپ کوچکی در جلوه داشت که وقت گرفتاری طوفان در آن اخیلی میکرد و نزدیکان را خبر در می خت  
در آنوقت بدستور العمل مترنگ توپ اما کلو بر کرد و ندونامه آمد که آن را آتش در جتن گفت برقی اجم بحال استنانت و آنگاه  
آریه ناشستی نکی دینا در ست تلفت حال شود و تلفت به عاونت کرد و در برای خلاصی تا فک در میان طرف آید

مقصود فیلا سنگ این بود که کشتی امر یکالی تا فک در نزدیک شود و او با سسر امان ازین زورق بان چهار روز عقب ماند و میان تدبیر  
بهنگام رخت بر منزل مقصود کت حاصل کلک امان از آنکه باید پائین آوردند آنوقت مترنگ گفت توپ اخیلی کنسید توپ  
آتش دادند در رفت و مانند در حد غریه و صدای تلک در آن دور و جالی پدید

فصل میت دوم

در اینکه پاسپار تو تلفت شود که در آن طرف دنیا هم خوبت کیسه آدم قدری پول داشته باشد  
کشتی کار نایک که روز هفتم ماه نوامبر در ساعت شش نیم از سنگ گنگ حرکت کرد با سرعت تمام بطرف این شتافت آن  
غنیه قدری است و قن چند مسافر و جابر همراه داشت و یکی دو اطاق از اطاقهای عقب آن خالی مانده و آن همان حجره است  
که برای فیلا سنگ هم امان او گرفته اند

روز بعد وقت صبح آنها که در جولو کشتی بودند مسافری دیدند که از حالت آن کمال حیرت و تعجب انبوهند چشمها پر از رخت و کشتی  
چشمهای آدم کشتی رفتار و اطوار بیجا حده بر مقوشش شوریده باحالی خرابتر از دل دانا که اسیر ناوان باشد و از با یع و جاده چو  
در دست زیر پای او افتد بریزد و پاشد خلاصه شخصی مانویض از دینا غنیه آمده روی پای دگل جوسس نمود و آن جان می زو  
مخمر و گشته دور از عقل و شور پاسپار تو بود

مقدمه این مطلب خواننده میداند و نتیجه اینست که لحو چند بعد از پرون آمدن فکس از میکه دو نفر از خدمت آن محل آمدند و پناه  
که دست خواب بلکه به جوش می تاب بود بند کرده بر روی یکی از بستریهای مخصوص نمایا کسا و زندان معاند بدو دو  
خوابانیدند لکن پاسپار تو چون درستی بهوشباری خواب بیداری بهوشش و جوش جمع و پیش کار فیلا سنگ میباشد

با حال خستگی و کمال بعد از ساعت از خواب بیدار شد تا بیدار شدنی که از کجی سر از پانصد و نوبت کفش از کلاه میخواند  
 با تریاک کتف میخکند و با بر تانگ منوم زرد و خورد میکند از یک طرف بواسطه اجمال در ادای تکلیف نگرانی دارد از طرف دیگر کیفیت  
 مخدر روز و مسکر در احوال بر خاستن حرکت میکند از آنرا مرشد و مصلواتی بخرج داد و با وجود ضعف زیاد از خواب بیدار شد  
 با پیرون نهاد برای آنکه نیت کند بدو را بنماید و بسپرد چندین مرقب و تا میخواست پارا بنده کند و قدمی پیش نهد بی اختیار  
 می افتاد و روی خاک پهن میشد و در عین حال سستی و قوی بجا می افتاد و حضور با جرحس بجای آوردن و طایف انسانیت خدمت او را مستند  
 حرکت میخواست و بر او می انداخت بهر صورت از میکه به پسر آن آمد و مانند آدمی که در خواب باشد میرفت و متصل میگفت کار نایک  
 کار نایک گشتی کار نایک بود و می نمود و میهای حرکت بود و پسر او بود و دیده خود را روی عرشه گشتی انداخت و در آنجا باز جلال و سبوت  
 افتاد و در همانوقت نیز سفینه رو بر او نهاد چند نفر از علمه جات گشتی که چشم و گوشان ازین قسم خیز یافته و میدهند چند خبرت  
 و جوان خیمه را گجا آمده او را یکی از اطاقهای عقب برده و با نماند پسر او بعد از خوابی متصل چون بیدار شد روز بعد وقت صبح  
 بود و گشتی سرعت حرکت میر می نمود و در مدت این خواب پسر او قصد و نگاه میل راه پیوسته و از خاک چین دور شده این است  
 تفصیل چون فسد انوی که روی عرشه کار نایک آمده تا از نیم حرکت دریا فایده برد بکند و او ای خالص او را بنوش آورد  
 پسر او تو کم کم شروع به جمع کردن خیالات خود نمود و با آنکه اینکار برای او سخت و خیلی بزرگتر بود و بعد از مدت و قیام روز پریش و فریاد  
 فیکس و وضع می کرد و سایر مطالب بخاطر او آمده گفت عجب مستی بیوشی و غفلتی عارض من شده باید دید فیلسانک چه من میگوید  
 تا چه حد علامت میکند در هر حال چون بگشتی رسید ایم با زو بست بفرقه که تانی ممکن است نفعی نیست آنگاه پسر او تو با او فیکس  
 کرد و گفت بعد از این همه اطلاع احوال امیدوارم که دیگر از شران مرده باندیش آسوده باشم چه با آن چیزها که من آنها را داشت گمان میکنم  
 جرات آمدن در کار نایک و تعاقب کردن با آنها در فی الواقع از عجایب است که یک نفر پیش پست سر آقایی من افتاده او را در  
 بانک انگلیس میخواند و مظار و معتقد میدانند و حال آنکه این نسبت فیلسانک از قبیل نسبت ظلمت با قیامت و بخل مجاب علی اگر کن  
 قائم او هم سارق است و آقا

حال باید دید تکلیف پسر او تو چیست آیا آنچه را از فیکس شنیده لازمست آقایی خود بگوید و او را خبردار کند و واقف آن اسرا  
 یا بهتر است که صبر نماید و آن بعد از اول گنهار و تا بلندن برسند و لباس سفر از بر بکنند آنوقت محض شوخی و خنده بگویند و فیکس را

دست بند از آنکه یک نفر منقش از جانب او در پلین پای تخت انگلیس خنجر دور از هر خنده و تملیس را در تمام دور دنیا تعاقب نمود  
 تا بر او معلوم شد که تمام خیالاتی که این تصور نامعقول بود یعنی درین مورد و داری اولی است و صبر و تامل کاری بجای بدهم میستونم  
 در این مطلب فکر کنیم و برای بهریم عجز از همه کار و واجب تر است که پسر او تو بخود مشرف گشتی و در این حرکت بیست عده که کرد  
 عذر بخواند

دریا متلاطم بود و گشتی سخت میخلطید با پای پسر او تو هنوز مستی خنجر در دست بر می نمودی و معذرت بخواست با امراتی فوق و  
 خود را عقب سفینه رسانید و روی عرشه احدی اندید که شباهت بستر گشت یا مرسس آنود داشته باشد با خود گفت البته مشارالین  
 بیدار شده و مشارالیه نیز خریف قرار پیدا کرده و بر حسب عادت مشغول افکار گشته پس از این اندیشه بطرف تالار گشتی رفت آنجا هم  
 خود را ندید و دیگر راه اشکافی برای او نماند که مرار ناظر گشتی برسد و جو یا شود که مستر گشت در کدام اطاق منزل او در کجا وقت میکند  
 بعد از سوال ناظر در جواب پسر او تو گفت من مسافر بی نام و رسم نمیشناسم پسر او تو گفت بیگانه است که کرده ای شخصی که عرض  
 میکنم خنجر است بلند بالاکم حرف آرام و باقی آثار نجابت نیز از شره و سیاهی او پیدا و هوید او زن جانی نیز همراه دارد که با او  
 میسپارد ناظر گفت در کشتی ما در میان علیرین اصلا ازین نیست از این مطلب گذشته این فرست اسامی است بخوانید و ببینید  
 میخواهید اگر در سفینه است بگوید و الا تبرک جستجو میکنید

ناظر پس ازین گفته کوه که اسامی مسافرن او را آن وقت کرده بود بدست پسر او تو او آنچه در پس پرده داشت پیش وی نهاد و چون  
 فرانسوی فرست آقا تا خوانده به هم مرسس آنود رسیدند نام آقای خود را دید و فرآخیال در سر او دید و با خود اندیشید که من باید سبوت  
 باین سفینه آمده باشم و این چهار بناید گشتی کار نایک باشد نندار و را بناظر کرده گفت آقا شما رحمت میدهم تخمبید زیاد از یکت کله  
 نیز هم بفرمایید بهریم این گشتی که من در آنم کار نایک است یا غراب دیگر ناظر گفت بی کار نایک است پسر او تو گفت بطرف  
 گیما ما برو ناظر گفت بی چنین است که میفرماید

پسر او تو چون انت اشتباه کرده و کار نایک همین سفینه است که در انت آقایی او در کشتی نیست بوش از سرش رفت و روح  
 از بدنش اینک رحیل نمودی و محفل و شور روی صندلی افتاد و در حال تلفت شد و بخاطرش آمد که وقت ساعت حرکت کار نایک  
 پیش افتاده و او بیایست آقای خود را خبر کند و نگردد از بخت مستر گشت باین سفینه نرسد و این قره تقصیر است این مرد و در

از آن چنانچه بوسه بسیار تو تغییر بگردن گرفت متصرف بقصور خود گردید اما منصف آگاه میداند که او متصرف نیست بلکه مقصد  
 آن با جان بود که برای جدا کردن او از مترنگ نگاه داشتن چنین در هنگام گنگ این طرح زشت بخت و این بخاریه بخت  
 او راست بود و هوش ساخته و موثمنند او را وادی هوشی فراوانی انداخته در پای خم مست و بخرید بیاد و با بفرساده است  
 زنده و بدو تمام تکالیف زندگانی گفته زیرا فلانک بخاطر او مانده نه زنی و باقی بقدری هم این بلبه با لایستی از قید و بند بی  
 خویش نیز رسته در ما

بسیار تو در این وقت مثل شد و دانست فکس چه بدبسیار کار کرده و چه کیده و شیدی آورد و نای از راه بدر برده چو کوزه طری  
 غلت پرده و فریب بخش خورده با خود گفت فلانک بچاره در هنگام گنگ ماند و حساب قناد و بواسطه این توفیق نزد خویش با با  
 توکل و در امانی او هیچ نماند و بسا است که حکم توقیف او فیکس میرسد و او را بحسب میباید از آه و دوا بلیتاه

بسیار تو را این خیالات در خلق و اضطراب آنگذشت بر سر خویش منور و موهای آن را بکنند فلانک میگفت از خوف میزد  
 از فکس با دیگر دو از خم میترسد از طری غلط و غصب از طرف دیگر خشت و کرب میان کش آب مثل در گرداب و شش از هم  
 جا کوه با کاروان خست همراه عاقبت در آن بگیری از ناچار میباید بر آورده گفت ای فکس ای پسر چه پسر ای ایس بر با  
 تیس اگر بچنگت من افادی بمن دست او ای این دیده تا از وی نامیوم دید و دستم بان امن ملعون رسید فرضا که در کتا  
 امیر تو باشی در ظل حمایت خاقان و فغفور تو آمده کور خواهم کرد و آن چشمهای تند نیز را کور هر چه بکاست برت میآورم و در  
 ناموست میدرم با خاکت یگان میخایم و در ست از زیر دنت بیرون میایم تا تو باشی پس ازین با ابل صفاد و فواد علی و خاکنی و  
 نازنده آروغ بیخیزنی

بعد از آنکه بوش و اعراض لمحهای اول و بسیاری بیداری گذشت و بسیار تو با تلبه آرام گشت بملاحظه حال خود پرداخت  
 و نظری بوضع انداخت بد اسلوب کار هیچ خوب نیست در در بران میرود و عقربان مکت میرسد پس از آن ناچار از مراجعت  
 بفرنگ است در حضورت برای بازگشت چه باید کرد و کیه و حیب چون بکلی خالی است بکفران بلکه یک شبی نه از خواب بی پول  
 چکونه میستواند بر کرد و چیزی بدست پس آنست که گرایه کار نایک و خرج خوراک مت بدون درگشتی از پیش داده و حاصل کلام پنج  
 شش روز معاش و وقت دارد که در کار خود فکری نماید و برای بعد با چیزی بخاطرش بیاید یا نیاید

بسیار تو با خود گفت که گرایه و خرج خوراک سه نفر عابرواده ایم و تنها من یک نفر در کشتی نشسته ام اما گرایه چاره ندارد و من نیست  
 یک نفره نفر شوم اما در خوراک کاری میستوانم کرد و موای در با خوبست و استصاف بایدت کنم و قدر سه نفر بخورم و گذارم آنها  
 این از غمی حاصل آید کسی را منسوب نماید فی الحقیقه بسیار تو در آن چند روز در کلاس شکم پیدا کرد و بعد او را بد رستی آبا و خور  
 آنچه امکان داشت در سر شام و نهار در سفره و کاسه خیزی گذاشت مثل اینکه از جانب مترنگ مترس آلود او را اکل و کالت  
 و نیابت مخصوص دارد و قطعی کردن گیر او شده ناچار بجایار و یا بجای که میرود یعنی آن مملکتی است که در آن خوردنی مطلقا یافت  
 نشود و ارضی لم یزرع و بی نباتت است مترنگ قحط و خلا

روز سیزدهم ماه هنگام جز صبح کشتی کار نایک در او بندر بماند این محل بی از توقف کاههای معتبر اقیانوس کسیر است  
 و تمام سفاین بخاری که فیما بین امریکای شمالی و چین و ژاپن و جزایر مالزی محل و نقل مال التجاره و مسافر میکنند درین بندر توقف  
 مینمایند یک شهری بزرگ و دو تم بای تخت ممالک آن میباشد و بندر بکما در خلج بدو واقع و از آنجا تا بلده معظم مذکور خندان  
 مسافتی نیست پیش ازین در این دو امپراطور و اشب کی دولتی دیگری بینی دولتی را تا بگون میگفتند و آن مقیم بود و هیچکاد  
 بینی امپراطور بندر بی بسیار با انواع در شهبه بزرگ هناك اقامت نمود و این دو بلده عظیمه در آنوقت با هم رقابت  
 و تخم میباشند

کشتی کار نایک آمد نزدیک سکوی کنار دریا و انبارهای گدگ لنگر انداخت و قرار گرفت مسافرین سفینه خود در میان سفاین  
 بسیار از هر مملکت دولت میدند

بسیار تو بدون هیچگونه وجد و شوق و میل و اجال طلبیت قدم در خاک پسر آفتاب گذاشت چه درین سرزمین خبر سرگردانی مثل  
 شاعلی و تهنیتی نداشت عثمان اختیار خویش ابدت تضاد و قدر داد و لامن شور در روچه های شهبه بنای کردش نهاد  
 ابتدا بلده مشاهده نمود که با بسبک فرنگی با خانه نانی که جلوه خان آنها کتاه و قرین بهتاسیا بود زیر مینا یا ایوانهای قشنگ  
 ستون در تمام فضای باین اسس تیره در در خانه نا کوچه ها و مسید آنها و لنگرها و انبارهای شهرو در آنجا نیز مثل  
 سنگ گنگ و مکتبه جمعی حسینی امریکائی و انگلیسی و هانندی در رسم مفلوط و تاجر بودند که برای خرید و فروش عمده خیر حاضرند  
 در میان آنها فرانسویها بقدری غریب بودند مثل اینکه در میان سکنه بناتو باشند (مانند ولایتی است در جنوب افریقا)

کارشکی که بسیار بود و چاره کرده و آن شده بود یک چاره داشت پس آن اینک پناه بقصوهای کلیس و فرانسیم کلبا بارود  
 بذیل غایت آنها متوسل گردد اما اینکار یک مانع داشت و آن مانع اینک باید سرکشت خود را برای ایشان نقل کند و آن  
 داستان لابد باشد حال مسافرت فلاسک در دور دنیا اختلاط و امتزاج داشت چون باعیرت در سکار فرانسوی دست  
 نداشت آن جدر بقصوهای شارالیم بگوید و میخواست حتی الاصلان این کار طرفه زنده و سیال دیگر چنگ آرد بنا بر این پس  
 از آنکه تمام قسم فرنگی شهر کلبا را پانزده و پیمود دست قضا برای او را کشی با زنده و دخل فطرت پانی شد و مصمم که اگر لازم  
 شود تا شهر برود

قسمت بودی نشین شهر کلبا ما موسوم به بن قن می باشد و بن قن بقیده آنها اسم به النوع در باست که معبود جزایر مجاور باشد  
 در آن قسمت بسیار تو خیمانی قشنگ دید که درختهای کاج و درختان واقع و در نهایی معابد با معماری سبک غریب بنظر او  
 می آمد پهلایستور در خیزران فی عبادتگاهها در سایه عریض و طویل خزن انبیر عریضهای کهن و دیرهای عظمای غنی بزم بود او  
 گن فوسوس و کوچهای بسیار در آنکه بر اطفال بود و آنها چهره های گلگون داشتند و میان گلهای پاکوتاه و گربه های زردی  
 دم که زاید الوصف قبل و مانوس اند بازی میکردند

در کوچها از در حام بود و جمیعت متقل آمد و شد می نمودند گشهای بودانی بیعت نتایج دیده میشوند و با همسگ معین تغییر ناپذیر طبل  
 میزدند نیز با شترین پلیس و کارکنان اران گرگ با کلهای نوک در از لاک زده که هر یک دو قبضه شمشیر کمر داشتند و سر بازهای طلسم  
 بلباس متقال آبی راه راه و مستح گلهای گلی و بعضی ملازمان نظامی مخصوص میگردانیم تنه های ابریشمی و جوشن و زره و نظایر  
 دیگر همه وضع و باید دانست مثل سربازی همان قدر که در چین مسند است در آن محترم میباشد

در میان آن گروه انبوه قهر و سائلین کف نیز بسیارین زحمت میدادند همچنین جماعت نژاد با قبایلی در اردو اشخاص دیگر با کلبا  
 نرم سیاه و سرهای بزرگ بالانتهای بلند و پاهای باریک و قد کوتاه و رنگهای مختلف از لون تیره مسی تا سفید بی جلا کلن مثل  
 چینیها در آنها آدم رود دیده نمیشد و اول خبر دادند که برای یکی از جنسی تمایز جنس دیگر است خلاصه در میان کالسکه با و با کلبا و سیاه  
 و حالها و عترادهای شرعی و تحت و انهای لالی زنه های چند دیده میشوند که با پاهای کوچک قدم بر میداشتن و کفهای پا چوبی  
 و حصیری چوبی در پاهای آنها بود و چند آن صبح المنظر بنظر نیامد چشمها تنگ و سینه فرورفته و دندانها صاحب از هم سیاه گشته

مملکتی خود را با طرافت پوشیده روی آن که بندی بسته و از عقب آنرا طوطی غریبی که زنده بود  
 پاسپار تو بسلی میان این جمع مخلوط نموج کرد و کوش کرد و کاین غریب بد مشون با بسته و اقمه گرانها و بازارهای پر از سیاه  
 خرازی شاپی و همانخانه های مزین برقی که از بی پولی نمیتوانست در آنها داخل شود و قوه خانه تا که در آن آب جوش مطهر با  
 برنج میخوردند و میسکده های امن که در آن قوتو نهایی بسیار عمارت میکنند لکن باید تصریح نمود که تریاک در آن ابد استعمال نیست  
 و احدی آن اصراف و استعمال نمیکند عموماً این اقامت محفوظ اند

پاسپار تو بعد از تماشای این جلد بزراع و اکتی برنج کاری رسید و مخطوطه های خیزران و کیلاس و الوی سب او دید و بوسان این  
 اشجار را غالباً برای گل آن میکانند و چندان در بند میوه آن درختان نیستند و ترسها و فرقه های برصد برای خط آنها از  
 و کبوتر و کلاغ و سایر طیور تریب میدهند

بر جادوخت عر عظیمی بود و حساب بزرگی در آن کشیان است و هر جا میوه میوه جوی اصلی روی یک پای در از زیر آن ایستاد  
 زراع و مرغابی و قوش و خاز و حشی همه جا دیده می شد همچنین در آنکه تراپنیان آن احترام میدارند و این مرغ مقدس را علامت  
 و دلیل طول عمر و خوشی میدانند

پاسپار تو در شانای کروش در نقطه و مزی از کشت از زیر علفهای سبز چند دانسته و دید با خود گفت از قرار معلوم نهاد  
 امروز من همین است نقلی نیست که در بخت این کل قناعت میکنیم تا به سیم چوین میاید بعد بنقشه بار او کرده عظمی در آن  
 نیافت گفت که مر خدا انفریاد و سگر بخت از من طوری برشته که در گل هم بونمانده بلکه گدایه نیست و امن و آسین بی لطفی اقامت است  
 باری جوان مال اندیش اگر چه از پیش حسیاط کرده و هر چه توانسته بود در کشتی کار نایک خورده اما بعد از یک وزیر و کروش  
 است که باز بر سر شتها آید و معده عالی تقاضای خدا نماید

پاسپار تو هر چه در کانهای قصبای نظر کرد و گوشت کوه خند و بز و غیره نماند نیز میدانست کشتن گاو در این مملکت گناه است و خطا  
 با کار زراعت میانه از آن زمین و استنباط نمود که کوشتهای معمولی در آن کم است این استنباط درستی بود چون فی الحقیقه  
 کار را از این قرار دید با خود گفت گوشت کاه و کوه سفید انیشود نشود و تخم با گوشت آهوه لکت و بدترین و سایر طیور و ماهی که  
 قوت غالب اینهاست میگویند و از باقی صرف نظر نمایم اتفاقاً این قسم لحم هم جزئی بدست او نیامد و مجبور شد امروز را

با کرسی سبزه کار خورون و تحصیل قوت افزا اندازد  
 شب ببردست آمد و پاسبان تو بشه بومی مراحت کرد جوان بر گردان در شوارع و کوچها میان فانوسهای الوان اه میرفت  
 میگشت و بردستهای قاص میگشت و قصبا و حرکات غریب آنها را تماشا میکرد و در بعضی معابر بجهتین را میدید که مردم را  
 دور و بر سینههای خود جمع نموده و ستاره تابان آن آلت با نمانشان میدادند بعد مجدداً بطرف خلیج روانه شدند و در آنجا سینه  
 ماهی را دید که برای جلب با هیان چرخهای فسردان و شن کرده بودند و این تدبیرهای زیاد شکار میسوزند آخر الام چون ماهی  
 از شب گذشت کوچها خلوت شد و نوبت گردش بعد احتساب رسید محبتهای اینی با میر شهبای آن ساعت بلبس بالبدیه  
 باشکوه شبیه بوزرای مختار بهجت در طرق میگشتند از هر کدز با تبعه زیاد میگشتند پاسبان تو برده که کوه یکی ازین کرده با  
 میدیدت میگردید و برای آنکه دست از مضمون کوئی خود بر ندارد میگفت بسیار خوب اینم یک نفر سفیر که حازم فرنگ است  
 و قاصدان سامان معلوم میشود و با این مملکت با مالک اروپا و با زواید نهاده بدلیل اینهمه ما مورد فرستاد

فصل نهم و شصتم

در باب اینکه معنی پاسبان تو زیاده از حد بی اندازه در اثر شود

پاسبان تو چنانکه در آخر فصل پیش گفتیم یک درنگ شب در شهر گنگا ما کرسنه بر بردی آن نور خسته و بی حال با خودت  
 آمد و زود که باید انانی بلف آورد و بجای حرمت خورد و اینکار هر چه زودتر صورت پذیرد بهتر است قوت علت قوت و قشارت  
 اثر و این شکلی بر سر بردارد و کرسی تو خونی بر نیندازد و پاسبان تو ممکن بود ساعت خود را در گنگا مانده و شبه آبادی بنیاد  
 لکن بکرسنی بلک ببردن تن در میداود و در بدوری ساعت نمی نهاد پس کار خدا را چه چیز باید سازد که صورت خویش بر جا  
 اندازه اگر آن جوان خیلی خوش آواز نبود اما بجهت خویش جلوه میسوزد چند تصنیف بهم از تصنیفهای فرانسه و انگلیس میداد  
 و با این سر مایه می توانست آقا خود را بر کند بعد دست بقبضه شمشیر پیر زند و قن غالب آنکه این کار او از خوانی او شیرفت نماید  
 و نقدی پیش با کم بدست می آید چه معلوم بود در اسپینیا سلیقه ذوق موسیقی در اندازان و که هر کار را با صدای شمشیر  
 و ایره میکند از انداز این قدر ممکن است نیز این معنی اروپائی مطبوع ایشان شود و خوب سخن رود و عجبی که داشت صبح بود  
 و صوت هم سخنان ایدار نمود و بچل گذراحت طلبان تشریف کردند و بجای بل انعام خواننده را دشنام دهند بلکه گنگ

پس چاره خرد ساعت صبر چاره ندید و ناچار بگردش پرداخت و خود را این سر هم بندی مشغول ساخت و آشنای حرکت خیالی پیش  
 پاسبان تو آمد و تصور نمود این طلبوس مناسب حال یک نفر متنی دور گردید و تغییر آن اولیت فی الحقیقه مانند سبب سرخ است  
 دوست چلاق فی سوار و مطلق باید این لباس اعوض کرد و پوششی با تناسب است آورد

تبدیل این جامه فاخر با جبه قبائی پست تر فایده حسن دیگر هم برای پاسبان تو داشت این معنی که در معاوضه و مبادله است چیزی  
 علاوه و سر میگرفت و با آن مبلغ تدبیر میسوزد و شاید یک دور و ز این اه آسوده بود پاسبان تو برای صورت او اینکار  
 مدتی گردش کرد تا عاقبت لالی را بچنگ آورد و مطلب ابا او در میان گذاشت که مافی التعمیر ابوی اهلدار داشت لالی را با بس  
 فرخی خوش آمده آنرا گرفت و در عوض قبائی را پانی با یکت قم عمامه کهنه رنگ در وقت با و او چند قطعه سلوک هم در دست و دست  
 وی نهاد جوان فرانسوی لباس پانی را پوشید و بعد از آن نظری بوضع و هیئت خود انداخته دید ترکیب غریبی پیدا کرده بی  
 اختیار خنده او را گرفت و گفت چه عجبی دارد اینهم عالمی است و این دم نیز می انگار میگویم میمون دوره برده ایم یا خرس برقص آورد  
 آنگاه اول کاری که نمود این بود که بمانجا نختری زنده با شتی برنج و قطعه گوشت مزج نهار خورد و در حالیکه نینداشت شامش از کجا برسد  
 و کار زنده گانی و معاش فرود آمد پس از آنکه پاسبان تو بر سر مهور شد با خود گفت اینده هم گذشت و بار خوی با رگشت حال آیه  
 فکر کاری کرد و باید که درانی بچنگ آورد چه دیگر ممکن نیست این جبه را با جبه پانی تر سودا بر نسیم و عوض کنیم و معنی بر گیریم و با  
 کار غذا بر گیریم و در هر حال هر چه زودتر تفریر گردد باید از مملکت فرار شد که برای من شهر ظل است بیرون و م شاید آسوده شوم  
 بنا بر این خیال افتاد که خود را بکشیتهای حازم امیر کار سازد و اگر بتواند در آنها سبست اشتری یا نوکری دیگر مستخدم گردد و بخواهد  
 مرسوم خود را حفظ درین قسار دهد که او را به سبکی نیاید خورد آن می را مکتفل شوند و تصور میسوزد که چون سان فرانسوی که  
 از سرگردانی بر معنی بر طربا باشد در آن خاک جل خود را از آب بیرون میاورد و با خویش امیکند و میر و عمده یافت که  
 هزار و مقصد میل سافت با این شان و نسیمای جدید ملی شود و از اینجا با تجار و و از اینجا که پاسبان تو بود که تصدی کند و در خفا  
 آن اجمال نماید بی قتل و درنگ بطرف لنگر گاه سخنان شتافت اما هر چه بان نظر نزدیک شد خیالی را که ابتدا در نظرش  
 خیلی جلوه داشت صورت نا پذیر ریافت و با خود میگفت و لاگشتی امریکالی اشپز و نوکر لازم ندارد و منی همه چیز آن نیست  
 نه دونه بخواند نه ماست نمائی گیت که با دمی مثل من با این هیئت و وضع اعتماد نماید و مرا بخدمت قبول کند شامش

و ضامنی هم که ندارم تا اسباب اعتبار من کرده و بوجوب آن فلان خاطر جمع با جهان مطمئن شود  
 پاسپار تو در گرداب اندیشه غوطه ور بود و فکری عمیق نبود و ناگاه نظرش با اعلانی افتاد که آن ابرو بان بگویی روی  
 لوح نوشته بود و شخصی از او در میگرداند چون خواند دید آن لوح و کتب میگوید  
 دست بند بزاران زبانی و یلیام بنگار محترم  
 اخبر باری که قبل از غزیت بجانب ایالات متحد  
 امریکا در میاورند و آن بازی بسنی در آنجا باشد

و خلی تا شاد دارد

پاسپار تو از دیدن این اعلان زاید الوصف شغوف گشته با خود گفت و سینه خوبی برای من امریکای مستم استم ای ابرو بان  
 خیال جوان سرگردان و نبال حاصل اعلان افتاد و او را در شهر زاپنی شد و پس از یک ربع ساعت بخانه و سیسی رسید که چند  
 بیرق بالای آن نصب کرده و بدرد دیوار تصویرهای متعدد از تصاویر زن و پند باز با رنگهای مختلف رسم نموده و خانه محل بازی  
 بنگار محترم از زندهای همه فن حرف امریکا و رئیس دست باز گیران از مقلد کشتی گیر و بند باز و حبه باز و اشال این اشخاص  
 بود و چنانکه اعلان خبر میداد و صد و ده آخرین بازی خود را در مملکت آفتاب آورده و عازم ممالک متحدتیشکی دنیا شود  
 پاسپار تو داخل جلوه خان آن خانه گشته چهار داشت که میخواهم با شتر بنگار ملاقات نمایم مشارالیه شخصاً حضور پذیرند  
 ابتدا پاسپار تو را بومی فرض کرده گفت چه میخواهی پاسپار تو گفت آمده ام بیستم نوکر میخواهم بنگار دوستی برترش کند  
 گفت من و نفر تو کردارم که هر دو سر تا پا اطاعت خدمت و وفا میباشند و هرگز از من جدا نمی شوند و از تمام مردم تو  
 و مستمتری استخوانی از من خرقوت و خدای بونی چسبیری میخواهند این گفت و دو بازوی قوی خود را که هر یک گنهای تخم  
 داشت پاسپار تو نشان داد و گفت اینها آن نوکر میباشند پاسپار تو گفت در مصوت وجود من برای شما میصرف خواهد  
 بود امریکائی گفت بی چنین است پاسپار تو گفت عجب من چه خیالها میگردم و چه قدر میل داشتم با شما همراه باشم  
 در وقت بنگار ملغف سبک رفتار جوان فرانسوی شده و دانست غیر است و بومی نیست نهایت آنکه بزرگ جانت  
 شده و لباس و لاتی کتبه کند با اظهار فرست خود پر و اخته گفت ای عیار خوش عیار من مرد ابله بیستم و تا انداز

آدم میباشم بجان عزیز خودم که تو زبانی نیستی است بگویم نیم این بیعت و ریخت ابرای چه خستبار کرده و چرا خود را با  
 شکل در آورده پاسپار تو نظره التجاه فی التصدق گفت صحیح میفرماید آبا چاکلی این صورت ابرای من ساخته و باین  
 انداخته بنگار گفت یقین فرانسوی هستی پاسپار تو گفت بی فرانسوی و از اصل پاریس امریکائی گفت باین باید جو  
 جوانی اصول و ادراوری پاسپار تو این حرف ابرای فرانسویها و من دانسته متغیر شده گفت است است ما فرانسویها  
 خوب داد اصول در میاوریم اما نه بخوبی نیکی دنیا با بنگار گفت تیر لازم نیست شوخی کردم مکن چون تو فرانسوی هستی اگر  
 تو این جوان نوکری قبول کنم بیعت مقلدی که میدارم زیرا که فرانسویها همانطور که از خارجه مقلد برای تا شاد بفرستند  
 خارجیم فرانسویها را برای عقیده بنگار گفت و تقصیدی آقای من حالا بگویم نیم زور و قوتی داری یا نه پاسپار تو گفت پر بند بیستم خاصه  
 وقتیکه از سر سفره بر خیزم بنگار گفت آبا او از هم میستوانی بخوانی پاسپار تو گفت بی ازین بویست هم بی بهره نیباشم  
 امریکائی گفت بسیار خوب بفر ما بد نام میستوانی او از بخوانی در حالیکه صورت و بزمین باشد و پایت هو او یک نفره روی  
 کف پای حبت بچرخد و یک قصه ششم روی کف است باشد پاسپار تو که در او ایل عمر این قبیل شکر کرده و در این بازیها  
 مهارتی داشت گفت البته بنگار گفت جان کلام در همین جاست

پس ازین گفت و شنید با امریکائی بنام فرانسوی قرار داد کار گذشت و سر پاسپار تو صاحب کلابی گشت یعنی از چرا  
 دست مقلدین زاپنی شده و دانست بعد با تکلف او صحبت کرد چون با غیرت ازین حال کاری که پیش آمده خوشوقت  
 نبود اما دل خود را بان رضامیکرد که تا هفتدیگر عازم سان فرانسو میشود  
 آدمیم بر سر آن بازی که بنگار محترم با شرح و بسط اعلان کرده بود بازی باید در سه ساعتی شروع شود و بعد از چند آلت از آلت  
 موسیقی زاپنی از قبیل طبل و دایره دم در شروع بواجتن کردند پاسپار تو چون مجال و فرصت مشق نیافت نمیتوانست  
 از ابتدا در بازی همدستی داشته باشد آبا بازی آخری چون کاری بود که مشق میخواست فقط زور و قوت پر و اخته میشد و آن  
 در محل دخالت داده و از اجزا محسوب میگشت

هنوز ساعت سه نرسیده که خانه از تماشای پر شد و آنها فری و چسبی زاپنی بودند از زن مرد و بچه و بزرگ همه جور و همه قسم  
 توی کاپانچان هم آمدند و دسته خود را کامل کردند و طبل و بل و کرنا و نو و دایره و اشال آن و لوله و سنگا و بر پا نمود بازیها

این بازگشت را مثل سایر بازیهای معمول بود اما باید دانست که در اینها اول بند بازو نیاید کشند کی با باد بیزن و قلهات کوچک  
 کاغذ حرکات خوش آیند پروانه و گل آتکیده میسوزد و دیگری با دو و مطر چاقی کلمات و عباراتی رسم میکرد و مضمون آن تعارف  
 تحت باطل مجلس بود شخصی بر قصید و در ضمن عسبوز از جلو شمعها آنها را با فوت خاموش کرده و بازی کی را روشن میآید  
 بدون اینکه از حال سرعت قص او چیزی بگذرد شخص دیگر فرقه های متعدد با شکل مختلف داشت چنان میفرمودند که گویا  
 با نایچان داده مثلا فرقه روی نی چسب و مقول این که بسیار کمی بود و در ششم میفرمودند چنان روی لب طرفهای طوری  
 و پله های خیزرانی بعلاده در زوایای فضا بر آکنده شده با صدای جوی و بجز در حالات غیره در قاصدها هم مانند فرقه های غیر  
 و با قسمی چو چکان که در دست داشتند آنها را گوی فرقه قرار میدادند و باز آن فرقه را میچرخیدند آنگاه آنها را در جیب میکردند  
 و چون از جیب بیرون میآوردند در حال چرخیدن بودند چنانکه فرقی از آن فرقه با بودش را میدادند و آن گویا  
 با شکل مختلف از هم باز میشدند

حرکات غریب بند بازی که با هر کس میخواستند آن لازم نیست لکن بازی بسنی در آنجا که در صفحات ماسنوز  
 رسم شده خیلی نماند و دستبندی در آنجا دست مخصوصی است با لباس خاص و اجزای این دست عموما روی شانه خود است  
 جهت باطل نشکست نصب نموده ولی باید آهسته آهسته دراز میباید که بصورت خود میگذارد و آن بسنی از چوب خیزران  
 است و قریب یکدفع طول آن بسنی مستقیم برنجی منحنی پاره صاف پاره دیگر کرده و در بسنی دراز بازی این بسنیها حرکت  
 و شعاعی غریب میکنند و شرح آن از این قسرها که قریب و از زود نفر از ایشان است میخوانند زقهای آنها بر روی بسنی  
 ایشان که راست ایستاده میروند و از روی این بسنی بر روی آن بسنی میچند و حرکتهای عجیب مینمایند  
 در آنرا اعلان بکنار آنها کرده بودند که بازی مخروط اسناتی تیر در آورده خواهد شد و آن عبارتست از اینکه بسنی دراز بازی که  
 قرار میگردد و شکل مخروطی شکل میدهد در این موقع یکی از اجزای او اشخاصی که باید در قاعده این مخروط قرار گیرد و در جای  
 آن خالی مانده چون انجام این خدمت غیر از زور و قوه بسنی لازم ندارد و بسپار تورا برای اینکار انتخاب کردند بنابر این  
 با بسن مخصوصی با او پرتابند و با الهامی الوان پشتش نصب نمودند و بسنی درازی بصورتش گذاشتند اگر چه این وضع خیلی  
 و سبب خجالت بود اما چون وسیله مناسب است چون بجا میآید باین درود و در شکل کند

با سپار تو بسید آن آمده با هم قطار بازی دیگر که باید در قاعده مخروط قرار گیرند نصف کشیدند و همه روی زمین دراز شدند  
 و بسنیها را به هوا کردند دست دیگر آمده روی این بسنیها قرار گرفتند دست سوم روی بسنیهای بسته و دست چهارم  
 و پنجم باین شکل مخروطی از اودم ساخته شد که در آن بسنیها شاخه میرسد تا شاخچیان بسنی تخمین و افرین الله  
 موزیکانچیان هم با بدیه کرنا کردند تا نگاه مخروط تزلزل گشته تعادل هم خورد و بسنی کی از بسنیهای قاعده مخروط و دست  
 و تمام بنام روی هم خوابید و منهدم کردند

باعث و علت این انهدام با سپار تو بود که از جای خود خارج شده مثل اینکه پرواز کند راه پله مارا گرفت از اول  
 سمت یمن بالا رفت روی قدم کی از تاشانیا ان فاده فسر یا در آورده گفت  
 آقای من آقای من

این شخص یقین است که مترنگ میباشد با سپار تو او را دیده و شناخته بی اختیار گشته از شوق و شغف سر از پانته  
 مخروط را خراب کرده و بطرف می دیده اظهار جان نثاری و خلوص قلبی خویش اینماید

مترنگ گفتند که ملازم با حقوق و وفای اوست که سر در پای او نهاده و روی قدمهای می افاده گفت با سپار  
 تو ای با سپار تو گفت بی منم مترنگ گفت پس زودتر خود را بکنی بر ما بنم بیا بر این با شاق ترس آنو او با سپار تو از او  
 خود را بیرون انداختند لکن بکنار محترم در آنجا با کمال غیظ و غضب سر راه برایشان گرفت و گفت این جوان مرا سوا کرد  
 و اسباب ضرر مرا فراهم آورده باید از عهده این خسارت بر آید و مرا ارضی نماید الا... فیلانگت بخند طله کنگا  
 آتش خشم او را نشاند و بطرف کشتی را زد در ساعت شش و نیم که باید بفرستد حرکت کند مترنگ و مترس آنو اقدام در  
 کشتی گذاشتند و با سپار تو هم از عقب سر آنها وارد و جها شد اما بسنوز با الهامی بازیگران پشت او بود و بسنی یکت ذری  
 بصورت و تا آنوقت فرصت نگرد که آن آلات مضحکه را از خود دور نماید و بوضع معمول و متعارف باز آید

فصل بیت چهارم

در عبور از اقیانوس کبری که آن را محیط آرام و آسمان پاصیفیک میگویند  
 البته اشخاص کجکاو میخوانند بر بسنی بداند مترنگت چه کرد و چه شد که ملازم خود رسید آن جلال زاده از راه را دیدند

و آنکه در نزدیکی شامگنای خوانده ایم و حاجت بکار و تدکارت بتمه آنکه متمم مطلب پروازیم و بهمراه اشکار و واضح  
ازیم لهذا گوئیم

کشتی عازم کلبا ما لغت اشاراتی که از طرف تانکا در گذشته ناخدا ی چهارچون درست بفرمان زورق نظر کردیم  
آن را پیچید و یافت و معلوم شد در حال استعاضه و زاری و طلب اعانت و یاری است بجانب در مانده راند چون بان  
سفینه رسید فیلا سنگت هم را بان و آرتانکا در خارج و داخل کشتی بخاری کردید عیسی بعد از آنکه خنک با قوت اجرو  
جان نبسی اکالاد کناروی نهاد و پانصد و پنجاه لیره انگلیسی بشار الیه و او با ترس آودا و فکس مفتش از زورق بجا  
نقل و تحویل نمود و آن صرصر سیه طوفان شکار و امر لکانی ساخت در پاسپار در حال او ناکاراکی و کلبا مار پیش گرفت  
صبح روز چهارم ماه نوامبر مسافرن کلبا مار رسید فیلا سنگت فیکس مفتش او کشتی را کرده و خود بجا کار نایتیک بر  
پاسپار ترف و در آنجا سفینه لازم او رو پیش و اردین شهر شده ترس آودا که برای این خبر جان میداد مطلع بود  
شمار ایله بقدری مشوف شد که گویا خدا نیا را با و بخشید شاید خود مسترکات همین حال را داشته اما از فرط وقار  
و سنگینی خبری از و نیز او دید اظهار شغی نمیکرد و بهر حال چون خنک با باید همان شب عازم سان فرانسسکو شود و نقل و حرکت  
برای پاسپار تو قدم در راه گذاشت ابتدا بقونولونجا بازده از قونولونهای فرانسه انگلیس جویا شد و گفت نوکری ازین  
بندان وضع و فلان صفت میروز و او کلبا مار کرده آیا خدمت شمار رسید آنها گفتند چنین آدمی ندیده ایم فیلا سنگت  
افتاد در کوچهای شهر چه چیز در طلبم گشته شتافت کتیر یافت آخر الامر خسته و مایوس شد و در عالم نومیدی بود که قضا  
قضا و خواست خدا او را بفرست بکار محترم را ستمانی نمود چون پاسپار تو با سبب غیب و غریب بر برداشت الله مسترکات  
دور بود از اینکه او را بشناسد اما پاسپار تو همان طور که بر پشت خوابیده و می از غرقه دیدانی نتوانست خود داری و صبر  
کند و پاس حرمت آن نبی در از راه اردو بدهد فوراً از جای خویش جبهت و تعادل مخروط انسانی را بهم زد و چنانکه پیش گفتیم  
آمد و سر پر پای آقای خود نسا و حال او بهر از زبان گفت بچاره در بند بوده که از خدمت تقاعد و تخلف نموده  
حکایت مسطور در فوق را ترس آودا برای پاسپار تو نقل کرد همچنین وقایع مسافرت از سنگت کلبا مار از کشتی  
تانکا در بهر ای یک نفر انگلیس موسوم بیکس شرح داد پاسپار تو از شنیدن اسم فیکس باطناً متعجب شد اما چیزی نگفت

خود بنا و در وجه بقیده و می بسوزد بود که آنچه با من او مفتش گذشته بترنگ اظهار کند بنا برین بر بسته باجرای خویش  
برای آقا و خانم بیان نمود و گفت من در یکی از میخانه های سنگت کنگت گرفتار سکر سکر و کیف طیف شدم و از کار خود با  
ماندم ازین گرفتار ناسنجار زیاده از حد و صف شرمسارم و امید نمودم در فی الحقیقه آن یکناه تقصیر اگر مردن ک حقیقت  
عجالتاً پنهان اشت و گفتمی را برای وقت دیگر گذاشت

فیلا سنگت بدون تغییر حال و برود خشم باطل حرف پاسپار تو را شنیده در جواب او چیزی نگفت بیفصده مبنی با و او در کلبا  
استیاع کند و لباس فرخ در اعوض نماید آن ملازم با و فابرو می جامه مناسب تحصیل نمود و بعد از یک ساعت از بانو مسیحی  
و پوشش زاپسی دیگر وصله نام سنگت با او نبود بدین شکل و صورت آن جوان از شرف هم سلکی اجزای بکار محترم محروم گشت  
قدم در مسلک خویش نهاد و مقصدی را بهشت

جهازی که از کلبا با سان فرانسسکو میرفت سفینه بود بزرگ و بخاری و چرخ دار موسوم بچرخال گزنت متعلق کلبانی بیگنا  
چاپاری محیط پاسیفیک با گنجایش دو هزار و پانصد تن بار و تریقات بقاعده و سرعت زیاد دارای سه دکل و شتر احمای  
دسیع که به بخار مبنی گنگت می نمود و در صورتیکه ساعتی دو از ده میل راه می سپرد برای عبور از آقیانوس کیریتیک  
روز مدت میخواست پس بنا برین فیلا سنگت میخواست خیال کند که روز دوم و سوم در سان فرانسسکو میرسد و روز چهارم  
و اگر فی الحقیقه این حساب بهم نخورد و مختلف نماید چند ساعت هم از موعد معین و موقع مسموم که روز بیست و یکم ماه دسامبر است  
زود تر سفر خود را با آنها رسانیده و نذر بسته را خواهد برد و کامروا خواهد شد

در خیرال گزنت مسافرن زیاد از انگلیسی امریکائی و آسیائی بودند این جمعی دنیا مهاجرت می نمودند تیر چند نفر از صاحبان  
قون هندوستان که ایام مرضی آنها رسید و بیاحت اظهار دنیا ی جدید می رفتند درین مسافرت در دریا عارضه  
که سبب احتمال حال و خیال باشد عارض نشد وقت بخوشی میگذاشت کشتی با چرخهای بزرگ و شتر احمای قرص و قائم  
سرعت حرکت میکرد و چندان مکان نمیخورد آقیانوس کیریتیک که آنرا دریای ساکن و آرام هم میسنامند ظاهر میاشت  
که اسمی با مستی دارد و معاینه عابرن از ان شوب انقلاب بسیار زیاده  
مسترکات عبادتی که داشت در کمال آرامی و سکون یکم حرفی وقت میگذاشتند بطایفه مضمونی میگفتند بنهار مصرعی میخواند

لکن زن جوان هم او روز بروز بکند و مبدم آنس علاقه خود را بختکن محرم بر نغزونی میدید و بیشتر از عالم حتی شناسای  
و استنان حالتی در خود احساس نمود و از گرم و بزرگواری آن مرد ساکت آرام زیاده از حد ترقت متاثر بود و  
ایند خود وقت باشد حتی در او ظاهر شد که در غنی بزرگات سابق وی داشت برخلاف مترنگ کلی الظاهر هیچ ذوق  
توفی دو جد و نجدی بنفید و زری بیخیالی شب بیکر دوراهی میریزد

ترس بود اوجان هر چه که لبستکی مترنگ حاصل نمود مقصد جنسک در نظروی ایتت بهم میرسانید حصول آن را  
بدخواست و عا از درگاه کار ساز توانا می طلبید هر واقعه که ممکن بود اسباب تأخیر و تعویق کار و سفر آن جوان  
گردد او را شوش میاخت و در گرداب و شت و دشت میانداخت و غالباً با سپار تو صحبت سپرواختان جوان  
بوشیار در خود میت و نم مفت احساسات قلبی ترس گرفته و از آنجا که خود او را نیز بان اعتماد و اعتقاد در حق  
مترنگ نیاید میشد مستقل از راستی و درستی و نجابت و شہامت و کرامت نفس آقا برای خام میگفت و مشار الیها را  
از شیرت کار سفر ختن و نبل مراد او مطمئن و خاطر جمع نمود و آخر سخن داد ایند آسوده باشید مشکلات تا مازغ شده  
از مالکت و بلا و هیچ و هیچ بی اعتبار چمن و در این گذشته ایم و عقرب بازو نخل افکار و بلا و ارباب سخن و تربیت شوم  
و در حقیقت برای انجام این سفر دور دنیا شرایط مهیو اگر چه دیگران مجال میدانست چون عقیده ما مستلما ممکن است گویم  
چیزی که مانده یک مسافرت پاره این از سان فرانسسکو تا نیورک و یک حرکت از نیورک لندن با کشتی بخارجین و بس  
باید دانست که فیلسفک هر روز بعد از حرکت از نیکنما در ست نصف کره زمین پامیو بود یعنی کشتی خیرال لرنت  
روزیت و تیم ماه نوامبر از خط نصف النهار صد و شتادم عبور نمود (یعنی از خط صد و شتادم بنبت لندن)  
در روی این خط در نیم کره جنوبی نقطه متقاطر لندن و اقصت این شرح که اگر در لندن جاری ضرب نمایند و مانعی در پیش نیاید  
آن چاه در این نقطه سرپرون میارود (این نقطه با آن نقطه متقاطر است یعنی هم قطر میباشد و بروی هم واقع)  
این نصف راه را فیلسفک در ظرف پنجاه و دو روز طی نموده بیش از بیست و هشت روز وقت برای عبور نصف دیگر  
ندارد لکن باید بخاطر داشت که ختنک با هر چند از روی قواعد جغرافی بنیمه راه رسیده اما در حقیقت و مثلث راه را  
رفت و یک ثلث باقی مانده و جهت است که از لندن تا نیکنما ناظر راه این مسافرت راست و مستقیم نیست و باید برآ

عبور از لندن و ممبسی و کلکت و سیمپا پور پرچ و فحمای خند کردش کند و راه را کمتر کج و متوج نماید و اگر مترنگ میتوانست  
بخط مستقیم در روی خط عرض پنجاهم که عرض شهر لندن میباشد دور زمین کرد پیش از دوه هزار میل راه در پیش میآ  
ولی حال بعلت مقتضیات و سایل و اسباب حرکت مجبور است بیست و شش هزار میل راه برود تا مقصد رسد و تا کنون  
که روزیت و تیم ماه نوامبر است قریب مئده هزار و پانصد میل از مسافت فرور رفته و از حال بعد راه راست است  
و فیکس مفتش هم همراه نیست که مانع و اشکال تراشد روزیت و تیم ماه نوامبر اتفاقاً افتاد که پاسپار تو از آن کمال  
حاصل نمود و آن اتفاق بر ابع ساعت نبل او بود پیش گفته ایم و البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند آن مستبد برای  
ساعت خانوادہ خود را از اول سفر بجای که داشت مطابق ساعت لندن گذاشت و تغییری در آن نداد هر چه اختلاف  
پیدا میشد راه را بگردن غیب و اقتشاش ساعتی دیگران مینهاد در روز فروردین در صورتیکه پاسپار تو ساعت خود را کما  
فی السابق دست فرود پیش برده پس آورده دید با ساعتی کشتی مطابق است از نیابت مبلغی مشوف کشت و فرارایا  
از فیکس کرد و با خود گفت کجاست آن ملون باوه سرا که آنقدر خنگ و محل و ترقات غیر متعل از خط نصف النهار و اتفاقاً  
ماه بهم میسافت اگر من گوش بحرف او و امثال او میدادم و دست ساعت خود و نیز دم ساعتی درست میکردم که بمنت خدا  
نیز دو واحدی آن را بغلی خود و بار رحمت بعلت ناقص خودم که میداشتم روزی آفتاب بوقت سه و خطای خویش شود و ساعت  
من مطابق میکرد و مخا و هم میدانند قلبه بانی ثمرند اردو و دو مطبخ کارا برکنند و باران بارو

پاسپار تو ازین مطلب خاف بود که اگر ساعت می بجای دو ازده ساعت مثل ساعتی ایتالیا می منقسم بیست و چهار ساعت  
کرده بودند این شفا و را حاصل نمیشد زیرا که در آنجا چون ساعت از نصف شب بگذرد ساعتی کشتی نه ساعت بعد از  
دسته را بنمایند اما ساعت بیست و چهار قسمتی ساعت از ظهر گذشته بیست و یک ساعت بعد از دسته را نشان میدهند بیست  
اضری چون ساعت لندن با ساعت نصف النهار صد و شتادم دو ازده ساعت فرق دارد ساعت پاسپار تو هم دو ازده  
ساعت تذاست فتما اینکه چون صفح ساعت منقسم دو ازده ساعت میباشد این نشدی محسوس نیست از ساعت از نصف  
شب گذشته و ساعت از ظهر گذشته یک حالت دارد پس فیکس اگر حاضر نبود این مسئله طبیعی را میتوانست بیان کند بیست  
انگه پاسپار تو بنفید و اگر هم بنفید قبول نمیکرد و علاوه بر این اگر فیکس حضور داشت پاسپار تو از آن گویند که از دور دل

دارد نسبت به گنگوی ساعت نمیدارد و دست او را خورد میکند و دل خود را خالی میسازد  
 پاسپار توگان میکند فیکس در کشتی نیت و فیلا شنگ از شره و سبیس او محفوظ است آینه چنانست که او تصور مینماید  
 محیل مزور در همان غنینه حاضر است اعمال متر فکته هر امان او را ناظر توضیح میکند چون نقشش گنگها مار سید بواسطه  
 مطمن بود فیلا شنگت الم نمیکند فوراً از جده شده نزد قنول انگلیس رفت و حکم توقیف جتلم را نزد شمار الیه بدو عجب  
 تاریخ آن حکم از چهل روز پیش بود این کاغذ از مینی از عجب سر او دیده در بنگ گنگ بواسطه همان کشتی که بیایست  
 نشسته باشند گنگها مار سید معلوم است نقشش از دیدن آن نوشته چه حالی پیدا میکند و چنانی گریبان گیر او میشود زیرا  
 که حال دیگر آن حکم کار او نیز در فیلا شنگ از خاک انگلیس بیرون فقه برای توقیف او حکم مخصوص حکومت محلی که در آن  
 میباشند لازم است یعنی حکم استرداد متصرف از روی معاهده دو تین

فیکس بعد از آنکه از غیظ و خشم متنی بخود و بیسج چاره ندید گفت با دست بسته میتوان کرد و از کینه خالی چه بیرون  
 آورد این حکم در اینجا بی اثر است و در خاک انگلیس نگار میخورد و از قراین چنین نظر میاید که آن طرار عیار تیرنی الحقیقه عازم  
 حکمت انگلیس میباشد و بخالی خود مباحترین عیس ایزت کرده و بخلط انداخته پس تیرانت که ششم دست از سر او برید  
 و از وصال او بروم و خدا کند تا آنوقت تقوید مسروق تمام شود چون دست بسا دتس نه با حال از خرج سفر و انعام و  
 مرافقه و جریده و شایع فل و غیره زیاده اینچ نیز از لیسز داده و با این دل و دست کشاده فارون هم برودی که ایشو  
 و کج فریدون با وفا میرود و انا بر چه برود و بد بهر کار که بکند چندان فعلی نماید ارد با بک انگلیس متمول و غنی است و بخارا  
 باید از اجرو انعام عطا کند میکند باید ریش رفیق از دست نه او بی تروید یا او و بر راه نهاد تا برین فیکس سوار چهار  
 گزنت شود و قستند مترنگ و مترس او او اردان سفینه شدند او در اینجا بود چون پاسپار تو را با آنها دیدار اید  
 تعجب نمود در هنگام ورود و در کشتی جوان فرانسوی لباس غریبش اپنی در برداشت با و جوان نقش انگلیسی او را شناخت  
 و خوراد را طاق خود پنهان شد که مبادا در ملاقات با آن جوان کار مزاج کشد و فتنه بزرگی برپا شود  
 از بسیاری مسافرن در کشتی خبر ال گزنت جمعیت و غوغای بود و نقش خیال مینمود که در میان آن از وحام و کثرت عابرن  
 میتواند خود را از نظر خضم غیور مستور دارد و این راه را طوری سپارد که ظاهر و مری نشود و اصل مکره باشد آینه تیرس

فیکس

فیکس برید خیال نیکو و اما بخاری احوال غایب بر خلاف خیال است اتفاق اندیشه و حصول اثر شکل مکه محال چنانکه بعد از  
 آنکه احتیاط و پیش بینی از آنها همان وزر و دما و در در جلوه کشتی تسبیح بنیده در و بر وجهم بر خوردند و کشتی قانده قدر عمد  
 آنها را بمعاد گاه برودند پاسپار تو که فیکس او را همان محبت در زمین بدست آورد کرد و او آنچه کرد یعنی گریبان او را  
 گرفت و تا خورد با و مشت زد و نقش هم خواست مشت خود را کار برد و قدری نینسب نزد حال که میخورد اما از این مشت  
 آن مشت بی گفتگو یک فردار تفاوت در کار بود مسکین عیس انگلیس آینه را در جلوسنگ پر نمود و اصل خبر دانند  
 داستان مشت زن در مغرب فزنگ کجاستی است و مشت زن آن ملک در سایر بلاد آگشت تا بلکه ای بی باری در میدان  
 نبرد پاسپار تو فیکس خدتن امریکائی حضور داشتند و در آن ناشانای خنده را که آهسته بعضی هم ندر بستند که این  
 دو مشت زن که میزند و که ام میخورد فلان پیش میرود و همان شکست میخورد و آخر الامر معلوم شد مشت زن فرانسوی از  
 مشت زن انگلیسی پیش است و در قدرت و مهارت پیش

بعد از آنکه فیکس گنگ متصفائی خورد و دل پاسپار تو خشک شد از روی زمین بر خاسته بحریف غالب گفت باز هم فریادی  
 دارید یا اسوده شدید پاسپار تو گفت خیر عجله که عرضی ندارم فیکس گفت پس باید قدری صحبت کنیم گفت من جاشا و کلا  
 خیلی پر و میسری باز هم توقع دارن با تو حرف بزنم و شناور قش باشم نقش گفت حرفی ندارم که صرفه آقای شما دارنت  
 ضرور زبان بشنوید که بود گوش خویش را بگیرد و آنچه گفتم پذیرد پاسپار تو چون آن آرامی و خود داری دیدم شام و  
 گردید ولی خستبار دل چنین نهاد و با فیکس راه افتاد آمدند و در جلوه کشتی تمام نشسته و در شجرت ایستاده  
 نقش گفت هر چه خواستی میازدی و جان در جسد من مکه هستی خوب کردی دست میرزاد اینک با و ساعتی در دست گوش  
 بحرف من بده ضرر نخواهی دید من تا کنون با مترنگ ضدیت داشتم لکن از امروز آن مخالفت کنار گذارم بعدا با او  
 میباشم نمکار و خبر خواه پاسپار تو گفت محبت بان شیرین که تو را بخورد و حالاشدی آوم ایستبره رفیده آقای من آدمی  
 است درست مردی حسابی نه فرود ماید دست فیکس با کمال آرامی در جواب گفت چنین نیست باز هم ماد من ایست که او  
 گفته کار نیست مشیاد و سوزنده کشتی دست بسا دتس ازین گفته متعبر و آهسته نشوید پرت بنقیه و روزی دید که در بدین حرف  
 خود را تمام کنم خواهید دانست که چند فیکس و راه بحث نمی یوم

پسپار تو گفت زودتر منتظر کن مگر بگویم که بخوابی بخور گز که این ... بالا بساید فیکس گفت تا وقتیکه مترنگ در خاک  
 انگلیس بود من انتظار وصول تکم توفیق و اراد استم صرف خود را در این می بنداشتم که بهر چه باشد من رفیق او شوم و بقصد  
 وس در عقب انداختن وی بگو شدم و برای حصول این قصد هر چه از دستم برآمد کردم گشته و سینه بخانه بیسی برابر این تخم و پشت  
 او فرستادم و در کفله وی را دو چار محاکمه و حکم محکمه حدیه نمودم در رنگ گنگ تو راست و غراب ساقم و میان شما  
 جدانی انداختم و او را انداختم بکشتی که ما مابرسد و از این کار خود و ما این برهمنان قناری او فسنه و از من گاست بخواست  
 و خدا میخواست پسپار تو گوش بگفتا فیکس میداد و غمناشتهای خود را کرده که اگر نامر بوطی بشود گنگ کاری را از  
 گیر و مشتش را طوری بزده که میرد فیکس و بنا بر حرف خود را با نگردد که چون حال استرنگت را ملاحظه میکنم می نمم انگلیس  
 مراجعت نمایند و در بلاد خارجه بسپارید در خصوص منم با او خواهد آمد و تلافی گذشته بعد تمام تم من مصروف اینست که  
 برنج موافق او پردازم و پیش پای می اصناف و هموار سازم که زودتر بان خاک پاک قدم نهند و روان با هر دو از تحت  
 بر بهر تخم همان قدر که پیش مخالفت هشتم و او را آسوده میکند هشتم این پس گنگ کارم و تخم قیاری چه ضرر و صلاح خود را  
 در موافقت می نمم و وفاق برابر نفاق میگیریم و صلحت تو هم اینست که با من بدست گردی و طومار معاشرت در نوروی چه  
 در ممالک انگلیس توانی دانست فیلانگک مختصراست یا مترا و از تحت عمل زشت یا زیبا

پسپار تو در گفته فیکس خور و تمی نموده حرف او را راست و خالی از شوایب تعجب دانسته اثر رضا در سیمای می ظاهر آمد  
 و فیکس دریافت این حال کرده گفت حالا باجم دوست شدیم پسپار تو گفت دوست خیر اما معا بد و متفق انهم در صورتیکه تو را  
 درست قول بنم و بوی خلافی از آنجا نبشامم ترسد و الا من دانم و تو متفلس با سکون آرامی تمام گفت چه عیب دارد باز  
 روز بعد از این واقعه یعنی زور سیم ماه و سابع کشتی خبر ال گشت و اصل خلیج موسوم به بابا آند بگشته و وارد سان فرانسسکو  
 شد و از این قرار مترنگ یک و ز پس افتاده بود پیش نه برین سرت ابر شوش

**فصل هفتم و پنجم**

در وضع سان فرانسسکو و طرز انجمن کردن مالی برای مطلبی

هفت ساعت از نصف شب گذشته مترنگ و مترس انود او پسپار تو قدم بخاک امریکا گذاشته و محل پادیه شد

آنها ندی بود متحرک در کنار دریا که با این و بالا میرفت و خستیا این قسم تدبیرای تسهیل عمل باگیری بخاین و بار خالی کردن  
 آنهاست و هر قسم کشتی از زورق گرفته تا جهاز آتشی و قایقهای تجاری چند طبقه که در رود ساگرا نشو و فروغ آن آمد و شد نمایند  
 در این محل دیده میشود و آن مراکب متعلق محل مختلفه میباشد

در اینجا هر نوع محصول تجاری امریکا و حاصل داد و ستد آنرا زونی با ممالک نزدیک پرورش و شیلی و پیریل و اقطار اروپا و هند  
 و اقمش و مصنوعات اصناف آسیا و تمام خرابر اقیانوس کبیر جمع است و بندر معتبری برای صادر و وارد میباشد  
 پسپار تو شرف رسیدن مترنگ و مترس انود و انجان نیکی دنیا و آسوده شدن از بعضی نواب و متاعب خواست  
 خیزی کند و تشریفات و درو بان تسلیم را حرکتی خوشتر نماید اتفاقا خوب وی شد و سگوارا کرم خورد و بود جوان با توان  
 چون وی تحت پرید خوب فرود رفت و نزدیک بود با این رود و در آب افتد بیچاره فسیاد کرد و مرغهای متعا و طیور با سنجوار  
 بسیار که در کنار سگویی متحرک بودند از صدای او در میزد پرواز نمودند

فیلانگک بعضی آنکه پانچکی نهاد در صد و استعلام بر آمده پرسید قطار راه این بخورک در چه ساعت حرکت میکند در جواب  
 او گفتند ساعت شش بعد از ظهر راه می افتد بنا برین مشارالیه باید یک و دو تمام درین شهر که پای تحت بالات کالیفرنیا است  
 بماند مترنگ چون یک کالسکه طلبید و با مترس انود در آن نشست پسپار تو هم روی کرسی کالسکه قرار گرفت گرا  
 یک کورس سنی یک کلفت کالسکه تله لار بود و یک لار قدری از یک تومان باقیتر است کالسکه خنجر و همراگان او  
 بطرف این تو نشنل هتیل یعنی همانخانه خارجه وانه گشت

پسپار تو از آن محل مرتفعی که داشت شهر بزرگ امریکائی را تماشا میکرد و کوچهای عریض میدید خانه با باد و بارانهای کوتاه  
 راست و معابد و کلیسا که بسبک معماری قدیم انگلیس ساخته شده و تجارتخانه که در بصرهای عالی شباهت داشت و  
 انبارهای بزرگ بعضی چوبی و برخی آجری در کوچهای کالسکه های زیاد و عراده و ترا سوه و روی اهبای پیاده و رومی کبیر کبکی  
 دنیای دگرگونی چینی و هندی غیره حرکت میکردند و جمعیت این شهر بیش از دو بیست هزار نفر شد

پسپار تو از دیدن این حال خیلی تعجب نموده وضع سان فرانسسکو را در سینه نزار و مشتقد و چل و زنده شنیده بود سال گذشته  
 در این بلده غیر از زده و اشترادوم کش میسباک کسی جانداشت آنها برای تحصیل طلا با این سرزمین آمده و فی الحقیقه

صدا و نوحه از آن محل در این ناحیه جسیع شده در یکدست آنها پانچ در دست گیر کار در این محل خاک طلا با هم داده  
 میگردد اما حالا آن سبک نقلی تغییر کرده و حالت حالیه این شهر معتبر از قرار ذیل است  
 سان فرانسسکو از امداد بزرگ تجارتنی محسوب میشود و بروج بندی در آن محل کشیک و حر است با سلمان است آن  
 بر تمام خیابانها و کوچه ها مشرف در میان این طرف و شوارع میدانهای سبز با صفا واقع و بعد از آن طبعه ایست بطرف  
 چینی که کوئی آن را از مملکت آسمانی زمین نیکی و بنا حل کرده اند اما ای شهر لباسهای الوان قدیمی و کلاههای ابله دارا  
 دور انداخته مانند جملهای نظیر کلاههای ابریشمی و لباسهای شکی پوشیده در کنار بعضی کوچه ها آری قبل منت گری  
 استریت مخزنهای باشکوه دیده میشود که اتمه و اقمه و خزازی تمام روی زمین در آن مخزنها موجود است و بفرش سرد  
 و فیکه با سپار توبه این بر نشانی مثل رسید چنین نظر او آمد که از خاک نظیر پرون فقه چه تقسیم نماید خیر با جان کلکها  
 میدید در طبقه تختانی این معانخانه محلی علیحده دید که مشافرن اورانجا میمانند و بیشتر این بعضی خدا بائی  
 پول میداوند و چیزیکه قیمت داشت فقط مشروبات بود که هر کس بصرف خوردن آن میل مینمود باید بهای آن را داد  
 کند پاسپار تو از خیال چینی تعجب کرده گفت این سبک اختصاص با ایلی امریکادارد

اطاق خوراک یا سفره خانه هتل چینی پاکسینه و بقاعده بود مشرفان و مشرفین آنود اهلونیز قرار گرفتند و خدام سیا  
 پوست در ظرفهای بسیار کوچک برای آنها غذا آوردند بعد از صرف غذا مشرفان بامشرفین آنود از مکان طرف  
 قوسونخانه نظیر رفت که با شربت خود را با مضامین قوسول ساند درین راه روی او پیاده روی پاسپار تو را و در ضمن  
 گفت و شنید نوکر با گفت چه عیب دارد قبل از نشستن در راه این میان واقیانوس محل احتیاط چند قبضه فیکه  
 یا طبایخ بخریم زیرا که مشهور است و شونیم در بعضی اکنه قابل سیو و پانی از وحشیان امریکاشل قناع انظرون سیاه  
 راه این راگاهگاه متوقف میازند و مسافرن را انحصه میازند مشرفان در جواب گفت این احتیاط بنظر من غیر لازم  
 لکن چون نظر تو چنین آمده هر چه میخواهی بخری امریکای این گفته فیکه با راه قوسونخانه را پیش گرفت دوست  
 قدم رفته باز رفته فیکس بر خورد و این طاقی را حل بر اتفاق کرد و خاطر که نقش خیالی دارد و بجهتی مخصوص دست از سر  
 او بر میدارد و باری فیکس از آن ظاهر ساز بهما که داشت بی اندازه اظهار تعجب نمود و گفت خیلی غریب است که من و

شما هر دو با هم از اقیانوس کبر عبور کرده ایم و یکدیگر را در کشتی ندیده بهر حال چون جناب عالی منتظر حق عظیم بگردن مردان  
 این تجدید ملاقات برای مخلص سعادت بزرگی است و از آنجا که بعضی کارها را مجبور بر فن ارباب کرده کمال شغف ادا ام  
 که این سفر را در ملازمت بندگان سامی سپر برم مشرفان در جواب بمقتدر گفت این قهره برای من نوع خوشی است  
 آنجا فیکس چون میخواست از فیلاسنگ دور و جدا شود گفت البته جناب عالی بهاشای شهر سان فرانسسکو که از عجایب آن  
 محسوب میشود خواهی بود اخت اگر اجازه میدهند بهم در خدمت سرکار بان سیاحت خاطر بگردم فیلاسنگ قبل  
 نمود و با مشرفین آنود او فیکس در کوچه بانای گردش را که اشتند و چیزی نگذشت که به منت گری استریت رسید و درین  
 شارع از حمام غریبی بود در راههای پایده رود کاسکرو و انگنا جمعیت آمد و شد بر حد کمال همچین نزدیک کالین و پنجه  
 یونان حتی روی با مهاجاری خالی دیده میشد در میان این کثرت حاضرین اعلان بزرگ و شش میکردند و بیرقبای بزرگ و کوچک  
 از ورزش با حرکت می نمود و از هر طرف فریاد و سماع میکشیدگی می گفت بهر ابرای که فیکس دیگری نمره میداد که بهر  
 برای شادی بای فیکس گفت معلوم میشود امر وزیر برای کاری و انتخابی درین شهر انجام کرده اند و این خود از آن جهت است  
 بتر آنکه ما خود را داخل جمعیت کنیم چه غیر از طبعه و صد مچسبزی باید ما نخواهد شد فیلاسنگ گفت بمنظور است  
 مش خوردن اگر چه بخت امور دولتی باشد موزه و صلاوتی ندارد و فیکس ازین حرف متهم کرده بعد برای نیک در محلی محلی  
 بطبع تماشا کننده مشرفان و مشرفین آنود او نقش روی تپه بالائی پدکانی که در مقابل منت گری استریت بود قرار گرفتند  
 در جلوانها انظر که چه فیما بین انبار یک نفر زغال فروش و مخزن نفت فروشی حجره وسیعی بود و بنظر میآمد که مردم سبت  
 آن حجره هجوم آورده باشند اما این هجوم در هنگامه و غوغای صیحت و باوت و محترک گشت فیلاسنگ هیچ خبر ندارد و  
 چه میخواهند بکنند آیا قصد کرده اند برای اداره قهقهی یا مثل خطیری از همان کشوری و لشکری میروند می انتخاب نمایند یا حتی  
 برای لاتی اختیار کنند تحمل که باید عضوی بجهت لنگه فتح شود یا برای قضای ناحیه کاروانی معین گردد بهر حال بیجان  
 ایلی بجال بود و بر انتخاب و اختیاری لالت مینمود

در آن حصصین حرکت و جنبش فوق العاده و جریعت پیدا شد تمام دستها بوارفت بعضی از آنها داشت پر سرعت از بالا  
 پایین آمد و فریادهای سخت سمع کردید آهوه خلایق مثل دریا موج میزد و بر قهقار حرکت میکرد و لفظ نامیده میکشید و دوباره ظاهر

شد تا دسته دسته از هم جدا بگردد افواج سپاه در پهنه سیاحتی توجیه انسانی تا بدکان میرسد بر مثل انوار  
بجاری و زرش نسیم می خنید از غده کلاههای سیاه بطور محسوس میکاست و بنظر میآید که از بندگی آنها کم شود و نور  
رفقه آن ارتفاع تحلیل میرود

فیکس گفت تک نیست که این اجتماع و اجماع برای مطلب مهمی است و انطلب هر چه باشد و در صریح امید آن آورده  
و پنج در پنج کرده اند یکی از آن دو که فیلد محترم نام دارد دیگری سندی بای منظم

مترس آن دو است مترسک را در دست گرفته با حیرت تمام باین از وحام میدید آن سپاهوی بیسکام را می شنید  
فیکس خواست از شخصی که در پهلوی وی جا داشت سوال کند و بداند چه خبر است حرکت شدیدتری عارض شده و فریادها  
بلندتر و فحش و دشنام هم بر سایر کلمات و عبارات افزوده پایتیر قیامت گنگ کاری گردید و دستها هم مشت گشت

کالسد و کاری زیادی ایستاده از بالای آن ضربت زد و بدل سینم زد و هر چه بدست مردم میآورد بر سر و روی مگر  
میزند کفتها و چکله ها در هوا بانی پرواز کرده اند کشته بکده صدای طباخچه هم با صوتهای دیگر انباز گشته حقیقت آخر الامر  
به بدکان نزدیک شده و از آن تجاوز کرده به تله اول رسیده معلوم بود یکی از دو صریح منسوب گردیده و دیگری غالب تا

حقیقت نمیدانند که فیلد پیش برده یا مندی بای این دو اورده خشم باین مبارز در از برای

فیکس که میخواست فیلانگ و چار بلیه شود و صد مد با و او را دید گفت با عقدا من باید از اینجا رفت با تقضای حسیبا  
حرکت کرده اگر درین مسله پای فیکس میان باشد و ما را بشناسند بخصه میفهم مترسک خواست حرفی زند تا نگاه از عقب  
او نره بای وحشت افزا و هوای الرزقه جاعی با موضوع و با آن صدای جان گزای گفتند (هر را برای مندی بای)

معلوم شد دسته از آنجا بگنند کان میباشند و با هوا خوانان که فیلد مخالفت و ضدیت نمایند حاصل کلام نیکند و  
مهر که بر بانو مترسک و مترسک آن دو فیکس در میان آنم که گرفتار شده راه فرار ندانستند و مردم با عصا های سربی  
و چاق سر و دست برای کسی میزدند فیلانگ و فیکس بجهت خط و حراست خانم جوان جانفشانی کردند و در آن کجکوش

نی الحقیقه خورد و خمیر شد مترسک با حالت آرامی نظری و با آن سلاح طبیعی که خداوند عالم بدست هر نفسی داده خواست  
بر دفاع برود و مترسک از مناسه آن بسکامه متخلص سازد ولی آب در مان و میباید و سنگ میجاید باری در میان

آن شوق و شتاق و حکومت گرز و چاق مرد می چار شد و قطور بارش قمر و صورتی سرخ شست خود را بطرف مترسک  
بلند کرد این مرد ظاهرا برایش یکی از دسته با بود و فیکس که این شتم بدید خود را سپه بلای فیلانگ نمود و گاه ابریشم شش

قبانده پشت و تاد در سرش در حال بقدر نارنجی درم پیدا آمد و دوش از حال رفت ضربت او خورد و مترسک جانی  
بسلامت بر برد و تجارت نظری بدشمن آفکنده گفت (ای یانکی) و یانکی نظری است که فیلانگ در مورد تخفیف آنرا  
میگوید و معنی آن قریب به (ای لوطی) است باشد خصم شت زن گفت معلوم شود تو فیکس باشد تا بهم برسیم فیلانگ

گفت برسیم چه میشود هر وقت هر جا که میل داشته باشد حاضر شویم و بهم برسیم امریکائی بر رسید اسم شما چیست ختن  
گفت فیلانگ شما هم نام نامی خود را بنویسید امریکائی در جواب گفت کلیل اتمپ پرگتر از آن جمعیت گذشت فیکس که  
زمین خورده بود بر خاست لباس پاره شده و صد مد دیگر غیر از مردم سر با و او را ندیده با تو نظری او دو پارچه کت و شلوار

شاید بشلوار بعضی بند و با که بر حسب رسم اول خشک آن ابر میدارند بعد میسوزند فیکس بلاگردان از حال در سوال  
منفی خورده و مترسک مترسک او را دیده که سالم مانده خلاصه چون سه نظری از میان از وحام پیرون آمدند  
فیلانگ در انبغش کرده گفت از شما خیلی تشکر میایم راضی بصدقه شما نمودم فیکس گفت نقلی نیست حالا بیاید برویم

مترسک گفت کجا برویم فیکس گفت دکان جاسه فروشی زیرا که لباس من و شما هر دو پاره پاره شده و هر کس ما دو نفر را  
نگان کند برای خاطر که فیلد و مندی بای زرد و خورد کرده ایم یک ساعت بعد لباس و کلاه فیلانگ و فیکس نو مرتب شده  
هر چه نیشل میل مراجعت نمودند در آنجا پاسپورت و با شش صفت قضیه طباخچه شش لوله قطر آقایی خود بود و یکدیگر آنجا

فیکس را با مترسک همراه دید متعجب و آشفته گردید اما بعد از آنکه مترسک او را قیام روز را بنحو اختصار برای او گفت  
از اوقات تلخی پیرون آمد و یقین نمود که عجله فیکس دشمن نیست بدست است و مترسک قول خود ایستاده و مکرر و کید را پشت  
سر نهاده

بعد از آنکه آقایان و خانم جوان در همانخانه خدا خوردند کالسد آوردند که مسافرن و احوال و احوال ایشان را بکار  
راه آهین رساند و عقیده میخواستند سوار شوند مترسک فیکس گفت ایاشاد مگر کلیل اتمپ پرگتر از این فیکس در جواب  
گفت خیر فیلانگ با رامی گفت من بجهت تمام عمل او مجدداً با امریکائی خواهم آمد چه صحیح نمیدانم که یک نفر فیکس تحمل

بنین قناری نماید نقش مستی کرده خوابی نه ادا امانت مترنگ از آن انگلیس است که اگر در این جنگ طلبانچه را در وطن خود جا نماند در خارجه برای خطا برد این کار مضایقه دارد

در ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه فرین کار رسید راه این مبنای حرکت بود و قسبه مترنگ بخواست هوا شود و در آسکی از عده جات کرده گفت رفیق ایام امروز در سان فرانسکو از دعای نبود او در جواب گفت بی آقا سخن کرده بودند فیلاسنگ گفت من در کوچه ها میسجان غریبی دیدم آن شخص گفت بنظر شما غریب آمده قطب بجهت آسمان کسی انجمنی بود پس مترنگ گفت البته میخواستم سردار ملی برای عساکر منتخب نمایند شارالیه گفت خیر آقا میخواستم یک نفر قاضی تعیین کنند فیلاسنگ بعد از شنیدن این حرف سوار او گشت و راه این سرعت تمام حرکت نمود

و اسلم شوق دوری از آن غوغا و رحمت بوده

### فصل ششم نشستن در راه آهمن پامینیک

راه آهمنی طولانی که عرض امریکای شمالی را می باید آقیانوس کبیر را محیط اطلس وصل میساید و تقسیم بد وقت میشود یکی خطا بین سان فرانسکو و آلدن که موسوم به (سانترال پامینیک) میباشد و دیگری میان آلدن و آمانا که (اوپن پامینیک) نامیده شده و درین نقطه پنج خط تمایز هم اتصال میساید و آمانا را به نیورک مربوط میسازد پس درین وقت سان فرانسکو با نیورک بواسطه یک خط راه فستری متصلی که امتداد آن کمر از سه هزار و هفتصد و هشتاد و پنج میل نیست ارتباط یافته و در میان آمانا و پامینیک آهمن از مملکتی عبور میکند که مسووز جولاگاه نمیدانند با پامینیک دنیا و سباع و بهایم است آن مملکت عبارت از ناحیه باومنتی میباشد که طایفه فرمن در سنه هزار و هشتصد و چهل و پنج میلادی بعد از آنکه از ولایت اطلینو اطرو شدند آنجا شروع به آباد کردن نمودند

در زمانهای پیش برای قرن از نیورک سان فرانسکو در صورتیکه مانع و شکل فوق العاده جانن حرکت و مسافرت نشد شاه وقت لازم بود حالا بواسطه راه آهمن مسووز سفر شتاب یافت و فرشته در شرح این شریف غریب بهبودی سفر از قرار ذیل است

در سال هزار و هشتصد و هشت و دو قرار شد در آن قسیم راه آهمنی ساخته شود و خط آن راه را با این عرض چهل و یک و چهل و دو تعیین نمودند و خطای ایالات جنوبی آمانونی مخالفت داشتند و میخواستند راه آهمن بیشتر بجانب جنوب نیل باشد لکن رئیس جمهوری که پامینیک نام داشت فرمود تا ابتدای خط راه آهمن از ولایت نیو اسکا در شهر آمانا تعیین کرد و فرمودست بکار شدند و خیلی زود آن راهش بودند بیکی از خصایص قسیم امریکا یافت که کارها بواسطه کفکوی مجلس و نوشجات موق و مهتل نماید و عجب تر آنکه سرعت عمل از خوبی آن نیکاه در چمن نیکی دنیا که دشتی بسیار وسیع و بی درخت معمر در سبزه و علف شهر روز یک میل نیم از آن راه آهمن میخاستند و هر قدر خط را نیل که آهمن راه باشد کار گذار شده شد مصالح مابعد از روی همان نیل با کاسکبه بخار حمل میکردند پس همین منوال هر چه از نیل میاید ساخته می شد بکار میافاد

در ولایات نیوا انگلس و کراؤد و آرگن راه آهمن پامینیک چند شعبه بهم میرساند چون از آمانا بیرون میسر و آرگن بسیار رود پلات پور میکند تا مضب شعبه شمالی آن بعد با شعبه جنوبی همراه شده از اراضی لارامی بحال قسیم جنوبی کرده و در دریاچه تک میگرد و به نیگ سانت پی معنی شهر دریاچه تک که پای تحت طایفه فرمن است میرسد و نیل در آنجا میشود و از صحرای امریکا میگذرد و بحال میذار و بملت امی میاید و از رود بملت و سپر انوادا عبور نموده از ساگر آمانا پامینیک میرود بدون اینکه در هر یک میل بیش از صد و دوازده قدم نشیب داشته باشد حتی در عبور از بحال نیورک به سکلان قیمت شرح راه آهمن معلوم که در هفت و در جابین و احال و افعال و مال التجاره را از محیط محیط یعنی از اوقیانوس پامینیک اوقیانوس آتلانتیک میرساند و فیلاسنگ ختمن انگلیسی و مسافر سفر شتاب در حوزه دور دنیا بواسطه دایر بودن این راه امیدوار بود و در روز نهم ماه دسامبر در نیورک قدم در کشتی نیورک گذارد و روانه نیویورک شد و الفی که فیلاسنگ در آن نوشته کالک در آری بود بر روی پشت عمده قرار گرفته و سرعت حرکت عمده تا سبب شد که خطوط منحنی کم و مست اقلی نماید کاسکه در داخل دارایی حجرات بود بلکه در طرفین دو وصف همین داشت و با این صفین مبرری قسیر داده که از آن باطایفهای رخت و شنیدن غیره که در راه آهمن دایر بود میرفت کاسکه تا در تمام قضا بواسطه راه و با هم مربوط بود و مسافرن میخواستند از کلبه قطار بسرد کمر آن بروند و بکاسکه تا حکم تالار و ایوان و طاق

سفرخانه و قوه خاندان است برسد نقی که درین دستگاه مشاهده شد کالسکه تا خانه بود عیسی جانی که در آن تماشای  
 تازپرد از نماند داشت و شک نیست که آن نیز زودی تریب میدهند و این عیب اجماع میکند  
 در راه و نای قطار متصل کتاب و شها و باین جراید و روزنامه راه میرفتند همچنین فرد شدگان مشروبات  
 و ناکولات و سیگار و مسافین هر چه میخواهند از آنها میخرند و صرف میکنند  
 شش ساعت از ظهر گذشته مسافین از آنکه حرکت کرده بودند در شبی تاریک و سرد میروند و هر چه استعداید  
 برف و وضع زمستانی محسوس است این نسبت بر عی ز یاد داشت و در صورتیکه اوقات توقف از حساب کیم می  
 است میل تریب میرفت لکن با همین سرعت میتوانست در مدت محمود ممالک تازونی را طی کند چون خواب بر مسافین  
 غلبه کرده بود کمتر حرف میزدند پاسپار تو نزدیک فیکس نشسته آتلب از گفت و شنید بسته چه بواسطه قایم پیش  
 شرح آن پرداخته ایم برودت کلی در میان جا گرفته و انس و الفت و مهر و محبت اولیه رفته اگر چه نقش تغییر وضع مذا  
 لکن پاسپار تو بهوشیار کارگشته و از فرط احتیاط طومار موافقت ادب داشته و حاضر که اگر اندکی از رفیق قدیمی بدجلان  
 شود گلوی وی اگر رفته او را نهد کند دل خود را خالی نماید

یک ساعت بعد از حرکت اه این برف شروع نمود تا زوزه بود و مانع سیر کالسکه با نیشد از پنجه با چیزی نمیدیدند مگر  
 سطحی سفید که دود لگومو شوروی آن آتیره و تاری می ساخت و قرص سیم را از نظر با مانده اخت ساعت کینفر از کار  
 گذار ان قطار داخل شده اعلام نمود که وقت استراحت و نوبت خواب است و بهم نهادن کتاب کالسکه را مخصوصا طور  
 تریب داده بودند که در طرف چند دقیقه بعد از آنجا که میدان نابرین تپتی نشینان شده و خنجر اها مریا بازگشت و کینفر  
 مسافر صاحب فراشی گردید و هر رختواب آورده های ضخیم بود که استراحت کننده را از آنجا که در جنب وی جا داشتند  
 متور و جدا نمودن کافیا پاک و سفید با شها پاکیزه و نرم چسبیری که باقی داشت در ار شدن و خوابیدن و عابری هم چون  
 کالسکه ای کار بودند در از کشیدند و استراحت نمودند و راه این با آنکه سرعت تمام در ولایت کالیفرن میسیر میکرد  
 مسافین راحت تمام خوابیدند مثل نیک در خوابگاه کلی از سخنان آرام باشند

درین ناحیه که فیما بین سان فرانسیسکو و ساکرامنتو اقصی اراضی خندان نامها و ریت این قیمت از راه این امر کا

که موسوم به راه مرکزی پاسیفیک میباشد اول از ساکرامنتو شروع کرد و بطرف مشرق سمت ای که از آنجا ساخته شد  
 براند و پیش رفت

از سان فرانسیسکو تا پای تخت کالیفرنی خط راه مستیما بجانب شمال شرقی میروند و در کنار راه این پوز که بخلج سان مانلو  
 میزند و سیر مسناید مسافت باین این دو شمس معتبر صد و بیست میل است و آنرا قطار راه این در شش ساعت پیچیده  
 نصف شب و فیکد مسافین خواب بودند از ساکرامنتو عبور نمودند لهذا از آن شهر مشهور که مرکز ولایت کالیفرنی است  
 چیزی ندیدند و حتی از تماشای آن نبردند و سکوهای شکست کنار رودخانه و خیابانهای عریض و همانخانه های باشکوه  
 و میدانها و معابد دیدنی آن مشاهده نمودند قطار راه این چون از ساکرامنتو خارج شد پس از گذشتن از جنگل و کوهستان  
 و آبرن و کلفگس داخل جبال سپرا نودا گردید و وقتی از توقف گاه سیکو گذشت هفت ساعت از نصف شب گذشته  
 بود یک ساعت بعد از آن خوابگاه دوباره صورت کالسکه معمولی گرفت عابری از پنجه مانظر بان منظرهای غریب است  
 کوهستانی افکنده خط راه تابع عوارض با وضع کوهستان سپرا نودا بود گاهی بسپلو و بعله کوه چسبیده و زمانی بالای  
 پر تگاهی معلق و بواسطه خطوط منحنی با وسعت از زاویه های تند حسترا کرده و داخل گردنه های تنگ که شخص آنها را مسدود  
 تصور می نمودند لگومو سیریم با فانوس بزرگ آن که نور ضعیفی میداد و زنگ نقره و همچنین این الت محالیتی داشت و ضعیف  
 بر می آورد و میفرید و آن ضعیف و غرغرش با فر و شش و غوغای نهر ما و آب آنها مخلوط گشته و دمای لگومو با شتاب و برگ  
 تیره اشجار کاج اختلاط بهم میرساند

درین راه تقب و بل یاد دیده نمیدر راه این دوره کوه را پسید و ملاحظه صرفه راه را کرده پسیدی و متابیت بود  
 در ساعت قطار راه این از دره کارشن داخل ولایت فراداشد و همواره خط راه او در امتداد شمال شرقی بود و  
 خدایر نوپرون آمده درین محل مسافین بیت دقیقه توقف کرده نهار خوردند آنجا از این نقطه راه این کنبار رود و جبلت  
 رفته چند میل متابعت جریان آن رودخانه نموده بعد بطرف مشرق یال گشته و از آن رودخانه جدا شد مگر در آنجا  
 شرقی ولایت نوادا در جبال جبلت

مترنگ و مرسس آتودا و پاسپار تو و فیکس بعد از صرف نهار باز در کالسکه سرجای خود قرار گرفتند و تماشای

در غلامی مختلف که از پیش نظر ایشان بگذشت شوق شنیدن چنانهای وسیع میدیدند و کوهها و نهدها و کوهها یک  
 بزرگ از گاوهای امریکا از دور نمایان میشد و مانند صدی متحرک دیده میآمد این گاوها که گلههای بسیار بزرگ تشکیل  
 غالباً برای اه این میشوند که قطار از حرکت بماند و معتدل میمانند و مرغ این عاقبت همچو ممکن نیست بهر آن  
 گاو در مدت چند ساعت میآیند و از روی قطار اه این میکنند و لگو تو ناچار باید بایستند تا این گله تمام برود و راه باز شود  
 اتفاقاً در موقع هم همین واقعه واقع شده ساعت بعد از ظهر گله کب از راه یازده هزار راس گاو راه حرکت را کند  
 کالسکه بخار شده نمود ابتدا راه این بعد از آنکه سرعت سیر خود را اعلام کرد خواست با مخفی قطار گاو و نار ابراند با صفت آن  
 بشکافد برود لکن از عمد بر نیامد و مجبور توقف گردید گاوهای امریکائی با کمال آرامی میآیند و گاهی صد ها بار بلند میکنند  
 این جنس گاو از گاوهای معمولی بزرگتر است و پا و دم آن کوتاه و سینه برجسته و شاخها در پایین آن هم دور گردن و شاخه  
 در بالهای بلند مستور خلاصه توقیف این گله امکان نداشت زیرا که گاوهای امریکائی چنانکه راهی پیش گرفته توقف میکنند  
 یا برگردانند آنها امری محال است در حقیقت بسببی مانند که جان در او از گوشت باشد هیچ صدی جلوتر نمیتواند ببرد  
 مسافری روی ابرو متفرق بودند و این منظر غریب اما شایسته بودند اما آن یکدیگر میبایست از همه کس بیشتر عجب داشته  
 باشد یعنی فیلسفک با کمال علم و حوصله سر جای خود نشسته یا ایستاده انتظار میکشیدند گاوها برودند راه باز شود و قطار حرکت  
 کند پسپار تو از این تعویق و تاخیر یکبار چه تشس شده از فرط خشم حاضر بود تا غم طپانچه های خود را بطرف گاو با خالی  
 کند و اطلاق خنجر اش از آنها را بکشد و با حالی متویر میگفت این چه مملکتی است چه جور جانی است که گاو جلو آدم را بگیرد  
 و با کمال طایفه و وقار راه میرود مثل اینکه ابد مانع کاری نشده خیلی دلم میخواست به آنم آقای من جناب مترنگ  
 این تعویق را هم پیش منی نموده و خیال او آمده بانه در بر حال خیلی کار غریبی است ببیند کالسکه چی چه آدم جیبانی است  
 که جرات میکنند کالسکه را بطرف این گاوهای محلی برانند و صف آنها را بشکافد و بداند

باید دانست که کالسکه چی درست رفتار کرده و عمل به سیاحت نموده که قطار را نگاه داشته چه اگر میراند و فرنگ که در اول  
 کار خنجر اش از گاو نار از دور عزاوه میکشست چیزی نگذشته با آنهمه قوت مجبور توقف میکشست یا قطار کالسکه از خط خارج  
 شده اسباب گرفتاری و معطلی فراهم میآید پس بهتر همان بود که صبر کنند و منتها بعد از باز شدن راه قدری عسر

سیر قطار از زیاد میکردند و زمانی تا خیر از راه میآوردند  
 حرکت گاوها ساعت تمام طول کشید و وقتیکه نصف آخری آنها از روی ایل یعنی راه این عبور میسوزد نصف اولی  
 در اقیانوس پنهان میگردد خلاصه چون آه بار شد شب هم در رسیدن ما برین وقتیکه قطار راه این از گاوهای جبال مبلت که  
 ساعت هشت بود و یک ساعت و نیم دیگر که راه میسوزد بولایت تپه آه و ناحیه در ایچه بزرگ نمک رود نمود و آن ولایت  
 طایفه مومن است و جایگاه حرفهای بی سر و تن

**فصل هفتم و هشتم در اینکه پسپار تو یک دوره تاریخ مومن را بسرعت تمام میکند**

شب ششم ماه و سابع راه این در مسافت پنجاه میل بجانب جنوب شرقی شتافت بعد از آن در ریاضه بزرگ نمک نزدیک  
 شد و متوجه شمال شرقی گشت ساعت بعد از نصف شب پسپار تو برابر او آمد که هتشتاق جوانی کند برودت غلبه  
 داشت و ضا و آسمان تیره تا برف نیامد قرص خورشید بوسط بزرگ شده و حالت یک قطعه زرد مسکوک بهمین  
 پسپار تو خیال افتاد حساب کند و به بسند الیک بکده خلاصان قطع و حجم باشد معادل چند لیتره انگلیسی قیمت ارزش  
 خواهد داشت در وقت منظر غریبی نظردی آمد و مانع اینکار نمیداد و کرده اما آن منظر صفت کیت شخصی است که در کلبه  
 این نشسته و مردی سیاه بنده سیاه چرده سیلها مثل قمر همچنین جو را ب و کلاه ابر شمی و حقیقه و شلوار یعنی همه  
 بزرگ روده و روزگار مرد و روز نیاز نموده اما دستمال کمردش سفید و دستکشها از پوست سگ این صفت که صورت  
 توشش بود همیشه کیش داشت و این سیر قطار بان سر میرفت یک صفحه اعلان که با قلم نوشته بودند در هر کالسکه  
 پسپار تو نزدیک شده اعلان افغانند و دید نوشته اند (و بیایم مسیح محترم داعی کیش مومن چون در قطار راه این  
 چهل و هشت حضور بهم رسانیده این موقع را غنیمت شمرده از ساعت یازده تا ظهر در کالسکه نمره صد و هفتاد و هشتاد و هشتاد  
 مومن بخواند و تمام اشخاصی را که میل دارند از این شویایان این قرن که آخر الزمان است خبردار شوند با مضای کلمات  
 خود در و چرندمانی که بقالب میزند دعوت نماید  
 پسپار تو چون از دهن مومن مسیح خبر اسم شنیده و خیلی مایل بود چیزی از رسوم و آداب آنها بداند با خود گفت



و بیام مسیح را اصفهان نمود و آخر الامر این بر کوفی معلوم او شد که اسیت بعد از صدمت زیاد باطلینو آمد به بید تراشی  
 پرداخت و در سنه هزار و هشتصد و سی میلادی در کنار رود سیسی شهر نو و لابل را ساخت این بنده دارای بیت چهار  
 نفر کنه و جمیت گردید و اسیت که خدا و قاضی رئیس قل شهر بود در سال هزار و هشتصد و چهل و سه مدعی بود و اسیت  
 رئیس جمهوری آنازونی شود عاقبت در کار تازگرفار کشته او را جس گردید و یکصد و سیصد تن تقابله او را بقتل رسانید  
 از خیال پیغمبری و ریاست فارغ آسوده نمودند (کار تازی که در اینجا ذکر شد از یکی دنیاست و غیر از کار تاز معروف است)  
 طول کلام و بیام مسیح و خرافات او کاسکه را خالی نمود یعنی مستمی که برای او ماند فقط پاسپارت بود بالای کرسی و خط  
 آن در آن نفس و پانین جوان فرانسوی و بس داعی مذمب مری سیزه مرشد های کهنه کار و طرادان سیه و زکار گهای  
 بصورت آن ششونده بی بصیرت کرده که خوب و در اجنب غایب و درست از عمده اضلال می بر آید آنجا باز بر سر دستا  
 رفت و وصل را از سر گرفت و گفت و سال بعد از قتل اسیت جانشین او که پنجمین بود و بر یکام میگفت نام داشت از  
 نو و لابل پرون آمده در کنار دریاچه تنگ محل اقامت انداخت و در آن خطه در وسط آن محکمت حاصل خیز بر سر راهی که از  
 یوتابه کالینر نی میرود کوچ نشین جدیدی که در کیمیا گاهی میگویند آباد و دایر ساخت و بواسطه رسم تعدد زوجات کیکی  
 از سنن آن طایفه میسب باشد بزودی دارای هده نفوسی شایان و زیاد گردید پس باین جهت سایر جهات مسطوره در وقت  
 رشک و حسد لنگره بنیت با حقیقید و سرماز های آنازونی قدم در خاک یوتابه گذاشتند و رایت جدال افراشتند و  
 یعنی بر یکام میگفت پیغمبر خلاف عدل و انصاف گرفتار و محسوس گشت حالاشاید خیال کنند باز بر تسلیم خواهیم شد  
 و کلین خواهیم کرد و حاشا و کلا از و رمنت آمده از اطلی نو از انده از امیور انده از امیوری انده باز خاکی و سر سینی  
 پیدا خواهیم نمود و چادر و خیمه خویش ادر آن ساخت خواهیم زد و در وقت شامی مؤمن را رخ العقیده حکم خود را ایاد  
 بترق با نصب خواهیم کرد و بانه پاسپارتوبی ملاحظه و در بستی گفت پس از این کار آن یک تن مستمع هم برای  
 فرار قدم برداشت و آن غیر ادر کاسکه تنها گذاشت تا برای در و دیوار اندر و حفا نماید گنجانش از ثقیه تحانی  
 پرون آید

نیم ساعت بعد از ظهر نقطه شمال شرقی دریاچه بزرگ تنگ رسید از اینجا میروند مستقر آن دریاچه را بیست و این بحیره را فاند دریاچه اشک  
 که در خاک شام واقع است بحر المیت میگویند و نهری هم بآن میریزد که حساب آن نسبت به موسوم به آزون شده و این بحر است  
 امریکائی دریاچه است تنگ در اطراف آن تخمه کوهها دیده شود که روی آنها نمک پرده کشید بحیره پیش ازین بزرگ  
 از حال بوده کم کم گاره های آن بالا آمده بر عمق افزوده و از سطح کم نموده طول دریاچه تنگ هفتاد میل و عرض آن سی و پنج میل است  
 و سه میل و هشتصد قدم بالای سطح دریا واقع بر عکس دریاچه اشک است که هزار و دویست قدم از سطح دریا پانین تروست  
 است شوری بحر المیت یکی دینار زیاد و بقدر ربع وزن آب در آن مواد جامده محلول شده ثقل مخصوص آب دریاچه  
 صورتیکه ثقل آب متعطر از آن فرض کنیم هزار و صد و هفتاد و سی باشد یعنی اگر ظرفی را که گنجایش هزار من آب متعطر دارد از  
 آب آن دریاچه پر کنند وزن آب ظرف هزار و صد و هفتاد و سی خواهد بود باین واسطه باقی در آن نذنه کانی وزینت میکنند  
 و اگر در نهر ارون باقی اندازند فوراً میمیرد گویند ثقل آب دریاچه بدرجه است که انسان در آن غرق نشود ولی آب طلب را  
 حقیقی نیست

از اضنی اطراف دریاچه خوب بقاعده زراعت شده زیرا که بر منساقیدی بکار زراعت از نمود و اعمال فلاحی اهتمام  
 از فرایض مستحبات میمانند جریان آکنه طویله و اوغنها برای سیوانات ای دیده میشود همچنین مزارع کندم و ذرت  
 و چمنهای سبز فرم و پرچینما و دسته های اشجار اقا قیا و غیره که کمال خضارت و نصارت ادر او اما شماه بعد از وقت  
 که مسافرن از اینجا میکنند از اضنی در پرده نازکی از برف متور است

در ساعت دو مسافرن در توقف گاه الدن پاده شدند و از آنجا که قطار راه آهن از اینجا در ساعت شش مجدداً بنای کت  
 خواهد گذاشت متر فک و متر مس آلود و دو همراه آنها وقت داشتند توسط شنبه کوچک اه آهنی که در توقف گاه آکن  
 از خط اصلی مشعب میشود به سسته و سن و ند و سینه و سن یعنی شهر مقدسین میباشد برای دیدن این شهر امریکائی دو ساعت  
 وقت کفایت میکرد و عمده فر بوزه بسبک تمام بلاد آنازونی ساخته شده و نظمی است شطرنجی و دارای خیابانهای مستقیم  
 طویل که با یکدیگر بزوا یا ای قائمه تقاطع میکنند بانی شهر مقدسین مثل نظمیها که از رعایت قرینه صرف نظر نمایند این خط  
 در مد نظر داشته و شهر و خانه های آن را تماماً بر عکس ساخته بر عکس عقل بعضی از انالی آن محکمت که در دست

در ساعت سه مسافری در کوچه های شهر قدسین که در میان ساحل اردن و اوایل خیابان شمش ساخته شده گردش میکردند  
 این شهر صد و بیست و یک ساله بود و در آن دیده میشد خانه مستطینی مریخی و قهوه خونی و قورخانه بسیارند خانه های  
 دیگر را با آجرهای آبی رنگ بنا کرده اند و ایوان و دالان در دو اطراف خانه ها با خاک در کنار آنها آقا قیام و محل در  
 دیگر گاشته در دور شهر مسافری دیواری دیدند از گل سبوح پاره های سنگ که در سینه از او شسته و پنجاه و شش  
 ساخته اند در خیابان بزرگ که بازار شمس بود چند معانی خانه مریخی برقیق ایرودر کار و از آنجمله یک ساعت بهوس است  
 که بمنی خانه دریاچه نکت میباشد

سرتنگ در فهای او درین شهر جمعیت زیادوی ندیدند همه گوید با خلوت که محمد سعید که پس از مجبور از چندین محله بخانه  
 رسیدند زن بسیار دیده و جهت همان طریقه مریخی در باب تعداد و جانت لکن نباید گمان کرد که تمام مرد های بی  
 کس مریخی زن متعدد و از نیکو باید دانست که مجبور با یکدیگر نیستند اما زنها استن شوهر متعدی میباشد چه بقیده  
 معتقدین این طریقه زن بی شوهر از نعمتهای بستی بهره و نسیب می برد از زن ها که مسافری در آن شهر دیدند بعضی بطور یقین  
 متمول بودند چه ستره ابریشمی که بازی با کلاه و شالی متوسط داشتند لباس سبزه نجات بود بسیار تو باین زنها  
 گاه میکرد و خوف و هراس می نمود زیرا که جمعی از آنها باید یک نفر مرد را خوش حال دارند ولی با آن عقل طبیعی که جوان  
 فرانسوی داشت بر حال شوهرها دلش قهر میخورد از زنها راه برون افتد زن با معاصد معموله زندگانی در ساندینا  
 آنها بشت مریخی و صحت اسمیت بنظر او عذاب الیمی می آید (با عقا و مریخی اسمیت شیوای انطایفه آرایش بشت  
 است آنها که در پیروی او ثبات قدم و درستی داشته بعد از مریخی بشت میروند و تا دارا التور مریخی بر پاست زن  
 با اسمیت محشور میباشد و بر مردان است که زنها را باین قصد بشت مریخی می سازند و با اسمیت محشور سازند) پس چنانچه  
 خود امر میدان داشتن چند زن در ساندین آنها بشت مریخی ندیده و گمان میکرد خانه های شهر دریاچه نکت مضطرب  
 باو گاه میکنند ولی ممکن است در این یک خیال اشتباه کرده باشد از حسن اتفاق و خوش بختی اقامت بسیار تو  
 در شهر قدسین چندین طول بهم رسانید چند دقیقه قبل از ساعت چهار مسافری مجدداً کار رفتند در کاسک با ساگر رفتند  
 در وقت معین صدای صیغری بلند شد تا همان آن که عزاوه های محرک کتوتی باین حرکت را گذاشتند اینک بشت

نمود فریاد نگاهدار نگاهدار بچرخ و در رفت آناه فایده که قطار راه افتاده را نگاه میدارند و عظم و قوی فریاد و داد کسی نمیکند از  
 صاحب فریاد تعیینی از مریخیها و عقب افتاده بود و چنان میدید که نفس میخواست قطع شود از حسن اتفاق کار در دریاچه  
 بنابرین فریاد کنند روی کاب عقب کالک جسته نفس زنان آمد و در یکی از نیم کتای کالک قرار گرفت لکن مثل مرده  
 و آدمی که تازه جان سپرده بسیار تو با کمال وقت بجا شای حرکت این شخص میپرداخت و از نزدیک مراد میدید نظر  
 پی در پی بروی وی میدادند آخر الامر دانست از اهل یوتاه است بواسطه نزاع خانگی با این حال تبا و خلی برادر تر تم  
 نوا و چنین حدس زد که این مرد افتاده بیست زن دارد میخواست از او پرسید چاره میسر رسید مریخی متعجب نشد و با هم بگویند پس  
 از قدری فکر دل ابر دریا زده با کمال ادب گفت جناب عالی چند زن در جهانه کالج ایستاده و دستار ابطرف آسمان  
 بلند کرده و آبی شمر را سازول کشیده گفت آقای من کی و فقط و یکی و اگر برای عذاب باهوس است همین کی هم بشت  
 روشن شود هزار چراغ آفتاب یک داغ دل بس است برای قسیله

نگارنده گوید این آه و ناله و شکایتی که اکثر مردم روی زمین از دست زن دارند از جهت بی بختی آنها است و گفته زن  
 مردیک جنس اندود و جنس نیستند چیزی که است مرد و ما بیشتر از بی تربیت رفت و بهتر بصحت و خوبی اخلاق فایز گشته اگر زنها هم  
 همان راه روند همان طور شوند و شیخ مصلح الدین سعدی فرماید

زن خوب فرمان بر پارسا کند مرد در ویش ا پادشاه

نیز نویسنده گوید چون مصنف کتاب سیورول و زن تاریخ مختصر مریخی را در ضمن حکایت دیگر نقل نموده شاید بعضی از مصلحت  
 کنندگان درست ملت نشوند و دفع و رفع این توهم و اندیشه را گوئیم  
 پوشیده نباشد که در سال هزار و هشتصد و سی میلادی ژرف اسمیت نامی از انالی ولایت فرزندت از ولایات امریکا و کالی  
 فوت کرد و در پی تائیس نمود معروف بنسب مریخی و گفت اقدیم کلی دنیا را سیح مخصوصی است که مبعوث باین اقلیم شده  
 باین شرح که در ششصد سال قبل از میلاد عیسی علی بنسبنا و علیا السلام پیغمبری از آسبانی اسرائیل که مریخی نام داشته  
 کتابی نوشته و توریه حقیقی آن کتابست که نامید شد و قرن ها در حجاب اختفا ماند تا پس از دو هزار و چهار صد سال در  
 در امریکا آن توریه بطور منجز بدست آمد نیز اسمیت میکت مختصری نوشت سلطنت خداوند در زمین خواهد شد باین واسطه پیرو

بن این ایستوایان آخر الزمان نامیدند زرف ایست ابتدا در ولایت ایروان بود بعد از آنجا به سوی قفقاز و ارمط  
 متصل با منگولین و مخالفین زد و خورد می نمود قتی با از سوی هم رانند و او بطرف اقلی نو ازانند در آنجا معتقدین او شهر نو  
 لایل را بنا کردند چسبزی نگذشت که در آن ناحیه هم اسباب اغتشاش فراهم آوردند او را گرفته جس گرفته و در سینه  
 هزار و شصت و پهل چهار مرد می با برابرش هر ام در همان جن بستند بیرون است پس از تحمل منفی صد مرد در  
 که میان جبال سکلان و سیرانزاد او اوقت قرار گرفتند و در جنوب دریاچه بزرگ کنگ در شمال بحیره یوتاه بنای مهوره را  
 نهادند که خیلی زود آباد شد و آن او را ششم جدید خوانند و بعد با اسم یوتاه جزو خاک آمازونی شد شخصی موسوم به برنگام  
 یگ که با شین زرف است بود حاکم آن ولایت گشت در سال هزار و شصت و پنجاه و هشت در منیهها خواستند سر از  
 فرمان دولت آمازونی بخند و رتبه اطاعت اندر رتبه خویش دور سازند دولت مشارالیها قشونی نامور بنیاد و تدبیر آنها  
 نمود ولی اطایفه بدون جنگ و خونریزی مطیع شدند در چند سال قبل که ما از حال این قوم خبردار شدیم می گفتند شماره آنها  
 بصد و پنجاه هزار نفر میرسد و از آنجا که مردم سنگی و نیامیکار نیستند و علم نیز روز بروز پیشرو و انتشار است و کمر کسی  
 دنبال حرف صفت می رود گمان میکنیم از عده فرور چسبزی کاتبه یا اقلان فرود آمده باشد

### فصل بیست و ششم

#### در اینکه حرف حسابی بسیار تو بخنج میرو

قطار راه این چون از کنار دریاچه بزرگ کنگ و منترگاه آگدن حرکت کرد مدت یک ساعت بطرف شمال رفت تا برود و در  
 در وقت مسافرتی قصد میل از سان فرانسکو دور شده بودند قطار این نقطه متوجه سمت مشرق گشته از میان جبال و پتسخ  
 عبور می نمود درین قسمت مملکت نظام ساختن راه این بزرگ پسینگی از جهت آنکه قطار راه و زایل از میان کوههای موسوم  
 بشکلان و جبال و پتسخ میگذشت مهندسین امریکا دو چهار مشکلات سخت شده و باین واسطه مبلغ وجه الاعانه که دولت  
 برای ساختن این راه میداد در هر یک میل و هشت هزار دلار رسید هر یک دلار قریب بیست تومان است و باید دانست  
 که تاراه در جگه ساخته شد مبلغ وجه الاعانه دولت بجای میل و هشت هزار دلار شانزده هزار دلار بود اما چنانکه پیش هم گفتیم  
 مهندسین فرور و بر طبیعت بنیاد کردند بلکه در امریکه و در بعضی در رفع موانع ساعی نبودند معاکن ازان احترام می نمودند

در تمام قطاراه قطاری که تقب باشد زنده و آن مورخ چهارده میل طول داشت  
 در حوالی دریاچه کنگ راه این منتهای نقطه شمالی میرسد و از آنجا خطی منحنی که خیلی طولانی بود می پیسود و بطرف دره رود پتسخ  
 پایین آمده بعد تا محل انفصال وجد شدن آبهای محیط اقلانیک و اقیانوس و پسینگی که لا میرفت درین ناحیه کوهستانی  
 رود های بسیار است و بر روی آنها پلهها ساخته اند بسیار تو هر چه بقصد نزدیک میشد حوصد بنای دوری از او میگذشت  
 و یکس بمیل داشت هر چه نزدیک تر گمن شود از آن ناحیه و محل دشواری بگذرند و از وادی سخت و صعبت بدون و هیچ  
 از افات و غیبات تا خبر و حوادث انقلابات فوق تدبیر تر رسید و شب او برای رسیدن بجاک انگلیس شیراز خود می گشت  
 بود و هر لحظه از صبر و سکون او می گشت و بر جلد میفرود

و ساعت نصف شب تاده قطار راه این در منترگاه قرمت بر پتسخ است اما اقامت آن امتدادی نیافته باز بر روی راه  
 افتاد و بعد از طی میت میل مسافت داخل ولایت پوتیک که سابقا از اد الکامی گفتند شد و تمام دره رود پتسخ را پرورد و با  
 دانست از چندین نهر که برود کنگر آدو میرزد قسمتی از ولایت پوتیک جاری میشود

روز بعد ششم ماه دسامبر بود قطار راه این یک ساعت در منترگاه گرین پور (یعنی ورسبر) توقف نمود شب برف  
 زیاد آمده اما مخلوط با باده بود لهند بسیاری از آن آب شده و خام حرکت راه این منگشت علی این بی هوا قدری  
 اسباب تشویش بسیار تو گردید و میرسد برف جمع شود و راه چرخهای کاسک با راسد و نماید و ازین جهت تا خبری است  
 دهد و در وقت با خود می گشت چراغهای من در فصل زمستان باین سفر پرداخت و حرکت خویش را باستان غنیداخت  
 ماههای گرم برای مسافرت مناسب تر است و احتمال شرف در آن وقت بیشتر تا در همان وقت که آن جوان با دکانار و  
 آسمان بدی هوا گرانی داشت ترسرس آوود ابتلیه تشویش دیگر که سخت نبود و قبلش همین این مقال آنکه چون بعضی  
 از مسافرتی از کاسک پایین آمده در توقفگاه گرین پور گردش نمودند و منظر حرکت قطار راه این بودند آن جوان  
 از پشت شیشه پنجره کفلی استمپ بر تکرار دید و کفلی مشارالیه همان امریکائی است که در سان فرانسکو بطور بی احترامی و خلا  
 ادب نسبت به بیگانهان رفتار کرده ترسرس آوود چون میخواست بر تکرار و از بنیاده خود را عقب کشید و سخت تشویش  
 کردید زیرا که هر دو مجتبی زیاده بتر گفت بهر سائیده اگر چه آن جنگل خون سرد پر آرام و می حرکت بود اما باز بهر جنگلی که باشد هرگز

انگار خلوص و انحصاری بشمار اینها میسر شود مترس آن بود البته خود نمیدانست این محبتی که بسترگت حاصل کرده از کجا و چه راه است  
 ثواب یا گناه است و عام را اصل بر حق گذاری و سپاس جاری میکند لکن در باطن جزو دیگر بود و شعله جوار این آتش بر پیشانی نمود  
 در هر حال چون میدانت فیلسفک مستم است در بار و یاد آتش بی ادبی و سلوک نامسجرا کفیل بر کتیر ادره و حق شناس  
 در کنار وی نهد و اقدام با نیکار شاید اسباب خطری کرد و جنگی در گیر و بساط زندگانی بی از و جنگجوی کیسند خواهد راورد  
 از حضور کفیل در قطار متوحش گردید و از دیدن وی و شش طیده دو چار حکیم و چه باید کرد و گردید با خود گفت حکم تقدیر بسترگت  
 شیر را با این قطار آورده و با جستن بر سر هم سایه کرده حالا اگر دست بد و تو اینم باید نگذاریم فیلسفک غمخوارانید  
 و با وی در یک آنجن نشیند بعد از آنکه قطار راه افتاد مترس آن بود ادره نگاهی که مترگت خواب بود فکس و پاسپار تور خردا  
 کار نمود فکس از بودن پر کت در قطار تحت کرده بسترس گفت شما آسوده باشید زیرا که من با آن مرد شیرت می نمودم و میدانی  
 که عمده صد مرد بی استراحتی من وارد آمده اول مبارز و کینه جو نمم و فیلسفک با بی خجاست خند کفیل را از آن مانع و هوشی  
 میاندازم چنانکه اقدام دانی

پاسپار تو گفت این حرفها که نشسته من خود از عمده امریکایی بر میایم و از خدمت که تابی نمینمایم خواه سهرنگ باشد یا نه  
 چیک با چپ البرزیا الوند پزند یا چه

سک کیمت و باه ناز و زنده که شیر زبان بر اسند کند

مترس آن بود گفت این حرفها هم صحیح است اما مترگت کسی نیست که در تحت این کار را بدگیری و اگر ادره و بیگت میخواهد  
 خود بخشد و ما از روزگار دشمن بد کردار برادر دگر نشیند یک میگفت من باید با مریکا با گردم و آن بی ادب اگر شوال و هم  
 در بصورت اگر کفیل را دید دیگر احدی نمیتواند صلوا و را بگیرد و بیعت و حرف بیچکس را نمی پذیرد لابد چشم دست و گریبان  
 میشود و خدا میداند که کار کجا میکشد پس چاره همانست که نگذاریم جتن امریکایی را ببیند و گردن نشسته بر نیزه و لایب یکی از آن  
 دو روز بدی نشیند

چیک گفت خانم بی کم و کاست حق بجانب شماست اگر آن دو بهار و با هم ملاقات کنند دم از نبرد نهند و در هر حال کار خوبی  
 بد میشود و مترگت خواه غالب گردد خواه مغلوب لابد عقب میافتد پاسپار تو حرف فکس را تمام نموده گفت و دولت

رو به آقایان آنجن ترقی لندن میسند لکن از اینجا تا نیورک بیش از چهار روز راه نیست اگر درین نود ساعت آقای من از  
 کالک بدون نیاید آن امریکایی ملعون مغرور را نخواهد دید و ما آسوده مقصود خواهیم رسید در وقت فیلسفک بیدار شد  
 در شصت متقطع گردید جتن از پشت تیشه های برف آلود صحرای آماشام نمود پاسپار تو پس از چند دقیقه آهسته بطوریکه  
 مترس آن بود نشنوند و منت نشوند از فکس پرسیده گفت واقعی شما بجای مترگت برای جنگ حاضرید فکس با نگرانی  
 که فتهای غم و ایستادگی را ظاهر می ساخت گفت من برای همه کار حاضرم و باید هر طور که باشد این جتن را زنده با فکس برده  
 برم و برگردانم معلوم شد منتش را هنوز عقیده اینست که در دولت فکس فیلسفک میباشد و لا غیر لکن پاسپار تو مترس  
 گردید بدون اینکه ترس زنی در خیال او پیدا شود یا به آقای خود گمان بد برد حالا کاری بان مطلب نداریم همینقدر میخواهیم بدایم  
 که فکس است و می توانیم فیلسفک اسد چهار روز در کالک نگاه داریم و نگذاریم بیرون آید و با کفیل ملاقات نماید یا به بی محلی  
 نیست بلکه چند آن شکالی هم ندارد زیرا که جتن طبیعا کم حرکت است و حالت گردش و کجگامی از او دیده نشد عباد  
 برین فکس پس با شعور فکس رنگ خوبی برای انجام این مرام ریخته که شرح آن از قرار ذیل است

چند دقیقه بعد از بیدار شدن فیلسفک متش محال مثل او همای خیالی رو در بر قی مشق کرده گفت البته جناب عالی منت  
 رسید یک ساعت در راه این بازی و روز بجزر میاید مترگت گفت بی چنین است معذک میگردد فکس گفت و فکس  
 شمار گشتی بودید اگر گنجه بازی میسند و فیلسفک گفت بی اما اینجا اسباب آنکار فراهم نیست و مشکل توان بجن  
 پرداخت نیرانه و ترقی داریم نه حرف فکس گفت برق پیدا میشود چه راههای این امریکایی خیر میفروشند اما در باب  
 حرف نمیدانم خانم بازی میدانید یا نمیدانید مترس آن بود فوراً جواب داده گفت بی آقای من در بازی گنجه بر بی سرشته  
 نیتم چه این فکس جزئی از اجزای تربیت فکسی است یعنی هر زن در ممالک بریتانیای کبیر باید آند کمال و سهر و آگاهی  
 از کارهای عالم داشته باشد که شوهر او محتاج بصحت و مصاحبت غیر نگردد

فکس گفت منم درین بازی خالی از ادعای مهارتی نیستم جناب مترگت مترس آن بود آید و سه نفر گت نفر حرف هم  
 در دل خود میگفتم و وجود او را حاضر فرض میکنم و طرح بازی چهار نفری میریزیم کار درست میشود فیلسفک ازین تقریر وقت  
 مشوف خوش وقت شد که میتواند در قطار راه این نیز خود را بازی گنجه مشول سازد و نگاری که عشق آن را ادا  
 برد

برای آنکه اسباب بازی را فراموش آورد پس پارچه را از نو ظاهر راه این فرستاده بقدر لازم ورق گنجه خرید و آورد و پوزی  
گذاشت که حوزه بازی کرم گشت تحت خوش ادایمی سرس آن دو این لب ایخی خوب میدانت و مشرفک از زبردستی  
و چنانکی او بجهت می نمود اما متش از شمار بازی نمره اول بود و تو ناست چکن سنگ شکن و عوی برابری نماید و از غده  
ادعای خود بر آید پس پارچه چون انبوضه را دید گفت حال خوب شد خدا پر گفین را بیا مژده الحی فکری کبری کرده آقا  
مرا در کالسکه منج و در نو دیقین است که دیگر از سر جای خود نمی جنبید

کیساعت بظهور مانده قطار راه این نقطه انصالی آبهای و ایاقوس سید و آن در پاس می بخیزد این نقطه هفت نه  
پانصد و میت چهار قدم از سطح دریا ارتفاع دارد و یکی از مرتفع ترین نقاطی است که قطار راه این در عبور از جبال سنگ  
از آن میکند و چون دست میل و یک بر پیماید باز داخل جلگه های طولانی که تا محیط آما تکیک منبسط گشته میزند و  
دشتنا برای ساختن راه این نهایت مناسب و خالی از هر گونه مانع و مشکل میباشد

انطرف که در سمت ایاقوس اطلس و اقصا ابتدا و اوایل نمره یک از فروع رود پلات شمالی است دیده میشود تمام  
اق جانب شمال و مشرق در سمت شمالی جبال سنگ که شکل نیم دایره دارد دستور جاشد و قله لاری مشرف بر آن است  
باین این نیم دایره و قطار راه این جلگه های وسیع افتاده که انبار بسیار دارد در همین راه این اولین طبقات کوهستانی  
است که تا سر چشمه رود ارگوش که یکی از فروع بزرگ و وسیع است می رسد و در صورتی می باشد استاده ایافته

یمناعت بعد از نظر مسافین قله پاکت آنگلبان این ناحیه محبوب میشود مشابه نمونند بعد از چند ساعت دیگر عبور از  
جبال سنگ با نهایت سیرد بنا برین میتوان امیدوار شد که ازین ناحیه سخت صعب قطار راه این بی حدود حادثه خواهد  
گذشت برف ایستاده و هوای سردی خشک پیدا کرده بود و فرخهای بزرگ از راه این هم میگردند و فرار می نمودند  
درنده از گرگ و خرس و غیره در دشت نمیدیدند صحرا خالی از جان ار و خلوت تهر و بی آبادانی نظر میاید

مشرفک و حریفهای او بعد از آنکه در کالسکه نمره خانه نما خوردند سر جای خود آمدند که باز مشغول بازی گنجه شوند تا  
لگو تو صغیرهای سخت بر آورده ایستاد پس پارچه را در پیشه های بخیره گذاشته که بر مید بسبب صغیر و توقف صحبت  
انای خیری و سگباز شده نمره کاسی بود و چسبید دیگر سرس آن دو افکین را وحشت گرفت که مبادا برای تحقیق مسند

قیاسگت تصدیق برون قن از کالسکه نماید اما مشارالیه هیچ باین خیال نیقاد بیعتد ر بو کر خود گفت برو همین چ خبر است  
پس پارچه را از کالسکه بیرون جسته بد قریب چهل نفر از او گون پیاده شده و یکی از آن چهل نفر کلن بر کتر است و  
نمنا معلوم کرده است توقف اه این افست که مستحقین راه سیرق قمر زود جلو قطار بلند کرده اند  
باید دانست که راههای آبی مستحقین دار و آهنا برفهای و گارنگت هم بر یکی علامت خیری است از جو سیرق قمر زود نمنا  
که راه عیب کرده و قطار نمیتواند از آن بگذرد

ملاحظه معلوم شد رئیس کار بد پسین بود که نمره نگاه آینده است مستحقین برای اعلام جلو قطار فرستاد که مسافین را از  
و عیاقی خبر دار کند لهذا کالسکه چی و کارگر لگو تو پیاده شده با آن مستحق بنای گفت و شنید را گذاشتند تا بداند  
گذشتن صیت و عیب و علت در کجاست مسافین خبر با نمره زدیک شده گوشش اذنی بیعتد میگویند کلن بر کتر هم  
در میان عابرین بود و با جبارت قال و قیل و نای و میو می نمود پس پارچه چون با نقل رسید شنید و دید مستحق میگویند بتوان  
رفت بل و بسین نمره نزل شده و نقل نقل وزن قطار و بارهای آن را می نماید

بل نمره از پلهای معلومی بود و فاصله یک میل از محلی که قطار راه این ایستاده از بروی آبشاری بود و در آن قرار گرفته  
مستحق استند انده ام و چند طاق آن ریخته در صورت معلومست که عبور از روی بل ممکن نیست مخصوصا و میگویند  
لی پروا دستور در کاری حسیاط کفندی حسیاطی در انکار سخاوت بلکه خون حبت بیط است پس پارچه چون جرات  
نیکو در رود آقای خود را از واقع خبردار کند مثل خوب خشک و مجتبی حرکت ایستاده با کمال بدجالی گوشش حرف

مستحق و فرستاده رئیس کار بد پسین بود و در نظر بر کتر گفت خوب اینجا نمیتوان ماند و در میان برف حل اقامت  
انداخت کالسکه چی گفت جناب سرتیگ نمره نگاه اما ناظر اف کرده اند و کالسکه خواسته تا ش ساعت دیگر میرسد  
انطرف بل باز در کالسکه می نشینیم و میرسیم خاطر شریف جمع باشد در اینجا نخواهیم ماند پس پارچه توقف پیش ساعت  
اینجا معتدل شویم کالسکه چی گفت نشویم چه میکنیم گیرم پیاده بنمره نگاه فرور قسم باز اقل ش ساعت در راه خواهیم بود

مسافین با تماشای گفتند پیاده کیست که تواند پیاده اینهمه راه برود درین حال یکی از عابرین دور کالسکه چی کرده گفت  
از اینجا نمره نگاه اما با چند مسافت است و در جواب گفت از انطرف رودخانه و از ده میل کلن بر کتر گفت باید دو

میل روی برف اه برویم پس این حرف بنای بدقتن را گذاشت بکسانی بدگفت و کالکسچی در زمین و آسمان هر کس  
که بخاطر او گذشت پاسپارتو هم که بی اندازه متعجب شده حاضر بود که او هم برای گذر زیر این فکر میکرد و میدید عایتی نبود  
که تمام اسکناسهای فیلاسنگ از عمده رفیع آن بر نیاید خلق باقی مسافرن نیز تنگ که علاوه بر ناخبر باید مصلحتی روی برف  
قدم زنند و این چندان کار آسانی نیست باین جهت همه وسر و صدابند شده و اگر فیلاسنگ هم متفرق عالم بازی نبود  
برای استقامت بیرون میاید یا سری از کالکسچی بیرون میسوزد

پاسپارتو دید ناچار برای آقای خود خبر برود و باو بگوید چرا قطار راه این ایستاده تا باین سر راه پانین انداخته بطرف کالکس  
رفت اما هنوز دو سه گام برنداشته بود که فارستر نام کارگر لگنو تو صدای خود را بلند نمود و گفت آقایان پرچوش  
خروش لازم نیست اگر دل و جرات داشته باشید قسمی می توانیم عبور کنیم مسافری گفت از روی بل کارگر گفت بی  
از روی بل سر تنگ رسید با همین قطار کارگر گفت بی با همین قطار پاسپارتو حرف شناسید ایستاد و گوش داد  
کالکسچی گفت آخر بل در شرف اندام است فارستر گفت عیب ندارد اگر کالکس را بقتل او بجهت سرعت بریم تو ای  
بخاطر گذریم پاسپارتو گفت این دیگر فتنه غریبی است با تو هم باشد نیز بگرد آن میرسد بسیاری از مسافرن این حرف و صد  
کردند کمال بر کتر تر خانی مشوف شد و هیچ نظرش غریب نیاید چه بخاطر او در که بعضی از مهندسین خیال کرده اند بواسطه کالکس  
که محکم وصل باشند و دارای سرعت زیاد بدون بل از رودخانه ما عبور نمایند خلاصه بیشتر از مسافرن با کارگر لگنو تو هم را  
شدند پاسپارتو حیران مانده اگر چه برای عبور از رود دیدن سین جان میداد و برای هر کار حاضر بود و باز با خود میگفت این  
خیال پر امریکائی است یعنی در مسیبه و معلوم نیست چه سر عابرن میآورد و در وقت کار خیالی آسانی نظر پاسپارتو اند  
و با خود گفت راه بخاطر اینست که مسافرن پیاده از بل عبور کنند بعد قطار کالکسچی و کارگر لگنو تو میآورد و موجب  
که هیچیک از مسافرن باین خیال نیستند پس در یکی از عابرن کرده گفت دوستان این قصد کارگر نظر من قدری خطرناک  
است بهتر آنکه... عابر گذاشت حرف باخوان تمام شود پشت باو کرده گفت این چه سخن نسجیده است خطرناک بود  
پاسپارتو در راه بگریزیده بود گفت من حرفی در عبور قطار از روی بل ندارم اما قدری تأمل کنید ببینید چه میگویم این  
کلی هم شانه های خود را بالا انداخته گفت تا بل کدام است صبر چه فایده دارد کارگر میگوید میتوان گذشت تو دیگر چه بگویی

برای خود میگوئی پاسپارتو گفت منم میدانم میتوان گذشت اما احتیاط مقتضی است که... اتفاقا کمال بر کتر تر این  
حرف شنیده گفت چه احتیاطی کارگر صاحب سر رشته میگوید با سرعت زیاد میتوان عبور کرد و فصدی باینه با سرعت زیاد  
پاسپارتو گفت فهمیدم و دو تنم کن اگر شمار احتیاط خوش نیاید عرض میکنم طبعی اینست که... این حرف پاسپارتو  
تمام شده تمام مسافرن بصد او درآمدند و گفتند چه میگوئی لجانی این چه حرفست طبعی یعنی چه جوان بیچاره گنج شده میخواست  
این یک کلمه حرف حسابی را چطور حالی کند و بی حالی کند آخر الامر کمال بر کتر گفت مگر تیرسی پاسپارتو گفت من در ترس  
بروید با برویم من فرانسوی هستم و در بیابانی از هیچ نیکی دنیائی و انیسام در این اثنا کالکسچی فریاد کرده گفت مسافرن  
بروند کالکس و سر جای خود پاسپارتو گفت بی بروند کالکس برویم و فوراً میرویم اما حالا که شما گوش ندادید بکن من  
انتقد رختیار دارم که پیش خویش خیال کنم و بگویم طبعی و بخیر این بود که اول مسافرن از بل گذرند بعد قطار را بگذرانند  
که اگر خطری دست دهد ما چ مسافرن نشود و کسی نماند بجز زود

حرف پاسپارتو خیلی عاقلانه بود اما احدی باین گفته گوش نداد و استنا نمود همانا از فرط عجز فرصت خیال کردن یا فکر  
شدن نداشتند مسافرن کالکس را رفتند و پاسپارتو هم بجای خود نشست و هیچ باطوار طلب نبرد اخت مترنگ و  
مترس او و فکس غرق در بای بازی ناگاه باز لگنو تو صغیری شدت تمام زد و کارگر حرکت بخار را بر کرده کالکس را  
قریب یک میل عقب برد مثل آدمی که برای جست و خیز تحصیل میدان بنیاید پس از آن لگنو تو صغیر ثانی را بر آورده حرکت  
بطرف جلو شروع شد و چنان و سرعت گذاشت که نیم خط بود پیششها (میلها) که مثل میل آبدردک و قلمبه و غیره میآیند  
در هر یک ثانیه میت دفعه حرکت نمود و غرضش لگنو تو هم وصل و یکی شد محور چرخنا در خانه روغنی خود از فرط سرعت بخار هوا  
بلند میکرد و معلوم بود با آن شتاب که قطار ساعتی صد و میت میل راه می سپرد و دیگر کالکس ماروی ایل سنگینی ندارد و  
سرعت حرکت مثل استملکت میاز و خلاصه بدینوضع قطار مثل برق گذشت و اصلا بل اندید میتوان گفت کالکس راه  
آهن ازین ساحل با بنا حل جت و کارگر نتوانست جلو لگنو تو را بگیرد و بگریز میل انظر فزنگا اما بخش عبور کالکس تا از رودخانه  
بل صدائی عظیم نمود و خراب شده در رودخانه پسین نور بخت طوریکه هر چه جان دارد را انخواستی بود با صد پاکریخت

فصل میت و نهم

در وقایعی که واقع نمی شود مگر در راههای این تازونی

بعد از عبور از رودخانه پشین و قطار راه این بلایع مشغول طی مسافت گشت و از قلعه ساد در شش گذشت و گذشتند  
پس به کتل او ائس رسید در این راه قطار راه این مقلی مرتفع تر ازین نقطه مدار که از آن عبور نماید ارتفاع کتل او ائس از سطح  
دریا بیشتر از رود و یک قدم میباشد ازین کتل مسافرن طرف جلگه های بی کنار و کران سر ازیر میشوند و طبیعت آن شگفتا  
برای ایشان صاف و هموار نموده در اینجا شنبه بزرگ راه آهستی که به دینور پستی میرود دیده میشود و دینور پستی از شهرهای  
است که بر روی دو کله او واقع میباشد درین خاک معادن طلا و تهره زیاد وجود دارد و در زیاد از اینجا هزار نفر در آن  
سرمین مکنی گرفتارند

درین محل موقع مسافرن هزار و سیصد و هشتاد و دو میل از سان فرانسسکو دور شده و این مسافت از طرف سر روز و شب  
طی کرده و از روی قاعده چهار شب چهار روز دیگر برای رسیدن آنجا به نورک کافی است بنا برین باز فیلسافگ  
تقریب مسافت خود را از دست نهاده و عقب نیخاده موافق بر آوردی که پیش نموده حرکت کرده و راه پیچیده است  
شب هنگام از دلباه گذشته از دست است چپ گذشته رود فلج بل بوانی قطار راه و در سر حد باین ایالات <sup>منگ</sup> تو  
و کله او جاری بود آن سر حد هم بنا بر قاعده محاکمات تازونی مستقیم انچه میباشد در سر حد ایالات تازونی خالصا  
مستقیم انچه میباشد چنانکه شکل آن ایالات مستقیم میباشد یا قریب باین شکل مسافرن در ساعت یازده و  
خاک تراکاشند و از نزدیکی جوین گذشته و به جوینسیرک که در شعبه جنوب و دو پلات واقع است رسید و درین  
نقطه بود که روز بیست و نهم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و هشت و هفت میلادی جشن راه افتادن و ایر شدن راه این  
تازونی را گرفتند و همدس رئیس مافتن این راه ترال فرج بود و دو کلو تو پر زور که در دستگاه کالکد منبکشد در اینجا  
توقف نمود و این کالکد اختصاص محل مدخون و مهمانان این جشن داشت از جمله مترسکس دورت نایب رئیس جمهوری  
تازونی باین کالکد باین محل آمد و بعد از ورود و گفتن فریاد های مستر است امیر و صدای حضار که شغف نمودند  
شد و قبایل سیو و پاونی محض تاشای محنان جنگ کوچکی بسبب بندیان بینی بومیان منبکی دنیا کردند و در حال تاشای  
پرداختند و با کله دستگاه چرخ چاپ دستی نزه اول روز نامه زنده یابو پرنی پیش آهنگ راه آهن را صبح نمودند

برای بداه افتادن و شروع راه این بزرگ تازونی که وسیله و کلید هر نوع ترقی و تمدن است بیابانی بی پایان واقع میباشد  
و بلاد و قصباتی را که در آنوقت هنوز ساخته نشده بود یکدیگر بر بوطه وصل میکنند بوضع مذکور جشن گرفتند و آن راه آهن نیز  
اسباب ابراج شهر با و آبادیها گردید و با حرکت قطار آن نیم جمودی از هر جهت فرید

بهشت ساعت بعد از نصف شب مسافرن از قلعه ناک فرسن عبور کردند ازین نقطه تا ما با سیصد و پنجاه و هفت میل است  
قطار راه آهن در مساعلی بسیار و دو پلات راه می پیوسته و تابعی چچ و پنجهای انسانل بود در ساعت شش و شصت و شش پلات  
این شهر را در میان دو شعبه از شعبه بزرگ فر بوز بنا کرده اند و این دو شعبه در پشت سر این شهر هم وصل میشود قدری در زیر  
اما با رود پلات برود میسوری میریزد

در آنوقت جابرن از نصف النهار در جبهه صد و یک گذشته بودند مترنگ و حرینهای او چنان سرگرم بازی شده که  
ملفت طول راه نمیشد و شگفتی نداشتند فیکس چند لیره برده اما بخت دست شغفت از سر او برداشته داشت برده  
عیاحت معذکث شوق و اصرار او بازی کتر از فیلسافگ بود خلاصه در آنوقت خوش توشی بر بختلن نموده متصل مستهای  
خوب می آورد از جمله نقش دست بسیار خوبی آورده و حاضر شده که نشان بر بد و بازی برابر و ناکاه صدانی مسوح کرده  
و سبک مغزی وی خشته او دید مترنگ و مترسک او و فیکس که مشغول لعب بودند سر بلند نمودند و دیدند کلن بر کتر  
علم یزید بالای سر آنها ایستاده و برای روشن کردن آتش نزع آماده بختلن و کلن در حال یکدیگر شناسانند و کتر گفت  
به خلی خوب مبارک است آقای انگلیسی شماید که اینجاید و این طور در بازی و لیسری غیایید منم یک یا اگر چه شما بازی  
بلد نیستید و نمیدانید چه باید بکنید فیلسافگ از جای خود برخاسته گفت در هر حال از شما که بهتر بلدم سر بخت از خود  
رضا گفت بسم الله میاید میدان تا شما حال کنسم و بفهمیم کی بلد است کی نیست مهارت صحبت ناشی کیست بسم الله  
جان بول بسم الله (جان بول لقبی است که در مقام تخفیف انانت بکلیمیا میدهند و ولد جان بول کنایه از انگلیس میباشد)  
حضور کلن بر کتر گفت و شنید او با مترنگ و کتر رنگ بروی مترسک او انداخت و خون در عروق او منجمد گردیده بازی  
بختلن را گرفت که مانع حرکت او شود مشارالیه مشارالیه بار ارامی دور کرد که همیای کار باشد با سپار تو مستعد حاضر بود  
که گریبان امریکائی را بگیرد و چنان حلقی وی را فشار دهد که میرد کلن غضب آورده فیلسافگ نگاه میکرد و چشم حارت در او میزد

در وقت قبض از سر جای خود بلند شده و بطرف پرتر رفت گفت که جناب سرنگ زده ای که سر کار ایشان  
با من است باین بنده بی احترامی کرده و مرا نکند زده اند من رفقت گفت سر کار فیکس اگر میان کلام شما حرف میزنید  
عذر میخواهم مقصود از جنس است اینکه من در احوال من است این شخص علاوه بر خلاف سابق در لاجرم یعنی الان هم چیزی تازه  
کرده گفت شما بازی نمیدانید من باید تانی این بی ادبی را بنام امیر کالی گفت چه ضرر دارد منستند اول (جنگل من تان)  
یکم که با چه وقت با چه حرب خستیا زمان مکان و سلاح همه با شما

مترس آورد ابر چه خواست شرفک نگاه دارد ممکن شد فیکس هم خیلی جید کرد که نزاع را بخورد راجع نماید اما نخواست پای  
پیش رفت که سرنگ ایگرو و از در پنجه کالسکه بیرون اندازد و فیلسفک منع وی پرداخت جملین از او کن خارج شده بر  
آمد و امیر کالی از عقب او شروع بگفت و شنید که زده شرفک جملین پرتر گفت بنده برای مراجعت بار و پانچلی تعجب باید که نمود  
اجال و تاخیری اتفاق افتد برای من زیاده از حد متر است کمال گفت بسیار خوب اما این قهره چه ربطی بعالم من دارد شرفک  
با او بتمام گفت بعد از ملاقات با شما در سان فرانسسکو قصد کردم برگشت که رقم خیلی زود کارهای خود را صورت بهم و  
بعضی فراغت بی درنگ و قاتل با مریکا شتابم در اقیم جدید شمار ایام سرنگ اتسی راست میگویند اگر حقیقت میفرمایند  
این امریکای این اطمینان جدید شرفک گفت ایام ممکن است فرار و عده و ملاقات را بشماره و دیگر هم سرنگ گفت چه حرفها  
پس خوبست بگویند شش سال دیگر شرفک گفت خیر شش سال بازم نیست کارهای من در ششاه صورت بگیرد از وقت تمام  
و تعیین بر ایند که خلف و عده نخواهم کرد در موحد متین خواهم آمد سرنگ گفت اینها ظفره و عذر است اگر راست میگویند من  
حالا و آن فلان شرفک گفت چه عیب دارد خوب بفرمایند بیستم ایام تا به نورک میروید سرنگ گفت خیر... بیجا گوید...  
خیر... به امانا... چکار دارید آیا میدانید تم که پند کجاست شرفک گفت خیر نمیدانم سرنگ گفت شرفک نگاه آینده  
است یک ساعت دیگر راه این بانجا میرسد و دقیقه توقف میکند در طرفی تا متیوان چند تیر طایفه زود بدل که شرفک  
گفت ضرر ندارد آنکاری که میسباید کرد در طم کرین میکنم سرنگ با کمال جنسارت گفت گمان میکنم در بانجا ماندنی شوید  
شرفک گفت خدا داناست جملین این گفت و بجان طایفه و آرامی خود با کالسکه برگشت و تلی و نصیحت مترس آورد  
پرداخت و گفت آسوده باشید کار با کرد کار است و از اشخاص لاف زن هم و هر اسی نیست باید در حکم تقدیر چیست

در روزی کی و کجا بر سرسد

از مرگ حذر کردن و روزی است روزی که تها باشد و روزی که تها نیست

چون شرفک فی الجمله مترس آورد اما مترس کرد از فیکس خویش نمود درین جنگ طایفه که بزودی اریگیدر شد ادا شد  
چه رسم است هر یک از دو جنگو باید گوای و داشته باشند او شهادت دهد که فلان خود میل راه دوئل عبوده فیکس ناچار  
باید درخواست فیلسفک قبول کند بعد از آنکه این مترس داد و شرفک با کمال فراغ مال بر سر مترس قرار آمده بازی  
تمام خویش را تمام کرد بی اظنار رنج و اضا در

در ساعت یازده صغیر لگو تو معلوم نمود که قطار بدیم که پند نزدیک شده شرفک بر خاسته بر راه روز رفت فیکس هم از عقب  
سر او زده شد پس با تو یک جنگ طایفه برای مترس برداشته مترس او دای بیچاره بازگی بعینه گفت آقا  
شرفک و حرکت مثل شخص تارک حیات در کالسکه ماند لعل بر کتر هم با فیکس امریکالی از مجنسان خود او آمدند شخص همراه لعل  
شاهد او بود اما همانوقت که دو نفر مآورد و خواستند پیاده شوند دست بکار زد و خورد زنند کالسکه چی دیده گفت آقا با  
پایین نباید سرنگ گفت چرا کالسکه چی گفت چون میت دقیقه عقب افتاد و ایم راه این توقف نمیناید سرنگ گفت  
آخر من با این قاتل درم کالسکه چی گفت خیلی جای افسوس است که قطار نمیتواند برای اینکار چند دقیقه بایستد و از  
بی سادتی باید فوراً راه بختد گوش میدید رنگ اخبار حرکت دارد میزند

فی الحقیقه رنگ زد و قطار راه افتاد کالسکه چی و جنگجویان کرده گفت آقا یان من از جهت حرکت کالسکه های آه این  
خیلی از شما شرمند شده چون خستیا ری در بیابانم شستم توانم میل شمار قار غایم اما خوبست شمارا بخیر میاید آوردی  
کنم که از آن غافل میباشید قطار توقف نکرد و نخواستید در آن شرفک نگاه بانجام این مرام اقدام نماید لکن نفرماندیم  
برای اینکار خیر در راه چه مانع دارید مگر در انشای حرکت دست شمار بسته اند پاراشوت گذارید و کام دل بر آید کمال  
پرتر بطور استهزا گفت شاید اینکار برای آقا سخت باشد فیلسفک گفت هیچ سخت نیست بسیار تو گفت لا اله الا الله  
امیر کالج سر زنی است دست اینه شیطان کالسکه چی را ببینید تا کجا میباشند محضاً شیطان اسباب قتل  
فره هم میاورد

فیاض است که آقا و پاسپار تو از غیب بر او بچین کلن و شاهد با و کالکچی از جلوه آسمانی میکند آقاییان از میان کالکچی  
 عبور کرده بواکن آخری فرستند در این محل شیش از ده نفر مسافر کالکچی با آنها گفت ای سروران محترم انصاف فرموده  
 چند دقیقه کالکچی را خالی کنید و در زنگ کار می اوج بخفا بروشان و شرافت خود دارند باید آن بر سپردارند و اگر  
 از خون جگر گوشه یعقوب بری الله می سازند مسافری منت بر هر دو جنگو گذاشته از کالکچی براه رو فرستند طول این دگن  
 پنجاه قدم بود برای دوئل خیلی مناسب نمود چه و هم بر دو قیوت استند سهولت حرکت کنند و برای تیر انداختن یکدیگر  
 قرار دادند مترنگ کلن بر کتر بر یک و و طپا پنجه شش لوند بدست گرفته داخل کالکچی شدند و شاهد با بیرون ماندند و  
 فرار شد همیکه صغیر کوی تو بلند شود دست نکار تیر انداختن شوند بعد از دو دقیقه از آن دو جنگو بر کس از کالکچی باند بروند  
 و او را بیرون بزنند

عل مرتب منتخ شد و دل بسیار تو فیس بنای طپیدن آگداشت آن دو مرد کار طوری مضطرب بودند که گویا آن  
 یکساجل سراج خود آنها میاید انتظار داشتند که صغیر کوی تو بلند شود و طمانزل گردد ناگاه میا بود فریاد نای سخت  
 با صدای شلیک تمام قطار را مضطرب و تر زلز ساخت و معترضه شدی میان انداخت

صدای شلیک از کالکچی آنها خود از بیرون میاید و زیاد شد چنانکه فوراً از جلوه قطار را عقب آن افرا گرفت از دل گنایم  
 نمره نای ناشی از وحشت و هشت فضا را پر کرد کلن بر کتر و فیاض گفت هر دو طپا پنجه بدست از کالکچی بیرون آمد و بطرف  
 جلو شافتند چه صدای آدم و طپا پنجه از آن سمت میاید در اینجا معلوم شد یکدسته از طپا پنجه سوراخ آهن جمله کرده اند  
 باید دانست پوز بویها و طوایف وحشی منگی و نیا کتر قطار راه آهن جمله نموده و این اول دفعه بوده که با نیکار پرداخته  
 و عابرین را متوحش و متضرر ساخته و عادت اینقوم آنکه منظر توقف قطار راه آهن نمیشود بلکه در همان حال حرکت تقریباً  
 نفر آنها بیست اجماع و اتفاق روی کاب کالکچی با حسته و مثل میمون باند باز از آنها بالا میروند و با مسافری دست بگیرند  
 میشوند و گاهگاه آنها را بدف کلو میمانند و بغارت اموال میروند

چون سیوه با سر راه را بر قطار گرفتند و با تفنگ بنای تیر انداختن آگداشتند هنگامه و غوغای بر پاشید بی مسافری هم  
 با طپا پنجه و پشتاب آنها را جواب گفتند و در حقیقت دفاع کردند و پیدا است که قطار در چنین وقتی چه حال خواهد داشت

دین همه بویهای وحشی ابتدا بطرف کوی تو زور آورده کارگرتش و کالکچی را بضرب چاقی از کار انداختند و در غن آنها  
 آمد که قطار را متوقف سازد اما از آنجا که میدانست چکند که کالکچی با حرکت بیخود بجای اینکه مجرای بخار را مسدود کند  
 آنرا شیر باز کرد و قطار بسرعتی بنامی حرکت آگداشت که نیم خط و احتراق بود و در همین حال سیوه ها مثل میمونهای متغیر با  
 و پامین حسته و اینطرف و آنطرف دیده با مسافری دست بگیرد میان شدند و زور و خور و میگردند کالکچی بار بار با چاقی  
 غارت می نمودند بار بار پامین میانه آهسته متصل فریاد و صدای شلیک کوشا می رسید معدک مسافری خورد آنها  
 در کمال دلیری بعد از هر دقیقه در کالکچی با سگرتی برای خود قلعه مصنوعی ترتیب داده نهایت اینکه قلعه و سگرتی آنها  
 متحرک بود و ساعتی صد میل حرکت می نمود و راه می سپید

مترس انود از همان اول اشوب و خط و حشیا کمال شجاعت و قوت قلب با بخرج داده پشتاب بدست از خود و با  
 میکرد و هر وقت یکی از سیوه ها رو با و میاورد او را با گلوله میزد و دیگران هم در کار دفع خصم استقامی داشتند و از حرکت  
 خود بیاران چیزی فرو نمیکند آهسته تقریباً بیست نفر از آن اهرمان مقول گشته و لاشه آنها در راه افتاده و بی چند که روی  
 را لهما میغلطیدند صرخ ایشان را مانند کرم لده و منخل میسند چند نفر از مسافری هم که تیر چاق خورده روی میکتها افتاده غلامه  
 نزاع و زور و خورده و دقیقه طول کشیده و باید کار را زود با تمهات رسانید و گز غمخیز مراد و حشیا حاصل است و سعی و  
 جهد عابرین ضایع و باطل چه نیز نگاه قلعه گزیده زیاد از دو میل راه مانده اگر قطار را بتوانند تا آنجا نگاه دارند در قلعه سوراخ  
 و ساخلو امریکائی است چهاره کار سیوه ها را میکند اما اگر از آنجا گشته تا مترنگاه بعد قطار بختیار است  
 و خدا میداند در نیت چه میشود که میماند و کد ام بیچاره بجهان بگیر میرود

کالکچی بیلولی مترنگ ایستاده مشول دفاع بود ناگاه گلوله او را سرگون نمود ولی حین افتادن فریاد کرده گفت باید  
 قطار را نگاه داشت چه اگر تا پنجه دقیقه دیگر توقف دست نه بدکار ما خراب است بل آنطرف آب فیاض گفت در جواب او  
 گفت قطار خواهد ایستاد این گفت و خواست از کالکچی بیرون رود و کالکچی را متوقف سازد پاسپار پوشی دستی کرده  
 و فریاد بر آورده گفت آقا شامحت کشید این کار من است ملازم شما مشق رژیمت میکشید نموده و برای امثال این اعمال  
 در زنده و از موده میباشند خلاصه جوان با غیرت و ملت منع با قبول فیاض گفت داده طوریکه حشیا ملطف نشوند

باز کرد و نگران خود ازیر کاسک با سینه گلوله از بالا مثل باران بر سر پاسپارتو مباردا تا آبد او عتسانی باین خطر نشسته  
 همان جا کی و زرنگی قدیم خود از رفتار غلطانده بر خیر چنانکه ده ازین کاسک بان کاسک و ازین آن بان آن بان با جلوه  
 قطار رسید و احدی او را ندید در آنجا بایک دست خویش را میان کاسک باره و کاسک انبار گلوله او سخت و بادست دیگر  
 قلاب فرخیرهای کاسک را باز نمود و از حسن اتفاق امتحان نمود حرکت بیقاعده کرده اتی که گلوله تور با کاسک های  
 دیگر بر بوط و متصل ساخته ترکاند و کاسک از گلوله موجود شده کم لم عقب ماند اما گلوله تور همان طور سرعت میرفت کاسک با نیز  
 از آن سندی که داشتند باز حلقه چند حرکت کردند لکن از داخل و آن آلت توقف آنها را چنانچه اند و آخر الامر کاسک را در  
 قدمی نترکاه گزید ایستاد در آنجا سر زبانی قلعه صدای شلیک شنیدند و شتابان بیرون دویدند سیوه چون از  
 وضع با خبر بودند پیش از آنکه قطار در دست بسته و دو چار ساخو قلعه کردند تا مافرا نمودند مسافرین پاره شدند و شمردن  
 دسان مسفران پرداخته دیدند چند نفر مقتود کشته و از آن جمله است همان رشید فرانسوی که بواسطه جانشانی او  
 عابرین از چنگال کال و شیبانجات با قند بکله بچه قدر جل را تا قند

فصل سی ام

در اینکه فیلانگت بر گز در ادای تکلیف خود کونامی و کالی

سفر از مسافرین که یکی از آنها پاسپارتو باشد مقصود شده و معلوم نیست در جنگ متوکل شتیه با بویهای و حتی آن جای  
 با سیری برده اند و خروج بسیار است اما باز خم کاری مگر کلل بر آنکه که جراحی سخت و اردو مشار الیه دلیرانه دفاع کرده  
 و گلوله او را از پا در آورده پس او را با بعضی عابرین که محتاج پرستاری بودند به کار بردند ترس او را سالم ماند  
 دسترگت هم که بی پروا و بیگنید زخمی برنده شده فلکس بازویش مجروح شده اما زیاد چیزی که بود خانم جوان از صدان  
 پاسپارتو مثل باران اشک مبار و بیقراری می نمود

مسافرین از کاسک با بیرون آمدن چرخها الوده بخون شده و قطعات گوشت پزهای آنها اوخته در صحرا چشم کار میکرد  
 لکه خون دیده میشد و در جانب جنوب از طرف دو خانه پیکن سیو با دیده میشدند که از ند کم از نظر غایب میگردد  
 دسترگت دستار روی هم که نشسته و بجزکت ایستاده معلوم بود خیال و کار معنی در پیش و اردو ترس او از نزدیک بود

و مشار الیه نگاه می نمود بدون اینکه یک کلمه حرف بزند ختم گفت منی نگاه مشار الیه نگاه داشت اگر لازم جان تبار  
 بدست بویسار جرمی میسک اینا گرفتار و اسیر شده باشد بگفت او اینست صعب باسل او را نجات بدینبارین بود  
 او را کرده گفت چه کرده پزنده او را پیدا میکنم خانم جوان دست مصاحب همدم خود را گرفته بوسید و از قطار  
 آب دیده در گلاب چکیده کشید و کت آقایی من مترنگت گذاشت حرف ترس تمام شود و باز گفت اگر وقت  
 تلف نکنیم و دست بچنانیم او را زنده خواهیم یافت

معلوم شد فیلانگت برای استخلاص نوکر خود و همه چیز را بیدن مانده یعنی از دنیا گذشته و دل فقیر و مسکنت نهاده چه اگر  
 یکروز مصطلی دست میداد از کت بیورک عقب می افتاد در میسبانت و باخت کاروی ای ساخت تا چون خلاص گردن  
 چنین لازمی را از تکالیف قهر و فریضه زنده خود میدانت بدون تاقل و تردید مستعد و مصمم ایستاد که دید صاحب قلعه  
 گزید آنجا حاضر بود و تقریباً صد نفر سرباز در تحت فرمان داشت و آنها مامور که اگر قابل و طوایف میو متقیان کار میکنند  
 بدفاع بردارند و این وحشیکری از سر ایشان اندازند مترنگت جدا جنمصب بود گفت جانانه نفر از مسافرین نام  
 شده اند صاحب جنمصب گفت منی مرده اند مترنگت گفت مرده یا اسیر گشته اند انیم اما باید گردش و کاوش کنیم و  
 حقیقت را بدینیم آیا شما خیال نمیدار تا قلاب نماند صاحب جنمصب گفت ای مطلب مشکلی است چه احتمال میرود بویسار در این  
 فرار تا نظرف از کتاس و ندومن می توانم قلعه را که بمن سپرده اند خالی گذارم و برای تعاقب فراریان ای دور  
 در از سپارم مترنگت گفت آقایی من بی جان سه نفر نفس محرم در میان است صاحب جنمصب گفت حرف شما را  
 اما منم حاضر نیستم برای ستن بخواه نشسته او و چار خطر سازم و در گرد آب بلا اندازم مترنگت گفت من میدانم شما  
 حاضر هستید یا نیستید اما میدانم تکلیف شما در استخلاص اشخاصی است که در ناحیه سیرده شما گرفتار شده اند صاحب  
 گفت در اینجا کسی ایستاده که برای من تکلیف معین کند فیلانگت با کمال عیانت گفت بسیار خوب من خود تبتانی از پی  
 گرفتاران میروم فلکس گفت شما تنها یکو جمع و حتی را تعاقب میکنید فیلانگت گفت شما میدانید تمام اهل قطار راه آنها  
 که الان در اینجا زنده اند زندگانی خود را از دولت غیرت و عمت لازم من میسک ایستاد و از دایا سزاوار است چنین  
 آدمی امن در عالم گرفتاری بدینجی گذارم و از نجات او صرف نظر نایم و آنرا در دین اسیری جان بد صاحب جنمصب

از حرفهای ختم زاید الوصف متأثر شده بر سر کار آمد و گفت جناب مترنگ شامه بزرگوار میستید انسانیت تقصی است  
 که همکس با خیالات شاه برای نماید و هر من بکند آنچه از دست او آید بعد از این حرف و بسر بازی ابو الجحی خود کرد و گفت  
 سی نفر و میخواهم که زحمت ابر را حجت بر حج دهد و برای خدمت خلاصی بی نفع قدم در راه جانفشانی بند سر باران  
 تا پیش آمدند یعنی همه جان نثاریم و همیای کار صاحب منصب از آن جمله سی نفر انتخاب اختیار نمودن بای هم دو طلب است  
 آنها شد فی الحقیقه خیال فیلسفک صورت گرفت از صاحب منصب ارضی و ممنون کردید چون ختم خوش است با هم را مان  
 حرکت کند فلک گفت بزرگوار اگر از آن بدید منم با شما میایم فیلسفک گفت مختارید اما اگر میخواهید من از شما ممنون  
 شوم نزد مترس آلودمانید و مقصود این است تا آنکه اگر من دوچار آسبی شدم بخفا و حراست او پروازید ازین  
 این سخن گفت از روی متشدد و با خود گفت چرا بر آن سراسر است که متصل رشته های مرانیب کند شخصی را که تا حال با این  
 نکال دنبال کرده ام باید در اینجا را کنم و بگذارم راه صحرا را پیش گیرد و از این کار خود رود پس بدقت در سیاهی ختم نظر نمود  
 و با وجود آنکه او را متقلب میدانست از نگاه صادقانه او متقلب گشته سر خود را زیر انداخته گفت اطاعت میکنم و در خدمت  
 خانم میمانم بعد از یک دو دقیقه مترنگ مترس آلود اخذ احاطه گشته کینه نمود در ابا و سپهره بانایب دسته قشون مخفی  
 یعنی سی نفر سر باران و اندیشه لکن قبل از حرکت بچندان گفت دوستان عزیز اگر شامهت نمودید و ما تو هستیم اسرار باجنا  
 و بیم من برار لیره شما انعام و حق زحمت میدهم

وقت غریب مترنگ چند دقیقه از نظر گذر گشته بود مترس آلود ایکی از اطامهای کارز قله آجاتنا با تظار حاجت  
 ختم و هم را مان او نشست و خیال بزرگوار می قوت قلب و همت بلند و اقدام آلود میل در بروی هر نوع اندیشه است آنچه  
 که بخاطر او ظهور می نمود این بود که فیلسفک گذشته بود و اندوی اول شخص است و دلیل این در اعمال حسنه خیره او  
 در راه ادای تکالیف انسانیت مال که سهل است جان میدهد و بی تر زلز و تروید قدم در وادی خطر می بندد از قوت  
 مروت چیزی آتی ندارد و طریق بزرگی و بزرگ منشی بلند لیری و دلاوری میسپارد و آنرا فلک منقش هیچ ازین قبل تصور است  
 نمی نمود بر خلاف متقلب به حال بود بیجان تمام کنار کار قدم میزد و با سز ترش و ملامت بخود میگفت عجب خط و منافی کرد  
 که او امن مترنگ را از دست داد و بعد از آنکه با او در دنیا گشتم صید را گذاشتم و از سر منزل مقصود و خافل گذشتم آف بر

سادگی و گوی من این کم زنی در روش سخن ضمیر خود را ظاهر ساختم و خیال را بخمال انداختم فیلسفک دانست من اهل چه شدم  
 و در چه اندیشه فرار با کرده و مانند تیر از پشت رفت دیگر از کجا بچنگ من آید و خروس در تمام عمر زیاده از یکبار تخم نماید خدا  
 چه چنین شد این چه جنون و سفاهتی بود که من خراج دادم حکم توقیف مترنگ در بقل من و او در بیابان فراخ یکی دنیا از او بگسل  
 مثل من ابله و نادان مباد خلاصه هر یک ساعت در نظر فلک از یک روز در از بر بود و با ختم سیر می نمود گاهی خیال میکرد و مطلب  
 با مترس آلود در میان نهد و آنچه در دل وارد با و بگوید اما چون میدانست خانم جوان در باب مترنگ چه عقیده دارد  
 و چه جواب با و میدهد خود داری میگرد و وقتی مصمم شد از عقب سر ختم راه صحرا گیرد و بکند با و برسد و با خود میگفت چون  
 زمین در برف متور است جای پای سربازان دیده میشود و برای لیل راه این سلامت کافی باشد لکن چیزی نگذشت که در وسط  
 آمدن بر فضای تازه آثار اقدام ایران محو و نابود گشت و فلک باز دوچار ایستاد و از آنکار صرف نظر نمود اتفاقاً در همان  
 اسباب حرکت از منزل گریز و امتداد آن مغربی تر برای او فراهم آمد توضیح آنکه دو ساعت از ظهر گذشته بود و برف شدت  
 میارید که صدای صغیرهای طولانی از طرف مشرق سمع گردید و شنائی و لمعانی از پیش و چیزی سایه مانند شکل ابر نیسی  
 نمودار شده با تانی بطرفه کار میآید و چون میدانست افرا گزیده بود آن بکل را بزرگ نمود و طوری که صورتی خیال و شبه  
 عظیم که صورتش شبیه نظر میرسد اگر پرو قاعده باشیم باید بگوئیم این بکل قطار راه آهنی است که از سمت مشرق باین  
 نرسگاه میآید اما در نوبت و ساعت نباید چنین قطاری با بخار سرد و ورود نماید مگر ای هم که با مگر اف خواسته بودند باین زودی گزیر  
 نرسیده قطار راه آهن اما تا نرسد باید بماند فرنیسکو رود و فردا از نخل خواهد گذشت پس بکلی که بتانی پیش میآید چیست از  
 کجا آمده و کجا میرود بی این همان لگو تو قطار حاضر مسافرن است که بعد از جدا شدن از او اکنونای خود با سرعتی وحشت انگیز  
 را در امتداد داده رفت و محله و کارگزارش و غیره را که بحال افتاده بودند برود و بعد از آنکه چندین میل روی ایل حرکت کرد  
 و از جهت نرسیدن بدو به آتش بخار و بستی گذاشت یک ساعت بعد سرعت سیر لگو تو کم کم رو تحقیق نباده اگر الامر میتیل  
 آنطرف نرسد گاه گریه ماشین ایستاد

کارگر و محله آتش لگو تو صد مکه سبب بلاکت شود ندیده لکن از ضربتی که بانها وارد شده از روش رفته و غشی کرده متنی از  
 یخیز بودند پس از آن بحال آمدند کارگر چون گویو را بجزدی کالسه و قطار در بیابان میداد و است چه گذشته اگر چه توانست

چگونه گوییم از کالکساجه کرده اند اما مسلم داشت که بر حال کالکساجه مانده و گرفتار می باشد کارگر چاره در عالم  
 تردید نمیدانند چنانکه بر حسب ظاهر احتیاط مقتضی است که راه امان را امتداد دهد چه اگر بر سمت کالکساجه و قطار حرکت نماید  
 دشمنان هنوز در و آلتها مشغول جا پل باشند و او نیز گرفتار و دوچار خطر شود بعد از آنکه تا قلی ملتفت شد که در چنین حالی  
 دست از قطار کشیدن درست نیست بلکه تکلیف غیر ازین است باید ترس آنرا گذاشت و بطرف مسافری شتافت  
 و دیدمانها میگذرد کارگر باید بکند تا برین غالی در کانون ماشین بخیزد آتش دوباره روشن شد و دیگر بچشم آمد و حرکت  
 کرد و دو ساعت بعد از ظهر ماشین مجدداً بمنزله نگاه گیریز رسید صدای صغیری که از میان تره بلند شد و مسموع گردید از آنرا  
 گوییم بر قطار بستند و مسافری چون این بدیدند سرپاشفتند و شادی گردیدند زیرا که رشته مسافرت قطع شده و اصل  
 خود اطمینان مستعد حرکت میدیدند در وقت ترس آنرا کارگر بیرون آمده نزدیک کالکساجه رفت و گفت گوییم که آمد  
 شما در خیال رفتن میباشید کالکساجه چی گفت بی غیر ازین کاری نداریم الان میرویم ترس گفت پس اسرای چاره و رضای  
 بدیعت ما چه خواهند کرد کالکساجه چی گفت چه عرض کنم تکلیف من در رفتن و معوق نکردن کار و حرکت قطار است ساعت  
 تقوی و تاخیر معنی ما را عقاب انداخته زاده برین تامل و درنگ جایز نیست ترس آنرا گفت قطار دیگر که از سان خرابی  
 میاید کی خواهد رسید کالکساجه چی گفت فردا عصر ترس گفت ای کجای سبب مطلق است و در میشود خوبت شامه ری  
 صبر کنسید کالکساجه چی گفت خانم بخشید این قره ممکن نیست باید لابی نقل حرکت کنیم اگر شامه با ما میاید برود و اگر نرسد  
 شوید و اگر نیاید خود مختارید و تکلیف کار خویش را بر میاید ترس گفت خیر نمیکند می توانم با شما بیایم و غیر از آنکه فقط شوم  
 در قیایانید خیالی ندارم

فلس این سوال و جوابها را شنیدند و چند دقیقه پیش در صورتیکه وسایل حرکت با بود و متفوق بود و مصمم و یکدل که از حرکت  
 کند اما حال که گوییم آمده و قطار حاضر و جتای رفتن است و رفتی ندارد و جز در واگن نشستن و روان شدن خیال و دیگر  
 او کشته می بر زمین منج و در کرده از جای خود نمجنبند مثل انیت که زمین کار پانامی اورا میوزاند تا برین نمیتواند تمام  
 بر دارد خلاصه خیالات متش نای تنازع را گذاشته از بدست آمدن و رسید حرکت متغیر است و متعاقب مترنگ  
 مایل و در اغلب این اندیشه دست از سر او بر نیدارد و مسکین بحال خود نمیکند او و فیکس گرفتار این کشش بود که مسافری

و مجروحین در کالکساجه در جای خود سوار کردند و کلن بر کتفهای مسکرو حالی بد در میان آنها دیده میشد صدای جوش  
 و یکت گوییم که گشته بخار از در پیچهای آن پس آن کارگر صغیر زد و قطار راه افتاد و چیزی گذشت که حاضر غایب  
 در صورتیکه دو صدای آن باد از نامی برف مخلوط میکشت حاصل کلام آنکه قطار رفت و فیکس نقش و ترس از او در  
 در کار گیرنده ماندند

چند ساعت وقت گذشت بدون اینکه صدای از جانی بلند شود و خواب و سرد بود و فیکس در کار روی تندی نشسته  
 و چنان حرکت که به نظر خواب میاید ترس آنرا با وجود باد و بوران متقل از اطاق خود بیرون آمده نظر میکرد و بخواست  
 از میان برف ابروی که اقی را که قهقیزی کشف کند و گوش میداد بر عین صدای میشنود لکن اثری ظاهر نمیشد و چشم  
 برای چاره را سر باز زود با طاق معادوت میداد و تا قدری گرم میشد راه بیرون آتش میکشفت و دیده را باقی و محلی که  
 جهت حرکت مترنگ بود میدوخت بعد از آنکه مکرر آمد و رفت شب شد و سرباز میاید ترس جوان در گرداب  
 فکر و خیال غوطه و زبونک و مگر با خود میگوید ای جتن و سربازان حالا کجا هستند بویهای وحشی رسیده اند یا نه  
 نزاعی کرده یا در دست کردن گم شده بی قصد معین حرکت بدو میمانند همین ترس آنرا در امتحش و دو چاره  
 میاید بلکه صاحب منصب قهقیز شوش است آایک شوش خود را اظهار نمی سازد تا دیگر از او بشت نیندازد شمشیر  
 برف کتر بارید اما سربازها شده بر قدر شخص باجرات پر دل بود در آن تاریکی و سیاهی اندیشه و خوف نمود و گوییم علی  
 درجه تمام بیابان را فرا گرفته زنده میسوزند چه زنده میسوزند و چه در غلظت بخت است پس صوت جانور صدای نفس ترس  
 با سو اس و خواب فیکس و فیکس و فیکس اضطراب همه شب با خود در کنار چمن راه میرفت روح او در آغوش بیدار  
 بیدار شست و شست و زرد و خورد با خشمهای خورد و درشت تیرانی چشم وی های و هر دقیقه در خیالی و خدا میداند که در آن  
 چند ساعت بر مسکین چکدشت و بچه محنت شب و روز گذشت

فیکس در همان نقطه که قرار گرفته حرکت افتاده و عنان خستیار را بدست و هم و اندیشه داده و دل حیوانی نهاده و بی  
 مردی با نزدیک شد و چیزی گفت بی در جواب حرکتی کرد که کاشف از عدم قبول بود و آن حرکت گونیده را از آنجا  
 روانه و دور نمود

شب بخوابد صبح شود و باد اذ قرص کم نور آفتاب در آفتاب مستور در میانه ظاهر گشته و در نظر و بصیرت او میل راه آمده اوست  
 فیلا سنگ با هم از آن طرف خوب رفته و در این وقت آنست تخیل از چسبندگی و خلوت احدی دیده نمیشد چون ساعت  
 ساعت از نصف شب گذشت صبا جنس قلعیش از پیش شوش و مضطرب گشت آن مرد کار دیده هم در مانده نمیدانست  
 چندانکه از سر بازاری که دارد باز دست از عقب دست بر روی نهر بسته و چند تن دیگر را نیز در چهار نظر سازد و بورد که  
 پایش معلوم نیست اندازد یا منتظر نشیند و بیسند از پس پرده غیب بیرون بیاید و آن نغمه بچه شکل رخ مینماید این  
 ترزل و تردید مشارالیه چندان طول میکشد و زود با خبر رسید صاحب منصب یکی از نیامیهای خود را نامور کرد و گفت بفر  
 خوب اندک بلکه تواند از رفتگان چیزی بدست آورد اما هنوز بایست میباید حرکت نشده صدای شیک بلند شد و سر با  
 از قلعی بیرون تخته فاصله پنج میل دست مشاهده نمودند که با نظم و ترتیب تمام حرکت میکنند و بطرف قلع می آیند  
 درست نظر کردند و دیدند مترنگ از جلو می باشد و بسیار تو دو نفر مسافر دیگر بهلوی او و معلوم شد آنها از زنده و  
 سالم از چنگال قهر قبیله یونجات داده اند یعنی بعد از آنکه وحشیها و نفر اسیرانها در میل از قلعه گریه دور میشوند  
 اسرا و وحشیان جنگ در میگیرند و بسیار تو بفرشته نفر از آن درندگان آدمی صورت از باز آورده بود که  
 بخت یاری نمود فیلا سنگ و سر بازان بگنج آن فرانسوی رسید و در آن بومی و خار گران بسیار چاره خرفزار  
 نیندیشی و ناجی سلامت باز گشتند و اهل قلع و فیکس و مترس آنود ایشان اباشنی فوق وصف استقبال پذیرائی  
 نمودند فریاد های شادی با سنان رفت و روانها با سود

چگونگی با سخنان لرزه را که سر بازان و عده داده بود در میان آنها قیمت و عطا نمود بسیار تو از مشاهده این بزل  
 انعام گفت انصاف میدهم که من خیلی اسباب غم روز محنت آقای خود شده ام فیکس بدون آنکه صرفی زند با کمال محبت  
 بترنگ نگاه میکرد و از مراجعت او سگنی داشت چه عقیده او بچگونگی سرداد اسرار او سید و بهانه قرار داده رفت  
 که از چنگل نقش بدر رود و در دست نماید آنرا غایب از او شود اما بعد از آمدن فیلا سنگ دیگر نیندیشیم فیکس در خیال  
 میکرد و چه شعله نظر میآورد  
 مترس آنود است مترنگ دارد دستهای خود گرفته میفشرد و بدون آنکه بتواند یک کلمه حرف بزند بسیار تو  
 بعضی

بعضی اینکه بکار رسید از قطار راه آهن پرسید چاره خیال میکرد ترن حاضر است و آنها را فوراً با ما میبرد و میسوزند  
 بود زمان از دست قهر را باز بدید چنانکه او تا چون باشنا تمام گفت او این کجاست قطار کو فیکس در جواب گفت  
 قطار شما شد رفت فیلا سنگ گفت قطار دیگر کی خواهد رسید فیکس گفت شب ختم آرام بدون هیچگونه تغییر  
 گفت عجب از نوادرین جادوی برج

(درین فصل در جایی گفته شده (خروس در تمام عمر زیاد از یکبار تخم نماند) بنا برین گوید بعضی عقیده اینست که هر خروسی  
 در عمر خود یک مرتبه یکدانه تخم نمیکند و شاعر گوید  
 قدر ز بتاقره فی الدهر واحده شتی ولا تجعلها بیضه الالهیک  
 (از اساطیر عربست)

فصل سی و نهم

در اینکه فیکس نقش بر خلاف عادت در خط منافع فیلا سنگ میکوشد

بیت ساعت وقت فیلا سنگ تلف شده و کار حرکت او پس افتاده و بسیار تو که بر حسب اتفاق از روی اختیار  
 بسبب این تاخیر و توقیر می باشد زاید الوصف مخزون و مغموم است و خیال میکند آقای خود در خانه خراب کرده و شک  
 نذر را میبارد سه عده بلند نمیرسد و دست هزار لیره که کله دارائی اوست بکسده بخن تری می رود و حشمتن با بیت و  
 اقدام با دست خالی در این دنیای بی حمت و در بر انقلاب میماند یا نماند بظلمت سر میکند یا جانب هلاکت و دیار عدم  
 میراند

درین موقع فیکس نقش فیلا سنگ نزدیک شده نگاهی بصورت او کرد و گفت خراب آقا واقعی شما در کار رقتن عجب دایره  
 مترنگ گفت بی کمال عجب نقش گفت حقیقه باید روزی از ده هسم ماهه ساعت قبل از ظهر که وقت حرکت گشتی لیو پود  
 میباشد درینورک باشید فیلا سنگ گفت حقیقه فیکس گفت اگر رشتن این غر شما را عده وحشیهای بکی دنیا قطع کرده بود  
 شما صبح روز یازدهم درینورک بودید مترنگ گفت بی دوازده ساعت هم از وقت حرکت گشتی پیش بودم فیکس گفت خیلی  
 خوب بیت ساعت وقت تلف شده یعنی آن دوازده ساعتی که پیش بودید از دست رفت باشت ساعت دیگر حال با  
 فکری کرد که اقل آن هشت ساعت ابا چنگل آریم و بتدبیری جبران کنم تا نیم آبا شما خود نیز حاضرید که در صد و اینکار  
 برانید

برایند چنین گفت چطور باید و چنانکه با دبان در این سید مکن است و شخصی ازین قسم عزا داده و درین تکلیف کرده اگر میخواهد که ای میده (سورته قسمی عزا داده است که روی رخ حرکت میکند هم بارگشی بیسپایه هم مسافر حرکت میدهد) ضمناً معلوم شد شخصی که شب گذشته سطلی نفتش اظهار نمود و نفتش با شماره انگار کرد صاحب سورته بوده قیاساً گفت چیزی در جواب نفتش گفت اما نفتش صاحب سورته که در جلو گار راه میرفت بسترگت نشان او خنک با شخص نزدیک شده گفت شنید پرداخت پس از آنکه با آن مرد امریائی که هیچ نام داشت در زیر قله کزیده وارد کلبه شد و در آنجا قسمی چهارچوب دید که بر روی دیو تری بلند قرار داده بودند و بلوان بالا رفته پنج شش نفر میستوانستند روی آن بنشینند در آنجا چهارچوب دکل بسیار بندی که شش جزئی که آن نصب کرده و طنابهای فستری دکل را محکم گرفته و در عقب این چهارچوب که سورته نامیده میشود سگاتی برای او بردن هدایت کردن آن بود چنین معلوم شد که این سورته قاتی صحرایست و در فصل زمستان در دشتی استور در رخ حرکت میکند و وقتیکه برف آه آه این استوقف میماند و این قسم سورته از نزلگاههای نزلگاه دیگر میرود و سرعت آن بدرجه کمال است چون شراع متده دارد در سطح زمین در صورتیکه باد از عقب آن باشد چنانکه حرکت میکند که سرعت سیر آن اگر از راههای آسین چایاری بیشتر باشد که رفت

بسترگت حرف خود را در چند کلمه زده و قسمه از اجرت و انعام را با صاحب سورته داده و از حسن اتفاق با هم در وقت مساعد بود و شدت از طرف غرب میوزید برف نیز سخت و صلب شده و هیچ صاحب سورته متعلق شد فیلا سنگ از طرف چند ساعت نزلگاه آمانا برساند و از آنجا که در نسلگاه غرور راههای آسین عیده است که به شیکاگو و نورک میرود و وقت تلف شده را دوباره بدست آرند و به صورت باید درون قاتل و تروید حرکت کرده بود این سورته در غنیمت است چنانکه نیست که سرمای صحرای صحرای سرعت حرکت سخت تر میگردد و بسترگت چنان است سرس آلود آلود و چار رحمتی نباید با و تخلف کرد و با سپار نمود نزلگاه کزیده باشد و آن جوان در سنگ از راهی مناسب و بعضی راحت که خالی از هرگونه شقت و مرارت باشد شمار بسیار از او پارایان نام سرس آلود از قبول این مطلب با و امتناع نمود و در اضی نشد از بسترگت جدا شود و بسیار تو نیز ازین تجاشی سرس زیاد از حد وقت و شوق کردید چه میل داشت در صورتیکه نفس با بسترگت همراه است از آقایی خود و در گرد و سر رسیدنش چند با خنک بود و انگلی درینوقت چه خیال میکند و فیلا سنگ بعد از راحت او از دست ای کجا بگردد نزلگاه کزیده چو آدی میداند آیا قبول کرده که این مرد را

تغلب

تغلب و ترویرفت و از هرگونه رزق و شید عمری و بری است یا باز او را طراری شیده کار میداند و میگوید این استا عیاران و سر سلسله نگاران بخوابد مسافرت و در دنیا را بنهار سازد و در مملکت نخلین بار آفاست اندازد و بشرت پردازد چه تا آنوقت سر و صدا تا تمام شده و آبها از آسیا افتاده بانک از توفد خود صرف نظر نموده و اداره پوس نردست از تقیش کشیده باری ضمیر نفتش را خدا میداند لکن ظاهر او اینست که تکالیف خود را بجا آورد و در راحت بجاک نخلین تا آنجا که میتواند تحمل کند

در ساعت شش سورته متهای حرکت شده مسافرن در آن جا گرفتند و پوششهای سفیدی را بچو و چیده شراعها بزرگ سورته بازگشته و عزا ده مثل عقابی که بال و پر خود را پس ناید با و بانهاروی بزمای سخت شده بنای حرکت آگذاشت و ساعتی چل میل میزان سیر سورته را بر آورد کردند

مسافت و فاصله قلعه کزیده تا آمانا بخط مستقیم فتنه دو است میل است و اگر باد بهین حال بماند در ظرف پنج ساعت این راه طی میشود و در صورتیکه حادثه نگردد و عاتی شده اند نماید یک ساعت از نظر گذشته سورته به آمانا میرسد

سفری ازین سخت تر کرد در عالم خیال مکن شود و گزیده آدمی را زیاد به این باب و توان تحمل نیست مسافرن هم چسبیده و قادر نیستند لب تر نمایند و یک کلمه حرف بزنند و هر آن هم آنست که از سر ما خشک شوند سورته در صحرای سخت و سرعت سیر مانند سفینه بود که در دریا حرکت کند یا شباهت بازی که از باد بان بال داشته باشد و هر سو او را از ناید چنانکه سورته را بدست گرفته و مستقیم بطرف مقصود میراند و اگر سورته میخواست از راه منحرف گردد نمیکند داشت از جهت و میزان سرعت حرکت در ساعتی تقریباً کمتر از چل میل نبود و هیچ نیکیست اگر دست و پایا عضو دیگر از سورته نشکند و عیب کند یک ساعت بعد از نظر منزل میرسیم و کمال سعی داشت که بهین زودی یازد و تری برسد زیرا که فیلا سنگ بر حسب رسم و عادت خود انعام کراف و مبلغ خطیری با و وعده داده بود

چمنی که سورته بخط مستقیم روی آن طی مسافت مینمود مثل صاف و مسطح بود و بدینجا عظیمی شباهت داشت که بیخ نته و منبیره باشد راه آسینی که درین قسمت از خاک کار میکند از جنوب غربی شمال غربی اگر کزیده آینه و گلبس که شهر متبری از نزلگاه میباشد و از شویرو فرست آمانا میکند و در تمام راه ساحل بین دو پلات اچی نماید اما سورته برای اینکه راه نزدیک کند

و ترویرفت

در قوس اه این امر بودیسی از میان بر میرفت چون آبهای رودخانه می گرده بود و در قوس و اینها داشت و اینست  
 رودخانه باغ حرکت و نخواهد شد و فی الجمله نباید توشی داشته باشد مگر از دیرینگی آنکه ایسی صورتی دارد و دیگر آنکه  
 تیزی در باد پیدا شود اما با تیزی یافت راه خود را نگیرد بلکه برعکس در همان جهت با حال شدت بوزید و اگر قطبها محکم  
 بود از زور باد و گل میخواهد قطبهای فستری مثل تارهای ساز در تنش شود و احداث صوت نمود و برای مسافین کا  
 مطرب میکرد چنانکه فی الجمله وقتی گفت صدای قطبها را نماند با جور است و باید داشت چنانکه با درین مسافرت همین یک  
 کلمه حرف از دوس

مترس آن بود در پشتهای پوشتشهای سفیدی خود را پیچیده و تا قدر معینی از سرها محفوظ بود و کنگرهای پستی و پستی  
 آفتابی که در غروب کند قرمز شده و در جوانی سوزنده نفس میکشد و چون قطرها اهل اعتماد محسوب میشد کم امیدواری  
 حاصل کرده و اگر چه در عرض صبح هم بر نیورک میرسید احتمال میداد قبل از حرکت کشتی بپول منبرل برسد و  
 حاضر شده که دست فیکس را بشمارد و از او اظهار استنمان کند که این سوره با دبان در ار پیدا کرده و حساب فن بر  
 اما با فراخیم آورده و نظریان خدمت منقش حرکات سابق او را فراموش نموده و با دمه بان شده معدک است  
 دادن فیکس و عرض خلاص گذشت خدا میداند چه خیال پیش او آمد و آن قصد منصرف گشت

از خیریا که پسپار تو هرگز فراموش نمیکند اقامی است که فی الجمله در باب خلاص کردن و از چنگ بویهای وحشی نمود  
 و مال و جان خود را بی تردید درین راه گذاشته باری در هنگامیکه مسافین هر یک غرق خیالی بودند سوره روی نطق برنی حرکت  
 برتی میشوند اگر از رودخانه عبور میکرد معلوم نمیشد چه برف صحر او رودخانه را یک صورت داده در میان نیز جاندار ابد  
 دیده نمیشد و آنساعت حالت خیزه نرک غیر مسکونی بهر مانده باین راه این پسینک و شبیه که باید بگردید راه سبب  
 جرف وصل نمایند و بگذرد نیز گاهی نه قلعه هفا گاهی در ختی دیده شد که سرعت با میکند شش بعضی اوقات دست از جوی  
 وحشی میرسد ساعتی چند گرگ گرسنه لاغر که جوع با آنها زور آورده بود دنبال سوره میدویدند و پسپار تو با شتاب میا  
 میشد که اگر نزدیک شوند آنها را با گلوله بزند و اگر حادثه آن سفید خاکی را متوقف می ساخت مسافین از جهت این درنگ  
 خطر عظیمی داشتند اما سوره محکم بود و بزودی پیش میافتا و اگر گما از عقب زوزه عمت میکشد

وقت ظهر از بعضی علامات است از روی او و علامات که بنموده میکند بر چیزی گفتن با تحقیق دانست بعد از ظهر بیست میل  
 دیگر نیز نگاه آمانا میرسد و فی الجمله هنوز یک ساعت از ندر نگذشته بود که آن راهسنگهای باهر از سوره پیاپی شده قطبهای  
 شرعاً اگر فقه پانین آورد و بی سوره بواسطه سرخی که داشت یک نصفه میل راه هم بی باد بان رفت و بعد ایستاد و سخن  
 چند سلف متور در برف انشان داده گفت رسیدیم بی بان نیز نگاه رسید بوزید که هر روز از آبهای این سوره دراز  
 آنجا است مشرق آما زونی میرود و بسیار تو فیکس روی زمین جسته اعضایی خدر شده خود را تکان داد و دست رفت و سرش  
 آن بود در پانین آنک لکت کردند چنانکه با سخاوت تمام اجر حج را داد و بسیار تو دست او را دوستانه فشرد و آنجا بظرف  
 گار آمانا با شتابتند

راه آمانا پسینک که صبح سپی آمانا نوس کبر بویط میسازد درین شهر تبر ایالت نراسکا توقف میکنند از  
 آمانا به شیکا گوراه آمانا از چاه نیز نگاه که شسته متقیبا شرق میرود اتفاقاً در جات وقت راه آمانی میبای حرکت بود فی الجمله همراهمان  
 او بعد در کالک نشسته از دیدن شهر آمانا با صرف نظر کرده و عازم صوب مقصود شد و با خود گفتند که قصد سیاحت ششمیم که از دیدن آمانا و شنگ شیم  
 راه آمانا که کور با کمال سرعت از ولایت آمانا و کوشش فیکس گذشت و شب یکم در دون پست از روی سپی بپور نمود و از آنجا  
 وارد آمانا شد و روز بعد که دهم ماه بود چهار ساعت بعد از ظهر به شیکا گور رسید و آن شهر تازه از خرابی بیرون آمده با کمال شکوه  
 در کنار دریاچه شنگ شیکا گور خودمانی میکرد و قصد شیکا گور از نیورک قصد میل است در شیکا گور راه آمانا فراوان ترسک فوراً  
 از این راه آمانا باین کی بست و قطار عاجل راه افتاد گویا میداشت چنانکه وقت آمد و خلاصه از ایندیا نا و آمانا و پانین  
 و نیوجرسی سرعت برق گذشت نیز از شهر با عبور نمودند که در ای ای اسمی قدیم بود و بعضی از آنها کوچ و ترا موه داشت اما هنوز در  
 خانه نشده آخر الامر به دهن رسیدند و روز یازدهم در سبب سبب ساعت نصف شب مانده قطار راه آمانا در گذار در سال  
 میرود خانه سپی در میان نقطه که سخاوت بخار توقف نمایند ایستاد انوس که کشتی چنانکه عازم بپور پول بود و چهل و پنج دقیقه از رسیدن قطار  
 حرکت کرده و باز سبب متعلق مترسک فراخیم است

فصل بی و دوم در نازع کوشش فی الجمله با سختی کوشش  
 کشتی چنان رفت و فابرا آخرین امید مترسک آمانا خود بر وجه سایر سخاوتی که باین امر بکا و از او حرکت و سفر میکنند از کشتیهای  
 کپانی و ایستاد و شرکت ایمان و یکپایندی دیگر یک صلحیت حاصل نمودن قصد چنانکه از شنگ کی از سفین  
 فرانه

فرانس پس فردا که روز چهارم مسا بر باشد برای اروپا حرکت میکند و از جهت سرعت و راحت از تمام سفین بهتر است  
 اما مستقیماً به لیورپول و لندن نیز و بلکه ابتدا از غیرت و در مسیما و از ناوبری پوینتون فن سبب تأخیر و تصحیح وقت  
 فیلاسنگ شود نیز یکی از کشتیهای کپانی ایمان موسوم به پستی آف پارسین فردا راه میافتد اما سفین کپانی مخصوص علی  
 نقل مهاجرین است و ما شین و چرخهای آن ضعیف و بطبی و مدت مسافت و از این رو که به انگلیس می آید از وقت مترنگت پیش  
 چون حرکت سفین ایمانوس در کتابچه فیلاسنگ بود و ختم آنهار با زود میسند و بلکه در میانه چیزی پیدا کند و راه علاجی  
 بدست می آید پس پار تو در دریای غم غوطه ور گشته از غصه میسند و مخصوصاً از ایند بواسطه چهل و چند دقیقه تأخیر از کشتی جای  
 بازمانده اش میگرفت و با خود میگفت اینها به تقصیر من است عوض اینکه کمک کار آقای خود باشم متصل برای او مانع و کمال  
 تر بشدم خلاص آن جوان باشور چون تمام وقایع سفر را بنظر می آوردم و با مبالغه که شخص خاطر او خرج شده و ضرر لاکه وارد آید  
 و بنگرند میافتاد و مخارج زیاد مسافت این بر آن میافسود و همه را بجای حاصل و فیلاسنگت خانه خراب می بنداشت  
 خود را در فیهام و شام نموده میگفت

باید مرا باش سوزنده زیرا در خاکدان گیتی از من تر نباشد  
 پشت کسی بخارم خداست جویام شامی که بخشیت همیشه تر نباشد

آنان فیلاسنگت اصلاً و مطلقاً سوزنش و علامتی بلازم با وفای خود نگرد و بعد از آنکه از محل توقف سفین دور شد در حالی  
 که بر زبان آورد این بود (بیاید فردا فکر کار خود را خواهم کرد) مترنگت و ترسش آلود و فکس و پاسپار تو در قایقی  
 از رود پوینتون عبور نموده سوار کالسکه شدند و بهمانجا نشین بخار فتنه و خند باب طاق در آن تپیل گرفته شب ادرا بخا  
 بهر برون برای مترنگت که در کمال آسایش خیال خوابید شب کوتاه بود اما در نظر ترسش آلود و ایمانان دیگر که از خطر  
 دیده بر تن نهادند سخت دراز نمود

فردا روز دوازدهم مسا بر است و از پنجاعت بظلمانه این روز تا هشت ساعت و چهل و چند دقیقه بعد از ظهر و در هشت  
 یکم روز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه مانده پس اگر روز یازدهم مترنگت در کشتی چنانکه از سفین بسیار سوزند و در  
 نشسته و رفته بود وقت و موقع به لیورپول و لندن میرسد صبح روز دوازدهم مترنگت با پاسپار تو سفارش کرد که

خبردار و حاضر کند و نظر او باشد و خود تنها از همانجا که بیرون آمده به سواحل رود پوینتون رفت و بخت پر و اخت برای آمد  
 پرسید آیا سفینه که مینمای حرکت باشد بچنگ او میاید یا نه کشتی بسیار بود و همه برای روان شدن در صبح حاضر بود  
 بندر عظیم نورک روزی غبت که صد فروند کشتی عازم بناور مختلفه دنیا شود لکن غالب سفینی که مترنگت به بادوی بود و در  
 انجام خیال و مرام او مناسب میسند و بنا برین نظر میاید که مساعی فیلاسنگت از کار این سفر بی ثمر ضایع و باطل گردد و در عیونش  
 نوسیدی خدا خواست اسباب امیدواری فراموش آید منی چشم خستگن با سفینه تجارتی افتاد که بخاری بود و طرفت  
 و خوبی اشکار آن محسنات باطن را نیز ظاهر میسند و روزی از رود کس آن بیرون میاید و معلوم شد که مینمای حرکت است  
 تمه کشتی از این و اجزاء فوقانی از چوب و اسم سفینه را مالکت آن مانتر پیماناده فیلاسنگت قایقی گرفته در آن نشسته خود را  
 بکشتی مانتر پیمانده کاپیتان سفینه در کشتی بود مترنگت وی عرشه رفته کاپیتان را طلبید آن مرد که تقریباً چاه ساله بنظر میاید  
 حاضر شد و جنات و صورت حال او میگفت آدمی تند خو و کج خلق است اما قبول فرمایید اگر گریه میاید باشد یعنی در کار  
 تاجی و کشتی را بی مهارتی کمال دارد چه مهارت داشت لکن بفرموی منس موسر و زرقار خشن خلاصه هیچ شباهتی  
 بانسان نداشت مترنگت در منظره سیل او دیده گفت کاپیتان این کشتی گیت اشخص گفت مانند ارام میگوید فیلاسنگ  
 گفت بی اشخص گفت فاحه او صاحب جبار منم مقصود صحبت خستگن گفت چون مقدم مترانی است به اندک بنده فیلاسنگ  
 و نندی میباشم کاپیتان گفت منم آندرو اسپیدی اهل کار و دینفتم مترنگت گفت کی خواهید حرکت کرد کاپیتان  
 گفت یک ساعت دیگر خستگن گفت عازم کجا هستید کاپیتان گفت عازم برود فیلاسنگت گفت با شما صحبت کاپیتان  
 گفت حرکت و پرت مترنگت گفت مسافر دارم کاپیتان گفت خیر خدا کند کمال القیاده صحیح است سبب بی ازاد میاید  
 دارد خستگن گفت کشتی شما سعی چند میل راه طی میکند کاپیتان گفت میان دوازده و سیزده میل کشتی مانتر پیمانده است  
 است فیلاسنگت گفت آیا میل درید من و سه نفسه دیگر را به لیورپول برید کاپیتان گفت چرا لیورپول میفرمایید بفرمود  
 چنین مترنگت گفت لیورپول عرض میکنم کاپیتان گفت خیر من عازم برود میباشم و با نشتر میروم خستگن گفت هیچ  
 گریه و اجرتی را رضی نخواهید شد کاپیتان گفت هیچ گریه و اجرتی فیلاسنگت گفت بجهت کندگان چهار کیانند کاپیتان گفت  
 من خودم کشتی مال من است مترنگت گفت جواز از شما گریه میکنم کاپیتان گفت اما من گریه ندم خستگن گفت میخرم

کاپتین گفت نیز فرستم فیلاسنگت با اینجه تلخی کاپتین و ترش نمود و چون مابرونهنگند و هم در افکار اشکال کار بود علی عمل  
 نورک و خلی عمل سنگت نگندند اردو کاپتین با نریا شمشیل ناخدای تانکا در نیت تاکنون بر مانع و مشکلی را بختن برانند کرده آن  
 جو اندر بر پورول آن سدر از جلو برداشته تا این دفعه نظر میاید از پورول سم کار سازی شود در هر صورت باید با نستی از  
 محط آمانتت جوهر کرد زیرا که با بالون وسیله دیگر ای کار صورت پذیر نیست پس خیالی بنظر فیلاسنگت آمد و در راه کاپتین  
 کرده گفت خنی خوب آقا مابردوسید کاپتین گفت خیر آنچه دو دست لار برین بدید (دلار قریب یک تومان است)  
 فیلاسنگت گفت دو هزار دلار میدهم کاپتین گفت برای هر نفسی مترنگت گفت بی برای هر نفسی کاپتین گفت چهار نفر  
 بهنید بختن گفت بی چهار نفریم کاپتین اسپیدی دید از پشت هزار تومان که شستن کار حضرت فعل است از جان میتوان  
 گذشت و ازین مبلغ نمیتوان گذشت پس بنا کرد و مر خود را خاریدن و فکر کردن خیال آن کج باد او چنان ناخنهای کاپتین را  
 تیز کرده بود که خواست پوست سر خویش بگذارد اما هضم میگفت تعجل لازم نیست شمارت کشید من خود پوست از سر  
 تمام هر صفا و طاعمانی دنیا میکنم باری بشت هزار دلار گرفتن در صورتیکه تغییریم در مسافرت پیدا نشود جادو کاپتین  
 اسپیدی کرامت از مسافر ابدل بشتیاق و میل نماید و با استقبال او آید چه مسافر و هزار تومانی مسافرت است  
 جادوانی و آب زندگانی کاپتین بعد از حساب کار روی خود را بسوی انور بزرگوار فرود کرده گفت من در ساعت حرکت میکنم  
 باید شاد و هم امان در آن ساعت حاضر باشید فیلاسنگت گفت همانوقت مادر کتی خواهم بود

این قرار در ساعت ششم نیم داده شد و بختن همان آرامی عادی خود که چو وقت تغییر پذیر نبود از نریا پائین آمده سوار گارک  
 شد و بهمانخانه شش بخلاف و ترس آنود او پاسپار تور با فیکس که همان او بود برداشته بطرف کتی شتافت و در آن  
 ساعت که نریا شرع میکشد آن چهار نفر کتی در جای خود قسمه کرده بودند اما پاسپار تو و فیکس ازین فرج آخری فرود  
 بشت هزار تومان کرایه نریا بخردار شد در آمدی از ناله نمود که شور و شنناز و عراق و حجاز بلکه هر چه نیش و گوشه در او است  
 در آن یکت پرده ساز بود و فیکس منتظر نریا بود گفت من جان بخت میکنم و زحمت بیوده میکنم تعین این بختن دست باید تا خاک  
 فرنگ خیری از پولهای بانک انگلیس باقی میکند در صورتیکه بعد تا یکت شت اسکناس بدر باز زد تاکنون زیاده از نشت  
 هزار لیره از کینه فیلاسنگت پول برون آمده یعنی قریب چهل هزار تومان درین مفر فرج کرده است

فصل سی و سیم

در اینکه فیلاسنگت کلمه بکلمه موانع و مشکلات نمیزند

یک ساعت بعد کتی نریا از رود پشترن خارج شده از نوک سندی چون برگشته به محل دریا شد و در مدت آن روز در کنار خیز  
 لاگت ایند حرکت کرده سرعت بطرف مشرق پیش رفت روز بعد وقت ظهر روی بالای عرشه آمد که محل کتی را معین نماید طبیعی  
 و بقاعده اینست که این مرد اندر اسپیدی ناخدای کتی باشد اما او نیست پس کیت خود فیلاسنگت آدم هم کاره و شخص نریا  
 که از فون مجریه تر گاه است را اسنای بر راه خوب کاپتین اسپیدی چه شده مترنگت محل سفینه را تعیین میکنند آن لا و شل شیر  
 در اطای مجموع کشته و در برابر روی او نقل کرده اند در محس از فرط خشم و غضب متصل روزه میکشد و کاری نمیکند اینست  
 که خود را میکشد و تضیل با جری از این قسمه آریا

فیلاسنگت بخواست لیور پورول برود و کاپتین تن در نیند او را رضی نمی شد که او را با نجا بر و ناچار مترنگت قبول کرد که عازم  
 برود و شود اما بعد از آنکه بختن با خود و رفتار در کشتی جادو در طرف مدت سی ساعت تمام کارکنان و عا جهای سفینه را برود  
 رو بخود نمود و عمده جات کتی که چندان آدمهای درست کاری نبودند و از ناخدا هم دل خوشی نداشتند همه بطبع مترنگت شده  
 میگویند و بختن اشاره او با سر میدوند اینست که کاپتین اسپیدی اسپر زندان است و فیلاسنگت بجای او صاحب خلیا  
 جواز و کار فرمان کتی نریا بختن بطرف لیور پورول میرود و از وضع رفتار و حرکات امر و منی مترنگت معلوم شود  
 که شارالیه وقتی قلاج بود و در اعمال کتی رانی با سر رسته است اما او استن این کار کجا میکشد بعد با معلوم خواهد شد امیدیم بر  
 سر حال ترس آنود اشاره ایما چیزی نمیکوید لکن جالی از ترس و تشویشی نیست فیکس هم از ابتدایات و بهوت شده و با  
 پاسپار تو حلی دارد و کارهای فانی خود را بجا و در خور تخمین می پسندارد

کاپتین اسپیدی سرعت سفینه را میان دو وزده و سیزده میل گفته و میطور بود در صورت اگر دریا را از عقب نشود  
 و باد شرقی گردد و آسیبی کتی وارد نیاید در این روز باقی مانده بیسنی از دو روز هم بماند یکم و دو سابر نریا خواهد شد  
 هزار میل فاصله مابین نورک و لیور پورول آید باید اگر چه بعد از رسیدن هم ممکن است گفتگو و مرافقه نریا بختن عمل کنند  
 کرده و توبز بالا توزه شود و بختن را بجایی که میل ندارد و برود

روزهای اول حرکت چهار بسیار خوب بود دریا سختی نداشت و باد از طرف شمال شرقی میوزید شراعها را بلند کرده بودند  
 تا زینت قوت مساعدت باد بانها در کمال خوبی سیر نمود و پساپار تو سرور و شوق و مخصوصاً از کار آخری آقای  
 خود تشا و جدی داشت بدون اینکه در عواقب امر نظری کند سرسراین و آن یکذات عمده جات کشتی هرگز جوانی  
 بیان نباشت و چاکلی ندیده بودند و متصل از و تجد نمودند زیرا که بهترین از کارگر با مهربانی میکرد و با جست و خیز بار از  
 آنها میداشت بهر یک اسمی خوب یکذات شروبات گوارا ایشان میداد و میگفت شما بختبنا می چشم کار میکنید  
 ماشا الله آفرین فی الخیر هر کی از شما دلاوری متبر میساید چشم بد از جلد دور باشد و خانه همه آباد و هموار

خوش خلقی پساپار تو بد بگیران هم اثر کرده هر کس در کشتی بود با گشاده رویی و میل قلبی هر چه میتوانست نمود بزرگ تو  
 گرم کار و در رحمت با یکدیگر یاری آن را امین و آن این آمد و کار و جوان فرانسوی خود نیز وقایع گذشته و صدمات و مخاطر  
 پیش را پشت سر گذاشته تمام هم او رسیدن بقصد بود و اصلاً خیال دیگر نمینمود چون بلند نزدیک شده آتش شوق تیز  
 گشته گاهی از جو صلیک سوزید زمانی از کم طرفی و گاهی میخوردشید تو گونی او را روی یک تازیانه گشته اند یاری تحت  
 سنگی سوزان داداشته نیز اکثر اوقات دور یکس میگشت و گاهی با او میکرد که خلی معنی داشت اما با او حرف نمیزد زیرا که  
 در دل و در قفس قدیمی مهر و محبتی نمانده و کید و خلاف شد اشر و ایلاف را فرود نمانده

اما فکس حیرت فده و سرگشته تصرف کشتی تا زینت و مطیع کردن عمده جات آن در مهارت فیلاسنگ در اعمال حاجی اورا مات  
 بهوت نموده نمیداند چه خیال کند و شاید بعد از سبلی اندیشه و فکر با خود میگویی این چنین طرار و عیار که سخت دردی او بخا  
 چه قدر لیره میساید هیچ بعید نیست که این چهار را نیز بر سرقت تصاحب نماید خلاصه اعتقاد و نقش اینست که در کشتی  
 تا زینت ابر لیور پول میسر بلکه بجای میسر و در حالت دروان در یانی در اینجا تواند آسوده سر کند چون فکس تعیین در کشتن  
 در دبانگ انگلیس است پر بیعاده خیال نمیکند و از مشاهده این وضع کم کم پشیمان میشوند که چرا در کشتی نشسته و غمان اختیار  
 خود ابدست فیلاسنگ داده است

در آنوقت که نقش گرفتار این قسم خیالات کاپیتان اسپیدی همواره در اطلاق خود روزه میکند و پساپار تو که با مور خدا  
 دادن او میساید در نزدیک شدن بزرگ بار کمال است یا طرا را نماید راست است که جوان فرانسوی زور و قوت حرکت

دارد و نباید تبرسد اما کاپیتان هم سنگی است که با دریای سست و مخصوصاً در حال غلبه با شیر و پلنگ جنگ میکند آسوده درین  
 میان مترنگ است و چنان در کار حرکت دادن فرمادی غفیه میساید که گویا مالک این مرکب بحری است و کاپیتان اسپیدی  
 بر گزار کتم عدم بر صده وجود نهاده و هیچ در کشتی نیست با وجود عدمش یکی است

روز سیزدهم از دنباله تخته یک ارض جدید گدشتند ناحیه فر بوره خطرناک میساید و مخصوصاً در زمستان نه زیاد این  
 ساعت افزایم گرد و باد های سخت میوزد و کار بحر جانی شکل میشود در زمین وقت باید عابرین مترقب انقلابی باشند چه روز  
 پیش میزان الهوا غفله مانین آمده و معلوم نمود که غمخیز تغییر هوایی میشود چنانکه شب همان طوری شد هوا تغییر کرد و سرد باد  
 گدشت باد جنوبی شرقی گشت

مترنگ برای اینکه از راه منحرف شود باد بانها را پیچید و قوت بخار را زیاد کرد و معجزه از سرعت حرکت کشتی قدری کاست  
 چه باد موجهای زیاد بنفیه میزد و آن را تکان میداد نسیم که رفته رفته حال صرصر بهم رسانیده شباهت بطوفان پیدا کرده  
 از پیش معلوم میسود که تا زینت دیگر در محل امواج نیست

چهره پساپار تو چون وی آسمان تیره کشته چون بچاره دور در در ضطرانی فوق العاده بسر برده اما فیلاسنگ کشتیانی با ماست  
 بود و باطلات در یانیک مقاومت نمود در هر حال خود را از سنگ تانی انداخت و بازشت در زیبا ساخت گاهی آب در کشتی  
 اما بر نعلی نداشت تانی چرخ چهار از آب بیرون میاید لکن حرکت سفینه آن اشد سر میگذشت بر روی هم آنقدر که تبرسید  
 باد شدت کم کرد و در جوطوفانی که ساعتی بود میل سرعت سیر در از رسید و با وجود ملایمت همواره از جانب جنوب شرقی میوزد  
 و کار خوردن باد مان مکن نمیشد و حال آنکه اگر میتوانستند شراعها را کار ببرند خیلی بد و بخار میداد چنانکه بعد خواهیم دید و معنی آن  
 خواهیم فهمید

روز شانزدهم و سابع روز در هفتاد و پنجم حرکت از لندن بود کشتی تا زینت روی هم رفته بر عقب نیفتاده و نصف اه خود را بر چو  
 و از نواحی خطرناک گذشته اگر تابان میبود قویاً بقصد و نایل میشدند اما در زمان اختیار بدست غمی و بدی هوا و مقتضیات  
 فصل است پساپار تو اظهار ائی میسوزد در باطن امیدوار بود و با خود میگفت اگر باد همراهی کند کشتی کار خود را میکند پس  
 در هر صورت باید طمینان داشت و هم یاس در فرغ خاطر نکاشت جوان فرانسوی از غم و خشمش میگرد و از هر سو

رو بفرستد امید یار و داد و جان روزگار گشتی روی عرشه آمد شتابان چند کلمه با سترگت حرف زد پس پار تو بدون اینکه  
 خود گفتت جت باشد شوش شد همانا چیزی بدش اثر کرد راضی بود یک گوش ابد بود با دیگر گوش صحبت کارگر را با  
 شود اگر چه تمام گفتگوی آقا و تلاح را نشنید اما آنچه گوش او رسید این بود  
 سترگت گفت یا ای طلب ایقین درید کارگر گفت یقین شتا خود ملاحظه فرماید از اول حرکت تمام کوره بار امیوزانیم ما  
 بقدری زغال داشتیم که به آرامی از نیورک برود برویم آنقدرند استیم که با کال قوت بخار از نیورک به لیورپول ویم سترگت  
 گفت خوب فکر میکنم

پس پار تو این چند کلمه دانست کار از چه قرار است و زغال در تمام شود لند اتویش او با علی در جبر رسید و با خود گفت  
 اگر آقای من تدبیر اینکار را بهم کرد و میگوید ثابت شود که خیلی نعل دارد چون فکس اوقات نمود توانست خود داری کند  
 دو استان برای او گفت نقش که از غیظ زنده انهای خویش را روی هم میفرود گفت مگر شما خیال میکنید با لیورپول سیر  
 پس پار تو گفت البته فکس شانه بار با لاند اخته و در برابر گردانده گفت عجب مرد احمقی است پس پار تو که معنی خیر حرف  
 درست نفهید آید او است با نقش بچکد بعد با خود گفت باید فکس بجایه خیلی با بوس و خفیف شده باشد بیوده و بجاصل  
 از روی جفا و خطا عجب سترگت آقا و دور دنیا گشته حق دارد که حصد او برسد و از روی تیرلی خستیا بکنک  
 میگوید باید بر سر او گذاشت و متراض وی نشد

حالا باید دید سترگت چه میکند و مثل این مشکل را چگونه میسازد این آرامی و سکون گنجایش مردن البته کاری خواهد کرد و در  
 خواهد ماند باری چنین وقت شب کارگر را طلبید و گفت برو آتش روشن کن و کشتی را بر ما نوقت که زغال بکلی تمام شود  
 کارگر براه اطاعت رفت و لحظه بعد ستونهای دوازده و دوش تا زینبای سیرن آمدن آنگاه کشتی سیرت تمام حرکت  
 کرد اما همانطور که گفته دوروز بعد که روز سیدیم بود کارگر اعلام نمود که امروز زغال تمام میشود فیلسنگ گفت گذارید  
 خاموش شود بلکه آنرا نترساید همان روز بعد از ظهر پس از آنکه سترگت بحباب بخومی معلوم کرد کشتی در چه نقطه واقع است  
 پس پار تو را خواسته با حکم کرد برو و کاپیتان اسپیدی را بیاورد پس پار تو با هم دل و جگر تیر رسید مثل این بود که با گفته  
 باشند و بخیر از گردن برود و بانه بردار آخر الامر پناه نمده برده عجب کشتی رفت و ناموریت خود را صورت داد چند قند

بعد گلود روی عرشه کشتی آقا و معلوم میشد که الان این گلود تیر که فخش و دشام و داد و فریاد و لعنت و نفرین بخاری بود که  
 روی این گلود گرم بر میخواست گلود کاپیتان اسپیدی میباشد و اول حرف و در آن عالم نخط و نغیب و شراره و لبست  
 که لای دردی مخاطب این خطاب سترگت است که اعتنائی باین برعد و بر همانند ارد از خیال خود خارج نشود و به کاپیتان میگوید  
 ای مرد تو را برای این احضار کرده ام که... انا کاپیتان مملت نمیدهد که حرف خود را تمام کند مجدداً میگوید ای هانزن  
 از طرف سترگت هم باین حرفها از میدان بدر نمیرود میگوید تو را برای آن خواسته ام که کشتی خود را بمن بفروشی اسپیدی  
 میگوید من... کشتی بفروشم... بتو... معاذ الله استغفر الله و هزار چیز سترگت میگوید من مجبورم که کشتی را بسوزانم  
 دیگر فرمودیدانی... اسپیدی گفت کشتی مرا بسوزانی سترگت گفت بی این کشتی را یعنی اجزای قوفانی آنرا که لابد باید بسوزانم  
 زیرا که زغال تمام شده اسپیدی که از شدت تغییر قیوت است حرف نزد فریاد بر آورده گفت کشتی مرا بسوزانی نفهید که چنان  
 هزار دلار قیمت دارد (چنانچه هزار تومان) فیلسنگ یک بسته یاد است اسکناس با داده گفت این شصت هزار دلار این  
 کمرت و سخا و بذل و عطا اثر خوبی در کاپیتان اسپیدی کرد بی امری کانی که شصت هزار تومان بر سر بند دیگر حالت خود را  
 در او بیناند اسپیدی فوراً ششم و نغیب و جص و بخش و همه چیز را فراموش کرد و در وقت در حساب منفعت بیت مال  
 بود که این کشتی را داشت و شک نیست که کهنه و مستعمل شده با دهای اسپیدی در وقت نبودن پنجاه هزار دلار می ارزید  
 کاپیتان آنرا در کهنگی شصت هزار دلار میفرود شد دیگر ازین تبرجیت جان هزار نفر آدم در مملکت با این قیمت نیت خلاصه  
 معاد است باید بر دستی و مهارت فیلسنگ گفت بود که چه آسانی قید گلود را کشید و همه کس دانست که این گلود  
 خواهد کرد کاپیتان که مثل موم در هم نرم و لایم شده با خنوعی هر چه تا متر و روبرو بختن نموده گفت خوب تنه کشتی را هم که بمن  
 پس میدید سترگت گفت تنه کشتی سهل است ما شین آنرا هم بشما میدهم با اینحال نفر بایند به سیم قبول کردید کاپیتان گفت بی  
 قبول کردم آنگاه آنرا اسپیدی بسته اسکناس را گرفته شمرد و در جیب خرد پنهان کرد اما در بین این گفتگورنگ پس پار تو  
 مثل کج سفید شده و فکس نزدیک بود سکت کند و برک فجا میرود با خود میگفت این چه جور آدمی است نزدیک بیت هزار  
 تاکنون خرچ کرده و داده و باز تنه و ما شین کشتی را بفروشنده پس میدهد و حال آنکه تمام قیمت کشتی قیمت تنه و ما شین است  
 باقی چیزهایی نیست خوب صفتی دارد و خواه سرق شد پنجاه و پنجاه لیره میسباند و با زحمتی از آن باقی میماند

بعد از آنکه آمد و اسپیدی شفت بر او لاریقت گشتی را در جیب خود گذاشت مترنگ باو گفت سرکار کاپیتان شما هیچ از این  
 قیبت نمیکند من عجب این پول گراف ایشاندادم دیوانه نم شده ام بدانید که مجلس شما نداری بسته بود جان من دریا  
 روزیست و یکم ماه و سه مرتبه ساعت و چهل و پنج دقیقه از ظهر که شسته شدن برسد اگر زنده میست برار لیره میسازد  
 من گشتی نورک ز رسیدم شام از بودن لیور پول مضایقه نمودید پس من اگر اینکار را فکر کردم چه میکردم آمد و اسپیدی  
 گفت آمان چهار هزار شیطان چشم خوب کردم و انهم این پول هزار دلار رسیدم بعد کاپیتان سر خود را پیش آورده ارد  
 کمال خصوصیت و مهر و محبت گفت شما بجز ان فردی یا کسی هستی یعنی لوطی گری از بد پیاکی در اصطلاح کلمی دنیا با منی  
 لوطی است و این حرفی که اسپیدی بختی زد با عقده خود او شان تمام هیچ و شایه ای دنیا بود باری کاپیتان بعد از تعجب خواست  
 برود مترنگ او را نگاه داشته گفت بفرمایید بیستم حالا این کشتی مال من است اسپیدی گفت بی از تنه تا سر دکلهما هر  
 چوب و ارد مال شماست فیلانگ گفت بیار خوب چوبها را بشکنید و با آن کوره ها را گرم کنید ابل خبره میدانند بری  
 گرم کردن کوره ها خیلی خوب لازم است باین دو کله گرم میشود و از رخت کشتی و اطفا و نتر لها صرف شده سوخت و در  
 بعد که نوزدهم دسامبر بود دکلهما و تحته با مصرف رسیدن می دکلهما انداختند و با تر شکند و در کوره ها گذاشتند عجب  
 هم انصافا در کار محنت کردند پس پار تو سرید قطع میکرد آره می نمود یک تنه کار و نتر ایا ساخت برای خرابی کشتی دو آ  
 قیامت روز دیگر که روز بیستم دسامبر باشد چوبهای خورده و قسمت عمده عرشه و آنچه سوزاندنی باقی مانده طعمه آتش شد و باقی  
 سفید صاف ساده کردید و در انروز ساحل ایرلانده نمایان گشت و بی ده ساعت از ظهر که شسته بود کشتی مقابل شهر کوشن  
 بود مترنگ برای رسیدن بلندن زیاد از میت و چهار ساعت وقت نداد و حال آنکه بقیه قدر وقت لازم است که بیو  
 پول برسد در صورتیکه با کمال سرعت حرکت کند و در بنوقت بر عکس خوب بهر قسم سوختنی تمام شده و دارو عراده لنگ شود  
 کاپیتان اسپیدی کم کم موخواه فیلانگ شده و میلی بختن پیدا کرده میخواهد در حصول مقصود او کلمی نماید و چون حال را بدید  
 دیده با خود میگویی با اقل این بجایه را از وضع با خبر نمایم تا برین بختن نزدیک شده گفت جناب کافی التحیه دلم بحال  
 شما سوز بخت با انجناب برای نداد و اوضاع را تا ما بر خلاف مقصد معاصد شامی بیستم تازه مقابل کوشن نون رسید  
 مترنگ گفت این شهری که می بیستم کوشن نون است کاپیتان گفت بی مترنگ گفت ایاستوانم داخل آن بند شویم

کاپیتان گفت حالا خبر بعد از سه ساعت بی فیلانگ با کمال ظانینه و آرامی گفت پس صبر کنیم در اینوقت مثل اینکه از عالم غیب  
 الهامی بماند با نفوت شود خیالی بدل مترنگ گذشت و بر آن شد که یک دست دیگر با بخت سرکش گشتی بگیرد بلکه آن کوشن  
 شوسن آرام و مطلوب سازد لکن از وجبات حال او هیچ اندیشه ظاهر نشد  
 پوشیده نباشد که کوشن نون بندری است از ایرلانده و جوارات محله آملایکت که از انازونی میسازد خرمن کتوبات خود را  
 در آنجا خالی میکند و آن در اسالت باره امن چاپاری که همیشه برای حرکت حاضر است و در بن نای تحت ایرلانده فرستاد  
 میشود و از آنجا با کشتیهای بسیار سریع به لیور پول میرود و از ده ساعت و دو تر از تند ترین سفاین کاپیانی محفل مقصود میرسد  
 پوشیده نباشد که فیلانگ این دو از ده ساعتی را که جوارات چاپاری امری حاصل میسازد یعنی پیش می افتند اگر حاصل کند و  
 بجای اینکه فردا شب با کشتی با نریتا به لیور پول برسد فردا ظهر از راهی که گفتم خود را با این شهر برساند در صورت وقت نخوا  
 داشت که قبل از ساعت شست و چهل و پنج دقیقه وارد لندن گردد خلاصه یک ساعت بعد از نصف شب از نریتا وارد بندر  
 کوشن نون شد و مترنگ بعد از آنکه با کمال مهر و محبت دست کاپیتان اسپیدی را فشرده و از روی تنه کشتی گذاشت و تمام  
 حرکت شد تا نریتا با بقدر نصف آن مبلغی که فروخته شده بود از رزش داشت خلاصه مسافرن فوراً از کشتی پیاده شدند  
 قناییل فکس آن در همین آن بوقیف فیلانگ پرواز داتا حرکتی از و بنظر رسید دیگر علت تا بل چه بود تو دیدی در کار کوشن  
 پیدا کرده و در حقیقه او تغییری حاصل شده فهمید که اشتباه نموده خدا میداند شاید کم فرصتی را جا زنده است در حال بوقیف  
 مترنگ مبارک نمود اما دست کشیدن و دور شدن از و هم بقیده نقش جایز نبود و حاصل آنکه یک ساعت و نیم از نصف شب  
 گذشته مترنگ و مترس آند او فکس و پاسپار تو که مجال نفس کشیدن نداشت و میخواست نوز تر از یک خیال بلند  
 رسد سوار راه امن کوشن نون شده علی الظنیه بدو بلن رسیدند و فوراً در یکی از جوارات بخاری که تا ما تا شین میسازد  
 و مثل روشکی از فولاد است نشند این جوارات ستانی با موج دریا ندارد و بدون هیچ عایقی راه خود را میسپارد و آبها را می  
 پیش میرود و مثل موج و باد و موج دیگر میشود  
 عاقبت فیلانگ و زریست و یکم ماه و سه مرتبه دقیقه نظر مانده در بندر لیور پول پیاده شد و حالا که از انجا رانفته  
 بعد از ش ساعت بلندن میرسد و چند ساعت با پیش وارد شده اما درین محفل فکس با و نوز یک شده دست خود را روی می

ختم نشسته حکم توقیف او را بدست دیگر گرفتند از شمار اید سوال میکنند میگوید شما ترنگ نیستید ختم میگوید چنانکه  
 میگوید پس من بوجبان حکم بنام اعحضرت مکه منظره شمار توقیف بنام رعیت نفیس اسم مکه نفیس حکم اداره نفیس  
 برتر از امیس با این جمله باید کرد و باقتضای آسمان باخواست ملک نشان باید سراپا تنویض تسلیم شد مژده و خرد در  
 رضاهم نهادی فیما بین همین کار نمود زیرا که غیر از کلین راه و چاره بود

فصل سی و چهارم

در اینکه پاسبان تو موقعی بدست آورده و ششام قشنی میدهد که مضمون آن کبر و بیداری است

فیضانک بخاره گرفتار است و او در کمانه لیور پول حبس کرده اند شب بامید در آنجا سر نماید تا گاه آن شود که  
 بندن برود در وقت گرفتن ختم پاسبان تو بخوست باشد و گدشت و پهلوی مفتش را قدری بگوید و حال بیاورد  
 و فی الجمله دل خود را خالی کند تا پلیسهای لیور پول نمانند دست از پا خا کند ترس او در این کار دشت او  
 دشت گشته چون خبر از جانی ندارد نمیداند این دیگر چه رنگی است چه تمهید و توطیئات مگر گردان هم خائف و گریان  
 کاری از دشتش بر نیاید تجر که روی بوی که آرد و چه نماید پاسبان تو مطلب برای او شرح داد و گفت مترنگ که کی از  
 آدمای درست کار است و مردی باهت بزرگوار و یکی از اعمال حسنه او اینکه ترس او در آن چنگ حرق و مرگ  
 رسانده بنوان زدوی گرفتار شده یعنی او را تتم ساخته اند و بدام بلا انداخته در صورتیکه هر کس یک نظر او را بنید یا  
 وی با وی نشیند میدان وجود از لایش زدوی بل هر گونه قلب پاک است و بغرور و روشن افلاک خانم جوان  
 از شنیدن این سخنان خاصه اسم زدوی حالی پیدا کرد که گفت در نیاید و انقلابی که در جا و اثر نماید قش کباره منقلب کردید  
 و چون بار گرفته بر خود پیچیدی خستیار اشک از دید گانش جاری شد مخصوص وقتیکه دید برای نجات مهند خود کاری از  
 ساخته نیست و چاره او قطعا چار کمیت

اما فلک که اینکار کرده در حقیقت تکلیف خود را بجا آورده و با حرجی نباشد راستی و نادرستی هر دو در پرده حجاب مستور است  
 و نامور مهند در مترنگت بیگناه یا گناهکار استفاق و کشف مطلب با دیوانخانه است و اصل کار بدستی و باقی حذر و بهانه با  
 در وقت خیالی برای پاسبان تو آمده با خود گفت سبب این صدمه آخری فیضانک هم نادانی من است بعد از آنکه

از ناموریت منتش مطلع شد مبیاست فوراً آقای خود را خبر داد و واقف کار و اسرار ندیم شاید از بد برات نمده خود را بر نفس  
 پس در فل و معلوم نمود و او را از این اشتباه بیرون میآورد و با اطلاق امیس را با خوشی و روزی میگرداند و نقل فخر او  
 نمید چاره ختم خمر زود آورد و در سر خرید و از غفلت من کار او با نجاشید پس وای بر من و مشوری من آه ازین چهل و نادانی  
 فریاد از حضرت و سرگردانی انصاف که نیک بکردم و بجای سگر شنگ آوردم کل آنکه شتم و خار را برداشتم و دریا  
 سود پنجاهم درین اردنش و هوش چشم و گوش طمانت و کیاست فهم و فراست اگر من مترنگت مکلفتم این فکس چاره آ  
 او را چرا با کمال همه محبت تا اینجا میآورد و کاری میکرد که این طور اسباب گرفتاری می شود و اول حق شناسی آن نا  
 جوان در این باشد که ختم بر نفس اندازد و جمعی در آتش غم و غصه او گذارد و خلاصه جوان بخاره خطهای خود را با خاطر میآورد  
 و مثل زن بچرمه زار زار گریه میکرد از پشیمانی آب میشد و کاش تنگی شراب با ناله رباب میخواست سر خود را بسکند  
 و گردن خویش را بشکند و هر کس آخال میدید بر او وقت می نمود اگر چه منتهی خار بود و سر مادر آنوقت شدتی داشت که  
 ترس او در پاسبان تو در زیر و واقی که کخانه مانده سپیک اضی نشیند از آن محل دور شوند و از نزدیکی محس مترنگ  
 بجای دیگر روند جمیع امان او و اینکه یکبار دیگر ختم بر آستیند و با او می بغا و صفت نشیند

اما ختم محرم و مژده بادش و کرم معین است که خانه خراب کشته و کار او از هر جهت گذشته در همانوقت که باید مقصود  
 وی حاصل گردد و بر او مطلوب خویش فایز شود بزندان افتاده و از ناچاری ل تیره روزی و خسران مسین نهاده رویت  
 یکم دو ساعت دقیقه بفرمانده بود که فیضانک لیور پول رسید و تا هشت ساعت و چهل و پنج دقیقه از نظر گذشته که در  
 پنج دقیقه شود وقت داشت خود را با پنجم ترقی لندن برساند و نذر را برود و حال آنکه برای رسیدن از لیور پول بلندن  
 بیش از شش ساعت وقت لازم نبود و باقی فاضل مینمود

درین لحظه اگر کسی در کمانه وارد اطاق محس مترنگت شد ختم را حرکت روی نیم کتی از چوب نشسته میدید بدون اینکه  
 اصلاً آثار غضب او مات تنگی یا دشت واضطرابی در او مشاهده نماید اگر بگویم فرد کار تو کل بر کرم کرد کار کرده چگونه بگویم  
 اگر برای سکون وی آه دیگر بخوابیم بگویم چگونه در حال ظاهر او میگوید ازین ضربت آخری هم متاثر نشده نمیدانم از  
 بعضیهای مخفی کرده که گاهی انسان در عالم خودداری میکند و واقعی خویش را در چنین موقعی خفا کردن نگاه داشتن زیاد

از حد خطرناک است و شخص مکتوبه جوش و طغیان مینماید لیز میشود و کار بر سر نمیکشد اینم معلوم نیست چیزی که معلوم است  
 بین است که فیلسفک آنجا آرام نشسته و مثل اینکه فقط مینماید و دیگر چه انتظاری خدا میداند در محبس که بر روی او است  
 و ممکن نیست کسی بتواند پیش او برود یا وی از آن محل بیرون آید در حال ساعت قبل خویش را بیرون آورده روی میزنی گفت  
 با وقت ملاحظه مقرر گهای آن را مینماید یک کلمه حرف نینزد اما نگاه ثابت غریبی دارد وضع عجیبی است و عالم پر کبکی  
 کسی از ضمیر مترنگ خبر ندارد و احدی نمیتواند از خیال او مطلع شود و فقط میتوان گفت اگر این شخص مرد درست کاری است خان  
 خراب شده و اگر نادر است گرفتار گشته

میخواهم بدانم هیچ خیال فرار برای ختم مینماید و فکر میکند که بیهوشند یا مکان مخبر می آید و در آنجا آن مرد که کوی بی  
 زیرا که در این چند دقیقه یک دوره دور اطراف گشت و پس از آنکه دید در محکم بسته و سحره یا شبکه آهنی دارد بر پشت سر  
 جای خود نشست و از کیف خویش فهرست مسافرت او را آورده دید روی خالی نوشته

تعبیه نیست و یکم و سامبر و رود به لیورپول

پس از ملاحظه عبارت مذکور پنج شش کلمه بر آن افزود و آن این بود

روز ششادم یازده ساعت و چهل دقیقه بعد از

بعد از انتظار نشست ساعت که گمانه ساعت یک بعد از ظهر از دستم گرفت ملاحظه کرده دید ساعت او نسبت به  
 ساعت و دقیقه متذات است

ساعت و شد و حال هم اگر فیلسفک سو را راه آهن چاپاری شود باز مینماید و توقع وقت بلند در آنجن مرتبی بر سر وقت  
 پیشانی ختم خونی صفتی پیدا کرد

در ساعت دومی سه دقیقه با گمانه هم از بیرون بلند و در پی چند بار شد صدای پسپار تو و فیکس گوشش مترنگ بر رسید  
 اما حرف آنرا نمی فهمید ناگاه مثل اینکه چشم ختم شده گشت و بدخشد حرکتی کرده در آن حال در که گمانه باز شد و مترس آورد  
 و پسپار تو و فیکس طرف زندانی دویدند مثل اینکه هر یک در موقع پرورد آورده میزدند منتش نفس زمان با مومهای پریشان  
 و گفت زبان گفت آقا بخشید از جناب عالی عند میخوانم شباهت کلی امر را بر من شبته کرده بود اما تحقیقت کار خود را نمود

حالا سه روز است که در دستگیر شده شما ازاد میشد

فیلسفک ازاد میشد و هر ازاده مری ازین خلاصی او شاد و باید دانست ازین مرد در تمام عمر کسی حرکت میرم ندیده و نخوا  
 دید خبر همین کتف و در این موقع خلاصی که نسبت فیکس شتاقه خوب بصورت او نگاه کرده بعد دو بازوی خود را هت بر  
 و صحت حرکت جرح پیش آورده دوشت حکم منتش زد که خی نقل داشت همانداغ باطله بران نوبی اسطاط کده است پاپا  
 در وقت مضمون مگر می دست افتاده چیزی گفت که همان یک نفر جوان بزرگ فرانسوی ماید بگوید بس پیش آمد و در روی فیکس  
 دیده گشت از خوب خوردی برای برقا خبر بردی مژه ضربت است انگلیس رحشیدی حالا دیدی ما با زخم ندیدی چند دفعه  
 تو گفتم فیلسفک در زندت آدم درستی است) فیکس شرمند و کله خورده لطیفه را شنید و هیچ گفت یعنی چیزی شد  
 که بگوید راه عدری که پوید غیر از اینکه سر خویش ازیر اندازد و بار و سیاهی سازد

اما مترنگ و مترس آلود او بسیار وقتی مداشند که بیوده بگذرانند و ساعتی که در آن تفریح و تفریحی توانند لذتی  
 و نقل از که گمانه بیرون آمده خود را در کالسکه انداخته بعد از چند دقیقه کار راه آهن لیورپول رسید فیلسفک آنجا جوی  
 شده گشت یا راه آهن چاپاری برای لندن حاضر است یا نه آنوقت دو ساعت و چهل دقیقه از ظهر گذشته و سعی بخید قیچی  
 راه آهن رفته بود ختم راه آهن مخصوص فرمایش داد لکن با وجود چند گویو حاضر راه افتادن مسافرن تا سه ساعت از ظهر گذشته  
 طول کشید در ساعت مذکور که مترنگ اه افتاد مثل همیشه و عده انعامی با سکه چینی داد که او را با خانم جوان و خادم  
 مهربان و در بندن سانه مسافت بین لیورپول و لندن ایجاب است در پنج ساعت و نیمه پیمانید و اگر مانع و مشکل بود  
 خارج در راه نداشتمند تصور حاصل شد و بوقع بلندن میر رسیدند و قدم در آنجن مرتبی میکند استند اما عوامن لذت  
 و طرح بر میبری داشت مختصر وقتی بلندن رسید که از روی تمام ساعتی این شهرت ساعت پنجاه دقیقه از ظهر گذشته  
 یعنی فیلسفک پس از گشتن دور دنیا و انجام این سفر خطر چند دقیقه دیگر کرده و نذر را باخته بود ختم تمت کرد و بی غمت گوی

فصل سی و پنجم

در اینکه پسپار تو اطاعت فرمایش آقای خود را واجب فری

روز بعد از آنکه گوچه ساویل و مطلع شد که مشرف و باره نمرل خود آمده و محمد آدر آنخانه ساکن گشته زیاد از حد متعجب شد  
 چه هنوز در پنجره با همه بسته و هیچ تغییری در ظاهر آن پیدا نشده بود و هر کس از آن کوچه میگذشت آن سراسرا خالی تصور میکرد  
 مشرف گفت بعد از بیرون آمدن از کار بسیار تو فرمان داد که بعضی چیزهای خوردنی برای قوت خدا بخرد و خود بکاشانه آمده  
 بخمال سرجای خویش قرار گرفت تا خوابی بیدار شد بیداری خواب رفت  
 برقی جبهه و آتشی آفریده و خرمی خنجر را پاک سوخته اما آنرا تمام با محیط آرام مثل کوه الوند یا قلعه دماوند ثابت و پایا  
 بر جادو عالمی بالای خوف و رجا چنان میریست که گوئی هیچ در فکر موجود و معدوم نیست یا فقر و غنا هر دو پیش او یکی است  
 اما هر کس بجای می باشد خیلی دشمن میوزد بلکه سراپا آتش میوزد که بعد از قتی این اوهانی پایان محل و تحمل نبار گوی خطر و بارانی  
 گران در دفع مشکلات و دفع مخدرات و ستیزه آویز و جگت و گریز و بذل و خرج مال گزاف و جزو بر مضایف و مضایف  
 و مساحت و اقدام در کار خیر و افشاندن بزرگ کرامت در انسانی سیر در اندن نفس محترم از چنگال مرگ دندان هلاک باطل  
 که در آن اثر بر تریاک در جهان آن میل مقصود و موقع قاتی شاه شهباز سوزن طبعی حریص و طامع خیس او را بخاک سیاه نشاند  
 و بواسطه اندیشه و مطبوع غلط و واهی که هیچ تر قبان نبوده بکنایه از رصه و ایوان بخره و زندان کشاند زحمانی را  
 باطل کند که شرح آن باید کتبه و اوقاف آزارناست گردد و آرایش نطق و اسباب بر بندگی عالم مدیت شود تا جان  
 است جهان باند و جان در جهان دیده برای فرید معرفت و آگاهی بخواند خلاصه مراد جمل حاصل شود و آنچه داشته تمام  
 از دست او برود زنده بگردد و مستلای خبث و خسران و ابتلا فقر و فاقه و فنا و آرمه بدتر ملالت احباب و شامت اعدا  
 از بسنی که فیلا سنگ در ابتدای سفر برای ضحک راه برداشته چیز ناقابل باقی مانده و حال در حقیقت تمام دارائی در آن میسر  
 لیره است که نزد برادران بارنگ اردو آن راهم که باخته و باید بر خای اجتن ترقی بد بد در صورتیکه نذر راهم سیر و با وجود  
 آنخرهای گراف چندان چیزی عاید او نمیشد و غرض خود او نیز ازین نذر بسته تحصیل منفعت نبوده چه مشرف گفت از آن اشخاصی  
 است که نذر را برای حصول شرف و محض زیاد کردن آبروی نمیدانند پس نه برای برود باخت و تاراج و باخت باری حاله  
 جملن باخته و همه چیز از دست او رفته باید دید این مرد بیان استواری و مسانت چه خیالی برای زندگانی بعد از این خود نموده  
 میخواهد چه بکند کجا رود چه پیشه خستیار نماید که با حال و ساز کار و مناسب آید از اینقره چیزی نمیدانیم جز اینکه گوئیم فیلا سنگ

میداند چه بکند و البته الی اختیار کرده و طسوح و نقشه در لوح ضمیر کشید و بخاطر آورده است  
 از خانه ساویل رو بکنایه مخصوص مشرف او داشت اما آن خانم جوان ایامس و تم و غمی فوق العاده عارض شده چه  
 از بعضی کلمات و حرفهای مشرف چن استنباط کرده بود که آن مرد قصد جان خود نموده و میخواهد نسال حیات خویش را ایست  
 بیرون آرد و از باغ زندگانی خیزی باقی نگذارد حال مردم انگلیس معلوم است و هر کس با آن ملت معاشرت کرده میداند وقتی  
 بخمالی میافتد تا کجا آن را دنبال میکند ازین دو پاسپارتو بدون اینکه چیزی اظهار کند یا قصد جملن را ظاهر سازد مواظب کا  
 و حال آقای خویش بود اما قبل از اقدام بر عمل اول با طاق خود رفته فسیله چراغ گاز را که هست در روز میسخت خاموش نمود  
 قبل از اقدام با دو دستی هم از کپانی چراغ گاز یافت و دانت وقت است جلو آنخج بیوده را که از کیه شخصی او میزد و میگرد  
 شمع اسراف بکشد تا چربی بتغیر زیاد برین فرزونی پسندید  
 شب گذشت مشرف در بره و خوابگاه خویش جای گرفت و دیگر خواب رفت باز رفت خدا میداند اما مشرف او را از چشم  
 بر هم نگذاشت پاسپارتو مانند سکی با وفا پشت در اطاق آقای خود پاسبانی نمود و کیشک کشید باه او فیلا سنگ او را طلبید  
 در کمال اختصار بان جوان بخارش کرده گفت منار مشرف او را آتیه و حاضر کن و برای من خط یک فغان بکن  
 کباب یا درواز مشرف او را عذر خواهی کن و بگو اگر من در غذا با شما همراهی نکردم برای آنست که مشول تریب اموز  
 خود میباشم و میخواهم پانین بیایم اگر اذن میدهند نشاء الله بعد از ظهر خدمت ایشان میرسم قدری با هم صحبت میکنم  
 پاسپارتو میزان کارهای روز بدتش آمد و میبایست مشول آن تریب شود اما از آنجا که آقای خود را همواره آرام و بدو  
 بچگونگی بجان میدید با خود میگفت این مرد قیما خیال بدی دارد و دشمنی میکند که از اطاق بیرون آید ضمن شیطانی  
 و طالتی هم داشت و خود را باعث این خرابی میدانت و پیوسته تصور میکرد و با خویش میگفت اگر من مشرف از مقاصد  
 فیکس با خبر و مطلع میباشم او البته آن نامیاس را تا پور پول براه خود نمیاورد و باین بند بلانیافا در این اندیشه فکر  
 میکرد چون با غیرت بخوش آمده و دیگر توانست خود داری کند یعنی آمد و گفت ای آقای فلک آبی مرد بزرگوار ای صاحب  
 معظم ای خداوند کار محترم بمن لعنت کن بمن نفرین بیا بمن دشنام بده بمن بد بگو زیرا که همه قصیر من است  
 فیلا سنگ در کمال آرامی گفت قصیر چکن نیست برو آسوده باش کار خود را صورت بده پاسپارتو از اطاق بیرون آید

نزد خانم رفت گفت ای ستاره سوخته ای سعد افروخته چنین می نماید که آقا سرخرابی دارم من نفوذی در مزاج او ندارم  
 بنابرین کاری از بنده ساخته نیست تا مدی پری کنسید و رانی بزید ترس آنودا گفت از دست من چه بر میاید مترنگ افرو  
 بر دار میباشند نیدانم گفت شده که من تا چه حد از دشاگر و ممنونم آیا از دل من خبر دارد در هر صورت نباید از وجد باشد  
 و یک آن هی راتهنگ داشت چه کار اعتبار ندارد و اگر میل جاری شد دیگر آبادی برای جانی نیک ندارد و آهی گفتی امروز  
 صبر نخواهد بمان گفتگو کند و چند کلمه حرف زند پاسار تو گفت بی چنین است یقین مقصودش اینست که کار زندگانی شما  
 درین سرزمین محکم نماید و از عهده آخرین تکلیف خویش بر آید خانم جوان بعد از شنیدن این جبارت قدری فکر کرده گفت  
 خوب صبر کنیم بیسیم چه میشود و کار بجای میکند

بنابر وضع مذکور روز یکشنبه بیست و دوم و سوم در صورتیکه فیلا سنگت از سفر شتابور و روز دوازدهم و بیست و دوم  
 کرده خانه ساویل و مثل آنست که غیر ممکن و خالی از سنگ باشد هیچ صدا و ندا از آنجا پیرون نیاید آنوقت قتل  
 درین خانه منزل اردو امر و روز اولی است که زمک بازده و نیم ساعت برج پارفت لندن نیزند و او با من توی تیر  
 و جهت علت زرقن معلوم است برای چه بود مری که ندانند زقنهای او نیز دیگر آثار شارا لیه را می کشند و برور که  
 روز شنبه بیست و یکم و دو ساعت در ساعت دقیقه یقین رسید در آنجن حاضر نشد و نذر باخت برای گرفتن می  
 لیره از برادران بارنگ دادن برهان لازم نیست مترنگ حرکت کند و برور زقنهای او با مضای هی در دست  
 دارند و همان کافی است که بوجبان مبلغ فرور را دریافت نمایند بنابرین فیلا سنگت چرا بخود رحمت دهد در اطاق  
 میاند و ترتیب کارهای شخصی سپردارد پاسپار تو مقفل از پله های اطاق بالا میرود و پانین میاید و یک ساعت بنظر آن  
 جوان با فاکه خیر میاید ایستار صدق و صفا بدو روزی یکسال میباشند هر آن دم اطاق آقای خود گوش میدهند  
 صدای حرکت بیجا عده که دلیل بر اقدام خود کشی و استهلاک باشد میشود بانه و این استرانی سمع را در نوبت جاری  
 بلکه واجب میدانند از سوراخ جای کلید در اطاق نظر میکنند دقیقه از کشیک و مراقبت دست یکشد مسکین پاس  
 بیچاره پاسپار تو چکند چو رول از چنین آقای کند و ن هلاک او در دیا چگونه نظر ساخته ناگواری نباشد چه فیلا سنگ  
 باین وزی که افتاده مشکل است و دیگر کار زندگانی برود بسته خود را میکشد که آسوده شود در این انقلاب احوال پاس

گای تیر باد از فیکس نماید اما عقیده وی در باب نقش تغییر کرده با خود میگوید بیس نفیس چه تقصیر نمود و او هم در باب فکر  
 مثل دیگران خط کرده و در تعاقب و حبس او تکلیف خویش را بجا آورده در صورت کینه و رزی با او کار صحیح نیست گناه  
 من است که مانع اینکار نشدم و رای باطل زدم پس از این اندیشه دنیا در چشم آن جوان سیاه میشود و سراو پهن میرو  
 مثل اینکه قبل از مرض دوار گردد و با گذار و بگنبد و وار اقد  
 بیکنه در تنهایی خیال زور بر سپار تو میآورد در اطاق مترس آنودا را میبرد مترس در رانار میگرد و او داخل می  
 کن بدون اینکه یک کلمه حرف زند در گوشه می نشست و مقفل بخانم جوان نگاه میکرد خانم هم در دریای فکر غوطه دراز عطا  
 یخبر ساکت و بهوت مختصر بهت اندر بهت و سکوت اندر سکوت حیرت و هی حیرت فکرت بالای فکرت هوش از سر گرفته  
 و بیجان جای آن گرفته

نه این دانند که آن را حال چو	نه آن آفت که این بار و زبنت
جهان تاریک آن را در جهان	جهت برق بلا در دیده این
زمین از راه آن یک گرم گشته	بسان موم خار از نرم گشته
زاشک این فلک را چم سیلاب	شده راحت در آن غمخانا یا
سرامانگده کار غزار است	چه ماتها غرانا آدمی راست

هفت ساعت و نیم از ظهر گذشته بود که مترنگ مترس آنودا برای ملاقات و صحبت خبر نمود و اجازه خواست  
 که با اطاق او آید پس از حصول اذن و دخول خنجر وارد نگاه مترس شده کنار بخاری و بروی او نشست و متنی تنها در تخیل  
 با هم بسر بردند در شیره و چهره فیلا سنگت مطلقا آثار اضطراب و انقلابی نبود و بعد از سفر شتابور و روز چهارم حالت قبل  
 از مسافرت اظهار میسینود آرام و قرار سکون و وقار همان زیادتی نه نقصان خلاصه مترس مترس آنودا تقریبا خجسته  
 سرهای خود را پانین انداخته ساکت نشسته بعد مترنگ مترس آنودا نظر کرده گفت خانم ایام معتقد و معذور میدارید  
 که شمار بملکت نفیس آورده ام مترس با آنکه دو چارپوش و ضربان قلب بود خود داری نموده گفت آقا این چه فرمایشی  
 مترنگ گفت گفت گفت فرموده بگذارید من حرف خود را تمام کنم بدانید که من وقتی خیال کردم شمار از بنده وستان از

آسمان بیرون آرم خود را قبول میدارم و قصدم این بود که بعد از رسیدن این عزیزین قسمتی از مال خویش را بشمارم  
و آن را به تصرف خانم و هم تادیر کمال خوشی ازادی زندگانی و بهیاش کنید و محتاج بدو و معاونت احدی نباشید اما  
حال من خانه خراب شده ام و با ظاهری مانده مانند سرابی بی نم و آب دیگر چیزی ندارم که آن را بکسی دادم و آن  
مانده که با آن شتی خارم

مترس در جواب گفت من خود این مطلب را میدانم و در وقت خود از شما سوال میکنم که آیا در اغوش میفرمایید از اینکه با  
دوش ملازمان عالی شدم و تا اینجا همراه شما آمدم و شاید یکی از اسباب تاخیر و خرابی کار انتخاب من شده باشد  
مترس گفت برای شما ممکن نبود در بند بمانید و در آن مملکت زیستن تا امید سلامت شما درین بود که از آن خاک ناپاک  
بیرون آید و بقدری از آن ناحیه دوری کند که دست بر زمینهای عالم بشمارد و شخص شما در معرض تعرض  
هندوئی جابر نباشد این است که من شمارا با این ناحیه آوردم و آن خیال را برای معاش شما کردم مترس آرد  
گفت در صورتی که من در نجات من هستم بگذرید بلکه برای ما بزرگ معاش و حیات من تریخیالی داشته خواستاید این  
بیو را هم از چشم بیرون آرید هم سرم را در بهشت بسامان گذارید مترس گفت بی خانم خیال من این بود اما در کار  
یاخت بهر ای نمود ورق برگشت و کشتی من باطل رسید از کناره گذشت کیهام خالی شد و زمان بیجالی سپید این چنین  
نا قابل را که باقی مانده اذن بدید شما و گذار و تسلیم نامیم تا اگر کفلی ممکن نشد اقطا از عهده جزئی برآیم مترس آرد  
گفت آنوقت شما فرود می کنید و دست خالی خویش را بگذارم در زمین مترس گفت من چیزی احتیاج ندارم و تمام  
چیزی عالم را ناخبر شمارم مترس گفت واقعی چه طور زندگانی میسازید مترس گفت طوری که شاید باشد مترس گفت  
راست است که آدمی مثل شما دوچار سنگدستی و گرفتاری نیوالی نخواهد شد و دوستان و رفقای شما بسیار اند و همه مردک متر  
گفت من هیچ دوست و رفیق ندارم مترس گفت قوم و خویشهای شما مترس گفت خویش و قومی هم برای من مانده خانم چون  
گفت شما درین دنیا محنت زیاد و در میان این بوجهای سخت و طوفان بلائیکه و تنها بهر میرید خنکن گفت بی فرد و احد بی  
معاون و مساعد خانم گفت هر کس بحال شرافت نماید سنگ است بر رخ سیاه و خوش مثل شکر و پلنگ زندگانی  
بشرط لا یشک تلخ است و غرق سعادت سلخ شاکسی اندازید که شب از غمهای روز با او درودل نماید و بعد از چندین

ساعت بکنی دی بند قبا و در خزانه اسرار خویش را گشاید بگوید تا هم غشم شمارغ شود و ولایت بگفتن برود باری که  
باری از دوشش شمار دارد و به دستی شما کاسه را جای کوزه گذارد و حال آنکه خود میکشید برای تحمل سختی و بردن بار  
به معنی رفیق شقیق باید و از کین در امثال این مواقع کاری نیاید مترس گفت بی بزرگان گفته اند و اهل دانش این  
نفسه چون محمولات همه معلوم گردید و سخن با نجاشید مترس آرد ابر خاسته دست خود را بظرف مترس گذاشت  
گفت اگر اینچه فهار است است این گفته بانی کم و کاست من دوست و رفیق و یارم شما یار و برنده بار سماون و مد  
کار هم در و همل هم سفر هم مسندل آفین و مونس کس مریکس مرهم جرات شریک برنج و راحت قوم خویش  
سازگار بان دست دل ریش ای میل دارید مرا بنواهنای نیکو قبول نماید و بزنی و خدنگذاری مصاحب روز  
شب خویش فرمایید

مترس گفت اینزین گهر بریزی و شکر فشانی بند کرد از جابر خواست حالت او دیگرگون شد چشماهی او بوضع غریب  
گرفت بهای او بنای ارتعاش گذاشت از ایجاد استیم که عشق و محبت کوه را می جنبانند و اختیار از دست بر  
درست مانند شاه راننده میکند و مردار زنده محمود را یار و یار محسود فرود از فرار و فرود  
مترس آرد در روی مترس خیره شده با نگاه میسند و آنچه از استواری پایداری و بزرگی نشی و بزرگواری  
و لغیری و دلداری شرم و حیا و مهر و وفا و صدق و صفا بنظر آید در آن نگاه بود و ظاهر ساخت که برای استخلاص کنی  
که او را از آتش نجات داده حاضر است که با سر در آب رود اگر چه سرا و زندگانی اش نابود و خراب گردد مترس گفت  
آن نگاه ابتدا شجب ساخت بعد چنان متأثر شد که این دفعه دل و دین هر چه را داشت اقمی باخت لجه چشم بر هم نهاد  
مگر زود باز و همی دو اسبه در ملک دل میدان خاطر او تا زود آنا فرود آناست که خود داری با عاشقی سازد  
و تا مغز است کسی پوست نبرد آرد و ناچار دیده کشود و آنچه در ضمیر داشت اظهار نمود یعنی روزی مترس آرد کرده  
گفت

ای رشک تان باه سیما      هندوی تو لبستان رخا  
ننگ چو لب تو نیست شیرین      رخا چو رخ تو نیست زیبا

بالای تو سر و سایه پرواز	رخسار تو مهر عالم آرا
آی مریم فارسی که کردد	ز درشت تو را مطیع تر بنا
آی علت و عارض منیرت	آرایش کعبه و کلیسا
یزدان تو دست ابر من است	ای بوش تو شست سروش والا
در گوش تو گو تو آره پروین	قالب حایل تو جوزا
در صند و صدر مفضل دل	گل را بنود بجای تو جا
شد خاص تو ملک هستی من	باز انبشین کجی بفرما

ای دوست مهربان ای جان جهان جان به سپرد در جهان خرد و عالم دانش عزیز و محترم است و طرف  
تعظیم و تکریم نمی آید که من آن پاکیزه روی پاک دامن دل داده ام و زمام اختیار خود را در کف عشق نهاده از چنانجا  
دست و پیر چه هست تن زده ام و تسلیم و توفیق شده

در مجموع من سرس آلود چه میتوانم بگویم... بی هیچ... بیهوده آن آتش شعل و شمع چکل چراغ کاشانه دل یکدست  
خویش اردوی قلب نازک نهاده طبعی بدون هیچگونه ساختگی گفتم آه

منترگت در صورتیکه هنوز دست من سرس آلود آوردت داشت بسیار نور احضار نمود و او چون وضع را دید در حال  
متفت شد و فهمید که خطر گذشته و دوران ایمنی گشته ابر بار زده و آسمان صاف است و صفت صفا جزئی از قاف  
تا قاف موی در هم کشید و حسین بر حسن جان با حقوق و وفای برگشته ده شد و دست آ آناه عارض مثل ماه شب  
چهارده درخشید و پنجهای گذشته را بشیرنی حال غشید چنین گفت باید بروی سوزن و پندش کیش محله را خبر کنی و در  
نحوای آباد بر نشد و موقع گذشته

پسپار تو سراپا تبسم و سرور با صدای بلند تر از شیو گفت خیرا قافچ موی گذشته و اصدا دیو نشد و در نوبت  
چند دقیقه از ساعت هشت گذشته بود اگر چه صبح صال از طرفی نوشته ابر و سینه و پسپار تو گفت البته منبر ما باید کیش را  
برای دو شبه فردا خبر کنیم و دعوت نمایم

منترگت و رابه من سرس آلود اگر ده گفتم خانم برای دو شبه فردا منترس آلود گفت بی برای دو شبه فردا پسپار  
تا این کلمه را از دهن خانم شنید پار از خانه بیرون گذاشت و مثل برق باد جست و دید شاید از خبر مگرانی هم زودتر بخانه

کیش رسید  
فصل سی و ششم

در اینکه منترگت در لندن مجدداً موضوع و اسباب زنبندی

اینکه باید گفت در مملکت انگلیس بعد از آنکه شنیدند نزد شخصی بانک دستگیر شده و فیلا سگت را او امن و دل هر دو بانک است  
و سیم و زرد در نظر بلندش یعنی خاک چه تغییر عقیده در مردم میدادند و در باره سفر دور دنیا می گفتند چه خیال کردند  
باید دانست نزد بانک انگلیس شخصی موسوم به جیم استرند در روز هفتم ماه دسامبر او را آلود میورگ گرفته توقیف نمودند  
بنابراین سه روز پیش فیلا سگت متعصری بود که پیش او را با کمال سختی تعاقب میکرد اما امروز خستگی است نجیب و در ستکار  
که از روی کمال صحت و درستی و انتقامت سفر غریب خود را دور دنیا انجام میدادند این واقعه عجیب در روزنامه بانگ  
و غوغایی برپا کرده تمام اشخاصی که بر سر امکان با عدم امکان این امر مذمومی بستند و مدتی بود از آنرا فراموش کرده بودند  
بیا و منترگت و سفر او افتاده و معاطاتی که در سر او منقلب نموده مجدداً اعتبار بهر ساینده علاوه نذرهای جدید نیز بسته  
چند روز پیش خنک در این سخن برقی این سه روز به توشش و انقلاب گذرانده و فیلا سگت که از خاطر انارفته باز میدان خیال  
آمده جولان میداد و در قفا در باره او فکر میکرد و میخواهند بدانند حال کجاست و در هفتم دسامبر یعنی امروز که خبر است  
دستگیر شده روز هفتاد و ششم بود که منترگت از لندن حرکت کرده و خبری از او نداشتند میداشتند تلف شده بود  
از نذر و نذر بندی کشید و محمل که مشغول بود در خط راه باشد روز شنبه بیست و یکم دسامبر در ساعت هشت و چهل و  
چند دقیقه از ظهر گذشته در آنجن ترتیبی حاضر خواهد شد و خود را در ارتب النوع را ستکاری و درست فنی خواهد ساخت یا تعریف  
و عده و خلاف خویش را بر سر زبان جانی خواهد انداخت

اضطراب و بجان مردم لندن ادرین سه روز نیستوان و صف نمود آبی بسیار گفتارها که با مریکا و آسیا زدند که خبری  
از فیلا سگت به دست آمد صبح و عصر بخانه کوچی ساویل رود آدم منبر ستاندند که تحصیل آگاهی اطلاق نمایند لکن حاصلی

ی بخشید آرد پلین هم نمیدانست فکس بدبخت که دنبال اثر فطری را گرفته در گوش و در بناچه شده معند بر مسند  
فیلاسفک متصل ندر می بستند و نردو البرمال مفلوج که در او ایل کتاب فکری از او شد بیشتر از همه در اینکار اصرار داشت  
و اصلا در امکان نگرش تا دروزه شک میکرد

نظر بقدمت بزوره عصر شنبه در حوالی انجمن ترقی از دو حام و جمعیت کثیری دیده میشد چنانکه کار رفت آمد به شواکی کشیده  
و نعلکو و سیاه بود درجه کمال و اسم فیلاسفک بر سر زبانها و شوق بدرجه که عدا جات نظریه و طیس از عده نظم و نگارهای مردم  
بر نیامد و هر چه بساعت موعود نزدیک تر میشد بیجان خلق بوضعی غریب زیاد میگشت

تا پنجشنبه رقیق با مختار فیلاسفک از روز رانه ساعت ظهر مانده در سالار بزرگ انجمن خسیع شده جان سویوان و سمول  
فالاتن صراف و اندرو استوارت هندس و کپیرالف میربانک انگلیس و طلاس فلائنگان آب جو ساز متعلق به انجمن  
تمام فخر وقت بودند چون ساعت نالار بهشت و بیت و چند دقیقه رسید اندرو استوارت بر خانه گفت آقایان بعد از این  
دقیقه دیگر موعود مقرر که میان باو فیلاسفک میباشد منتفی شود طلاس فلائنگان بر رسید آخرین آه کور بول کی وار شد  
گپیرالف گفت در ساعت هفت و بیست و دو دقیقه در راه این بعد ده دقیقه بعد از نصف شب خواهد آمد اندرو استوارت  
گفت بعقیده من اگر سر فلک بر آه این هفت و بیست و سه دقیقه آمده بود حالا در اینجا حضور داشت پس نباید آمده باشد  
و ظاهرا نیست که مانده را برده باشیم سمول فالاتن گفت قدری صبر کنید از پیش نمی توان حکم کرد زیرا که رقیق با انجمن بهی  
دنیا میباشد و صحت عمل او در کارهای جزئی و کلی معلوم شده بعقیده من خلین با وقت یک دقیقه زودتر میاید و در ترون  
بسیج بخت میکنم بلکه جنی احتمال میدهم که در همان دقیقه آخر وارد انجمن شود اندرو استوارت که سخت تند مزاج بود گفت این  
اگر فیلاسفک او را اینجا چشم خود ببینیم باز باور میکنم که آمده باشد طلاس فلائنگان گفت بی از روی حقیقت کار سر فلک حرکتی  
از عقل خارج بود چه او هر قدر درست کار باشد و بعضی حرکت کند مانع انواع تاخیر و افاقت نشود و دو باره زور پس افتاد  
برای خرابی کار او کافی است جان سویوان گفت این فرمایش صحیح است و تویه آن اینکه تاکنون خبری از رقیق نماند  
و حال آنکه در خط راه او همه جا نگراف هست

اندرو استوارت گفت ای آقایان محترم فیلاسفک نر خود را باخته و شکلی در مطلب نیست شما میدانید کشتی چنانجا

میزانست فیلاسفک ابوق از خود کله به یورول برساند و بس آن کشتی و پرو زوار شد و فرست ساسی آنرا که روزنامه ساسی  
طبع کرده به سچ اسمی از سر فلک نبرده و بعقیده من اگر خنطن خلی خوب حرکت کرده باشد حالا تازه با بریکار رسید و انقلاب باید  
دیگر بگذرد و با اینجا برسد پس فیلاسفک بیست هزار لیره را که بافته سهل است نردو البرمال هم همین تبه جفا کشته و باید پنجاه هزار لیره بد  
گپیرالف گفت جانی نرودید نیست باید فردا حواله فیلاسفک نرود برادران بارگشت برو

در بنوقت ساعت نالار بهشت و چهل دقیقه رسید اندرو استوارت گفت چند دقیقه بیشتر نماند و رها میکند گر نگاه میکردند  
میوان گفت ضربان قلب آنها قدری سریع شده زیرا که برای آدمهای خیلی مستبزم این ندر سنگین و مسلح گراف بود آقا  
شار ایهم نمیخواستند بروی خود بیاورند و از بیجان و انقلاب خنطن جزئی ظاهر مانده پس ناچار تکلیف سمول فالاتن رفتند  
سر میز بازی نشستند اندرو استوارت میگفت من سهم خود را از این ندر بیفروشم چهار هزار لیره در امیدم اگر چه به هزار نرسد  
نود و نه لیره بخزند

حزبیک ساعت در بنوقت بهشت ساعت و چهل و دو دقیقه رانشان میداد تقارین و رقیق ای گنجه را برداشته بهم میزد  
اتاهران کاخشان را عقربیک ساعت جذب میکرد و بکده قیقه در نظر آنهاش از دو ساعت طول داشت بهشت ساعت و چهل  
سه دقیقه شد درین دم سکوت فضا را گرفت و تالار وسیع انجمن آرام و بی صدا ماند اما بیابا بیوی مردم در پیرون شنیده میشد  
بعضی هم در آن بیابا تو فریاد میکردند و فضای بازی بقدری ترقیق شده که هر یک از ضربات ثانیه ساعت اسی نمودند جان سویوان  
با همگی که بیجان آن ظاهر بود گفت بهشت ساعت و چهل دقیقه شد اگر یک دقیقه دیگر بگذرد ندر را برده ایم اندرو استوارت  
و رقیق او دست از بازی کشیده و رفتار اکنار گذار شده شردن ثانیه را هم ترمی شردند چهل ثانیه گذشت و خبری نشد  
چاه ثانیه گذشت باز هم خبری نشد در ثانیه پنجاه و پنج صدای مثل غرغرش آمد از پیرون سموج گردید و در حال فریاد فانی  
آخرین همورا گوشش ایل انجمن رسید و ظاهرا حاسته در ثانیه پنجاه و هفتم در تالار باز شد و در قاص ساعت هنوز ثانیه ششم نرسد  
که فیلاسفک از جلو و جمعی جد کنان از عقب او قدم در تالار نهادند شار ایهم را زور داخل می نمودند و از سقف سنج بودند  
جسطن محرم با کمال ادب آرامی وی خویش را بر قفا نموده گفت آقایان اگر جرات نباشد بنده حاضرم

### فصل سی و هشتم در اینکه فیلا سنک ازین ضرورتی عاید شده مگر سعادت

بلی چنانکه ذکر شد فیلا سنک بود که تالار انجمن ترقی در روز نود و نهم آتا باید گفت چه شد که نذر باخته را برود که ام با سحر با کرامت  
این راه غیر معمولی سپرد اگر مطالعه کنندگان را بخاطر باشد در ساعت هشت و پنج دقیقه یعنی قریب بیست و پنج ساعت بعد  
در دو مسافرین بلند فیلا سنک بسیار تورا ما نور کرد و برود و معمول و پیش کشش را برای روز بعد جاری کردن صیغه عقد و  
کاخ مترنگ و ترس آنودا خبر کند بسیار تو با کمال شرف او افتاده سرعت منزل معمول و بیس کشش رفت مشارک  
هنوز بخانه نیامده بود بسیار تو نزدیک بیست دقیقه مقرر او شد چون کشش آمد و مطلب ابا و عرضه داشت مشارکیت  
فرد ایک شب است و عقد ممکن نیست بعد از گفت و شنید بسیار تو تعیین کرد که یک روز سهوشده و اگر درین ساعت  
برودی خود را مترنگ و مترنگ ابا انجمن ترقی رساند آقای او نذر را میرود تمام غمناک شادی متبدل میشود چه امروز  
شنیده است نه یکشنبه پس یک پا داشت صد پای میگیریم فرض کرده در ساعت هشت و سی پنج دقیقه از منزل کشش بیرون  
آمده چار فصل و شتابان با سربسکاه و موهای پریشان در ظرف سه دقیقه بخانه ساویل روبرو رسیده نفس زمان با حالنی  
که شرح آن نتوان گفت فاقد عقد ممکن نیست مترنگ گفت چرا ممکن نیست بسیار تو گفت زیرا که یکشنبه است مترنگ  
گفت فردا دو شنبه است بسیار تو گفت خیر خیر امروز شنبه مترنگ گفت شنبه کجا بود بسیار تو گفت و آن شنبه است  
بانه شنبه است شایک روز شنبه کرده اید با میت چهار ساعت نود و نهم نرسیده ایم حال از روز باشد دیگر بیشتر  
از ده دقیقه وقت نداریم

پس ازین گفته جوان با همت و غیرت فرانس ادب انکار گذاشته بود فیلا سنک اگر فته او را بر روز از خانه بیرون کشید  
مترنگ بد مجال اینکه در باب مطلب فکر کند و راه از یاد دست آورد بعد از بیرون آمدن از خانه در کالک که حبه  
صد بیره انعام کالک که چی عده داد که او را بر در جرحی که میتوان با انجمن ترقی رساند کالک که چی بعد از آنکه از فرط  
مجدد در راه دو سنگ ازیر جرح کالک که کشت و پنج در شک و کالک که از عابرین سکت محل معصوم رسانید یعنی خجل باوقتی  
پاد تالار بزرگ انجمن گذاشت که ساعت مجلسی آن عمارت ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه را نشان میداد نه یک دقیقه

پیش آمده بودند یک ثانیه پیش تر ترشش نه زیادترین خوشش و پیش

فلان بگرفت راه میسر دلان بد ریاد و صحراد در دو شست  
بخت خواست کرد و دور دنیا چوبخت کرد دنیا در او گشت

در اینکه فیلا سنک ضرورتی در دنیا در هشتاد و روز با انجام رسانیده و میت هزار لیره را برده حرفی نیست حرف دریافت که  
مردی باین وقت در اقباب و مقید درستی و صحت چگونه میشود که یک روز شنبه بگذرد و در جمعه بیستم دسامبر که روز هفتاد  
نهم حرکت او بوده وارد لندن شود و گمان ناید که روز شنبه بیست و یکم دسامبر است

تعمیر این مطلب چند ان مثل نیست بلکه بعد از گفتن خیالی آسان شود فیلا سنک بدون اینکه خود متفت باشد یک  
درین شاد روز سازت پیش افتاده زیرا که رو بشرق رفته و اگر رو بطرف مقابل و مخالف یعنی مغرب میرفت برعکس کرده  
پس میفتاد باین معنی که چون فیلا سنک و بشرق حرکت میکرد آفتاب استقبال میبود بنا برین بعد در جاییکه هر روز میبود  
در هر درجه چهار دقیقه روز برای او کوتاه شد و از آنجا که محیط کره زمین سیصد و شصت درجه است چون این عدد را در چهار دقیقه  
ضرب کنیم درست بیست و چهار ساعت میشود که یک شبانه روز باشد بعبارة اخری چون فیلا سنک بطرف مشرق حرکت  
میکرد و آفتاب در استقبال بود هر روز او روز و تراز سکه لندن آفتاب امید بود چون این نود و نهمی هر روز در احاطه  
کنیم و متفت باشیم که در تمام گردش دور کره فیلا سنک شتا و دفعه طلوع آفتاب ایدیه و حال آنکه زهای انجمن مردم  
لندن میفتاد و در آن طلوع را مشاهده نموده پس امروز که فیلا سنک وارد لندن شده از روی روز و شب این پای تخت  
روز هفتاد و نهم حرکت او میشود و جمع بیستم دسامبر آتا خود او داخل ازین تعادلت گمان میسر کرده که روز شتا دم و شنبه است  
و آخر الا هر روزی که او خجال شود یکشنبه است کار کند نه نذر را باخته همان و ز شنبه بوده که رفتار انجمن ترقی با نظر او  
یکشنبه و اگر ساعت کردون شمت بسیار تو که همواره با ساعت های لندن مطابق بود علاوه بر ساعات و دقائق آتام را  
نیز نشان میداد و مطلب اظهار میخواست شاید مسافرین را از شنبه مذکور بیرون میآورد

بر حال فیلا سنک بیست هزار لیره نذر را برده آتا چون درین مغرب قریب نوزده هزار لیره خرج کرده نفع پوی او خیر قابلی نمید  
دهد کس هم میدانت خجل محترم این نذر را برای نفع و پول نبسته بلکه نام منظور و مقصود او هر نمودن و پیش بردن و هر

نویسند اگر می شناسند بوده و آنچه کاری شکر نموده است  
مترک آن برادر لیره باقی مانده از دست برادران میان بسیار نوی با وفاداری بدین جهت قیمت کرده با یکدیگر هم کینه  
نداشت و او را گنکار نمی پنداشت لکن برای آنکه حساب او با نوکر درست از روی قاعده باشد قیمت بر او نهصد و بیست  
ساعت چراغ کاغذ را که بسیار نوبت سوزانده در حساب او منظور و محسوب است  
همان شب بعد از آنکه ابا از آسیا افتاد و روز کار بنای سازگاری را نهاد مترک با همان طایفه دو قاری که نظری او  
بود از مترس آنود اسوال نموده گفت خوب خانم از خیال آن مزاجت که منصرف شده اید مترس آنود اکت جاب  
مترک این مطلب من باید از شما پرسم زیرا و فکر میکنم این گفتگو شد شما قهر بودید و حال آنکه میباید مترک گفت صحیح  
است اما بسبب این غنا شماید اگر خیال مزاجت مینافذاید نوکر من نزد سؤل و بیس کشش نمیرفت این استبا و معلوم نمید  
با سخن تری نیز قیم چون خود بر تقاضا نمیدادیم هر قدر زود تر وارد لندن شده بودیم مثل این بود که نیامده باشیم  
و نیز با خیر نمید پس اینها همه از دولت صفا و محبت و مهر بانی شماست بی همه از شماست

خانم جوان گفت انا آنود اجم از شماست  
مترک گفت جان فیلا سگ از جان خانم جدا نیست با یکی رویم  
با انحال معلوم است بعد از چهل و هشت ساعت عروسی هر یکدیگر بسیار تو را شاشتی کمال است همین از سر تا پایت  
صورتش مثل ماه میدرخشد و پیدا است که سر بلندی دارد و سزاوار است چه حقیقت خانم را از چنان مرگ او بدون آورده و  
از آتش نجات داده و درین مزاجت شاه مترس آنود اجم باشد  
روز بعد بنور آفتاب درست طلوع نموده بود که بسیار تو در اطاق مترک آمده با قال تعالی بنای در زدن آنگذاشت  
چون باز با طایفه آرامی در را باز کرده گفت چه خبر است بسیار تو گفت بعد از این هیچ خبری نیست درین وقت  
مطلبی نیست شدم آدم بعرض جناب عالی برسانم مترک گفت بفرمایید بسیار تو گفت از قراریکه ما وارد لندن  
شدیم ممکن است شخص در بغداد هشت روز و دریا بگردد یعنی سفر شاد و روزه سفر بغداد و هشت روزه شود مترک  
گفت بی اگر از هندوستان عبور میکنی در آنجا معتدل نمیدیم اما اگر از آن مکت میگذری مترس آنود را بجا

نمیدادیم

نمیدادیم و بدولت دیدار او فایز نیکستیم صحبت تو چ او میان نیامد و منت میکردن پیش افتادن نمیدیم چنین پس از  
این گفته باز با سکون و وقار تمام در اطاق را بست  
سخن کوتاه مترک نیزی را که تبه بود بر دو سفر دور دنیا را چنانکه مستند شده در ظرف مشا در روز انجام داد و برای  
صورت دادن اینکار سخت بود قیمت و اسباب حمل و نقل و مرکب از کسب تجاری راه آهن و کالسکه و جهاز باوی و  
سفینه تجاری حتی سورت و قیل کار برد و به سرنمای غریب از سخت و سکون و آرامی ظاهر ساخت حالایه بیسیم نتیجه اینکار برای  
او چیست چه فایده عاید او میشود شاید بگویند هیچ اما اگر سعادت اینچنان چیزی باشد فیلا سگ با اسطه این سفر دارای  
زنی جوان شده که محسن او صاف و جمال خلیل و اخلاق بی عدیل و بی خطن را کمال نیکستی نایل ساخته و سیدترین مردم  
روی زمین نموده پس باید گفت برای حصول چنین مقصودی جا دارد که آدمی در تمام دنیا بگردد و عالم را زیر و رو کند  
کتاب یاری ملک و باب تمام شد

در شهر ریح الاوّل و ماه اسد سال هزار و سیصد و هجده هجری (۱۳۱۷) در حالیکه من بنده از خلی انبای زمان پنج  
میکروم و درختانی باغچه از کمی آب و گرمی هوا خشک میشد از فکرش این کتاب فراغت حاصل نمودم خداوند دلها  
سخت تیره را نرم کند و روشنی بخشد مگر تازه بدرخشد و ماه مجلس شود و قلوب

رمیده را انیس و مونس گردد چه غیر از جبار رحمت  
بار خدا چینی ندایم که با آن وقت  
کدایم و انا العبد محمد حسین  
الاصغمانی

التخلص بفروغی الملقب بذاکار الملک صلح شد شاه و سید جوان

هو الله تعالى شأنه

کتاب مطاب

سفر هشتاد و نوزده دور دنیا

ترجمه و تالیف جناب میرزا محمد حسینیان ملقب به ذکاء الملک متخلص بفروغی دام قیامه العالی

این کتاب مخصوص شرکت طبع کتب است اما طبع ثانی و ثالث

موقوف با اجازه مترجم و مؤلف میباشند

فی تگوزیل ترکی

۱۲۱۷ هجری

